تشييد المطاعن لكشف الضغائن

(ردّ باب دهم تحفهٔ اثنا عشريه)

علامه محقق سيد محمّد قلى موسوى
نيشابورى كنتورى لكهنوى
(۱۱۸۸ ـ ۱۲٦۰ هـ. ق)
والد صاحب عبقات الأنوار

تحقيق
برات‌على سخى داد، مير احمد غزنوى
غلام نبى باميانى

جلد دوم

مطاعن ابوبکر

طعن ۸ـ ۱۲

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلاَ مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى ٱللهُ وَرَسُولُهُ
أَمْراً أَن يَكُونَ لَهُمُ ٱلْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَن يَعْصِ ٱللهَ وَرَسُولَهُ
فَقَدْ ضَلَّ ضَلاَلاً مُّبِيناً .

هیچ مرد و زن با ایمانی حق ندارد هنگامی که خدا و پیامبرش به چیزی حکم نمایند، اختیاری (در برابر آن) داشته باشد و هر کس نافرمانی خدا و پیامبرش را نماید قطعاً به گمراهی آشکاری گرفتار شده است.

سورة الأحزاب (۳۳) : ۳۶.

قال أبو بكر :

كانت بيعتي فلتة ، وقى الله شرّها

ابوبكر گويد: بيعت من امرى ناگهانى بود كه خداوند شرّ آن را دفع نمود .

شرح ابن ابى‌الحديد ۲/ ۵۰.

وقال عمر بن الخطاب :

كانت بيعة أبي بكر فلتة وقى الله المسلمين شرّها

فمن عاد إلى مثلها فاقتلوه.

عمر بن خطاب گويد: بيعت ابوبكر امرى ناگهانى بود كه خداوند مسلمانان را از شرّ آن حفظ كرد ، اگر كسى به چنين كارى دست زد او را به قتل رسانيد.

نهج الحق : ۲۶۴ ، و مراجعه شود به :

مسند احمد ۵۵/۱، صحيح بخارى ۲۶/۸ ، الجمع بين الصحيحين ۱۰۳/۱ ، مصنف ابن ابى‌شيبه ۶۶۱/۷ و ۵۷۰/۸ ـ ۵۷۱ ، مصنف عبدالرزاق ۴۴۲/۵ ـ ۴۴۵ ، صحيح ابن حبان ۱۴۸/۲ ، ۱۵۵ ، ۱۵۷ ـ ۱۵۸، الثقات ابن حبان ۱۵۶/۲، تاريخ طبرى ۲ / ۴۴۵ ـ ۴۴۶ ، العقد الفريد ۲۵۷/۴، تاريخ يعقوبى ۱۵۸/۲ ، تاريخ الاسلام ذهبى ۸/۳ ، البداية والنهاية ۲۶۵/۵ ـ ۲۶۶، سبل الهدى والرشاد ۱۲۷/۱۱ ،كامل ابن اثير ۳۲۷/۲، منهاج السنه ۴۶۹/۵ ، ۴۷۳ و ۲۷۷/۸ ، مجمع الزوائد ۵/۶ ، النهايه ابن اثير ۲۶۷/۳ ، الفائق زمخشرى : ۵۰ ، كنز العمال ۶۴۹/۵، ۶۵۱، جامع الأحاديث ۲۶۳/۱۳ ، شرح ابن ابى‌الحديد ۲ /۲۳، ۲۶، ۲۹، و ۳۱/۹ و ۱۳/۱۱ و ۱۴۷/۱۲ و ۲۲۴/۱۳ و ۱۶۴/۱۷ و ۲۱/۲۰ و ...

نمونهٔ نسخه (ج)، خطی

نمونهٔ نسخه (ألف)، سنگی

قال طعن هشتم آنکه ابو بکر می گفت

(ان لی شیطانا یعترینی فـان استقمت فـاعینونی و ان زغت فقوسونی ،)

وهرکه‌اورا شیطان پیش آیدو از راه بردقابل‌امامت نیست،جواب‌ازین طعن اول انکه این روایت در کتب اهل سنت صحیح نشده تاباّن الزام درست شود، بلکه خلاف این روایت نزد ایشان صحیح و ثابت است، که ابو بکر در وقت وفات خود عمر بن الخطاب را حاضر ساخته وصیت نموده این کلمات گفت :

و الله سائمت فـحلمت ، وسـاشبهت فـتوهمت و انی لـعلی السبیل مـازغت ولم آل جهدا وانی اوصیک بـتقوی الله . . . الی آخرالکلام ،

آری بعد از رحلت پیغمبر (ص)و انعقاد خلافت خود اّول خطبه که ابو بکر صدیق خواند ،همین بود که گفت ای یاران رسول (ص) من خلیفه پیغمبر ام ، لیکن دوچیز که خاصهٔ پیغمبر (ص)بود از من تخواهید اول: وحی، دوم: عصمت از شیطان، و این خطبهٔ او درمسند امام احمد و دیگر کتب اهل‌سنت موجود است ، و در آخر خطبه اش این هم هست که من معصوم نیستم ، پس اطاعت من بر شما در همان امور فرض است که موافق سنت پیغمبر (ص) و شریعت خدا باشد ، اگر با لفرض بخلاف این شما را بفرمایم قبول ندارید ، و مرا آگه کنید ، و این عقیده ایست که تمام اهل اسلام بر آن اجماع دارند کلامی است سرا سر انصاف، و چون مردم خو گر بودند بریاست پیغمبر (ص) و در هر مشکل بوحی الهی رجوع می آوردند ، و بسبب عصمت پیغمبر (ص) امر و نهی او را بی تامل اطاعت میکردند، اول خلفا را لازم بود که ایشان را اگاه سازند بر انکه این هر دو چیز از خواص پیغمبر (ص) است، که یوجد فیه و لا یو جد فی غیره ،

نمونهٔ نسخه (ب)، حروفی چاپ پاکستان

محقق محترم!

لطفاً قبل از مطالعه به چند نکته ضروری توجه فرمایید :

۱. این کتاب ردّیه‌ای است بر باب دهم از کتاب تحفهٔ اثناعشریه، تألیف شاه عبدالعزیز دهلوی که شرح کامل آن در مقدمهٔ تحقیق گذشت.

۲. مؤلف‌‌ﷺ ابتدای هر بخش اول تمام مطالب او را نقل کرده، سپس مطالب را تقطیع و هر قسمت را تحت عنوان (اما آنچه گفته...) ذکر نموده و به پاسخ آن می‌پردازد.

۳. ایشان از نویسنده تحفه به عنوان (مخاطب) و گاهی به (شاه صاحب) یاد می‌نماید.

۴. مشخصات مصادر و منابع ـ جز در موارد ضرورت ـ در جلد اخیر ذکر خواهد شد.

۵. سعی شده که در موارد اختلاف مطالب کتاب با مصادر فقط به موارد مهم اشاره شود.

۶. مواردی که ترضّی (لفظ : رضي الله عنه)، و ترحّم (لفظ : رحمه الله یا رحمة الله علیه)، و تقدیس (لفظ : قدس سرّه) ـ چه به لفظ مفرد یا تثنیه و یا جمع ـ بر افرادی که استحقاق آن را نداشته‌اند اطلاق شده حذف گردیده، و به جای آن از علامت حذف ـ یعنی سه نقطه (...) ـ استفاده شده است.

رموزی که در این کتاب به کار رفته است به شرح ذیل می‌باشد:

۱. نسخه‌هایی که مورد استفاده قرار گرفته و خصوصیات آن به تفصیل در مقدمهٔ تحقیق آمده است عبارت است از:

[الف] رمز نسخهٔ چاپ سنگی مجمع البحرین.

[ب] رمز نسخهٔ چاپ حروفی پاکستان که ناقص می‌باشد.

[ج] رمز نسخهٔ خطی آستان قدس رضوی علیه آلاف التحیة والسلام که متأسفانه آن هم ناقص می‌باشد.

۲. رمز (ح) در پاورقی‌ها ممکن است علامت اختصاری (حامد حسین) باشد که در اوائل کتاب به صورت کامل آمده است.

۳. رمز (۱۲) و رمز (ر) معلوم نشد که علامت چیست.

۴. به نظر می‌رسد (فـــــ) به صورت کشیده در حاشیه‌ها اشاره به (فائده) باشد، لذا به در کروشه صورت: [فائده] به آن اشاره شد.

۵. مواردی که تصلیه، تحیات و ترضّی با علائم اختصاری (ص)، (ع)، (رض)، نوشته شده بود به صورت کامل: صلی الله علیه وآله، علیه السلام، و رضي الله عنه آورده شده است، و در مواردی که نقل از عامه بوده و به صورت بتراء نوشته بود در کروشه [وآله] افزوده شده است.

۶. اعداد لاتین که در بین < > در مطالب کتاب آمده است شماره صفحات کتاب طبق نسخهٔ [الف] می‌باشد.

طعن هشتم

اعتراف به تسلط شیطان بر او

قال : **طعن هشتم:**

آنکه ابوبکر می‌گفت:

إن لي شيطاناً يعتريني، فإن استقمت فأعينوني، وإن زغت فقوِّموني

و هر که او را شیطان پیش آید، و از راه برد قابل امامت نیست.

جواب از این طعن:

اول : آنکه این روایت در کتب [معتبره][1] اهل‌سنت صحیح نشده تا به آن الزام درست شود، بلکه خلاف این روایت نزد ایشان صحیح و ثابت است که ابوبکر در وقت وفات خود <111> عمر بن الخطاب را حاضر ساخته، وصیت نموده ، این کلمات گفت:

والله ما نمت فحلمت، وما شبّهت فتوّهمت، وإني لعلَى السبيل، ما زغت ولم آل جهداً، وإني أُوصيك بتقوى الله.. إلى آخر الكلام.

آری بعد از رحلت پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم و انعقاد خلافت خود، اول خطبه[ای] که ابوبکر صدیق خواند، همین بود که گفت:

---

۱. زیاده از مصدر.

ای یاران رسول صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم من خلیفهٔ پیغمبرم صلی‌الله علیه [وآله]وسلّم، لیکن دو چیز که خاصهٔ پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم بود از من نخواهید: اول: وحی، دوم: عصمت از شیطان.

و این خطبهٔ او در "مسند" امام احمد و دیگر کتب اهل‌سنت موجود است، و در آخر خطبه‌اش این هم هست که:

من معصوم نیستم، پس اطاعت من بر شما در همان امور فرض است که موافق سنت پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم و شریعت خدا باشد، اگر بالفرض به خلاف این شما را بفرمایم قبول ندارید، و مرا آگاه کنید.

و این عقیده‌ای است که تمام اهل اسلام بر آن اجماع دارند، [و][1] کلامی است سراسر انصاف، و چون مردم خوگر بودند به ریاست پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم، و در هر مشکل به وحی الهی رجوع می‌آوردند، و به سبب عصمت پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم امر و نهی او را بی‌تأمل اطاعت می‌کردند، اولِ خلفا را لازم بود که ایشان را آگاه سازند بر آنکه این هر دو چیز از خواص پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم است که یوجد فیه ولا یوجد في غيره.

دوم: آنکه در کتاب کلینی از حضرت جعفر صادق علیه‌السلام روایات صحیحه موجودند که: هر مؤمن را شیطانی است که قصد إغوای او دارد[2].

---

۱. زیاده از مصدر.

۲. کافی ۲ / ۲۶۶، ۲۴۹ ـ ۲۵۱.

و در حدیث صحیح پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم نیز وارد است:

«ما منکم من أحد إلاّ وقد وُکّل به قرینه من الجنّ[۱]».

حتّی که صحابه عرض کردند که: یا رسول‌الله[ص]! برای شما هم قرین شیطانی است؟ فرمود: آری هست، لیکن حق تعالی مرا بر وی غلبه داده است که از شر او سلامت می‌مانم.

پس چون انبیا[علیهم‌السلام] را پیش آمدن شیطان به قصد اغوا، و همراه بودنش نقصان در نبوت نکند؛ ابوبکر را چرا نقصان در امامت خواهد کرد؟ زیرا که امام را متقی بودن ضرور است، و متقی را هم خطرهٔ شیطان می‌رسد، و باز خبردار می‌شود و بر طبق آن کار نمی‌کند، قوله تعالی: ﴿إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ﴾[۲].

آری نقصان در امامت او را به هم می‌رسد که مغلوب شیطان و تابع فرمان او گشته، زمام اختیار خود را به دست او دهد، و بر طبق فرمودهٔ او کار کند، و به تعجیل توبه و استغفار تدارکش به عمل نیارد، قوله تعالی: ﴿وَإِخْوَانُهُمْ يَمُدُّونَهُمْ فِي الْغَيِّ ثُمَّ لاَ يُقْصِرُونَ﴾[۳]، و این مرتبهٔ فسق و فجور است که در لیاقت امامت ـ بالاجماع ـ خلل می‌اندازد.

---

۱. صحیح مسلم ۸ / ۱۳۹، مسند احمد ۱ / ۳۸۵، کنزالعمال ۱ / ۲۴۷.

۲. الاعراف (۷): ۲۰۱.

۳. الاعراف (۷): ۲۰۲.

سوم: آنکه اگر مثل این کلام از ابوبکر صادر شود، او به صدور این کلام از منصب امامت نیفتد، چه عجب که حضرت امیر‌علیه‌السلام ـ که بالاجماع امام بر حق بود ـ نیز به یاران خود این قسم کلام فرموده، و در "نهج البلاغه" ـ که نزد امامیه اصح الکتب و متواتر است ـ مروی شده، وهو قوله:

«لا تكفّوا عن مقالة بحقّ أو مشورة بعدل، فإني لستُ بفوق أن أخطئ ولا آمن ذلك من فعلي.. *» إلى آخر ما سبق نقله.

و چه می‌توان گفت کسی که سی پارهٔ الم از قرآن مجید خوانده باشد در حق حضرت آدم‌علیه‌السلام و وسوسهٔ شیطان مر او را و وقوع مراد شیطان از دست او تا اینکه موجب برآمدن از بهشت شد، حال آنکه او بالنص خلیفه بود، قوله تعالی: ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الأَرْضِ خَلِيفَةً﴾[1].

و چه می‌توان گفت هرکه سورهٔ صاد را خوانده باشد در حق <112> حضرت داود‌علیه‌السلام که او به نص الهی خلیفه بود، قوله تعالی: ﴿يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الأَرْضِ﴾[2] حال آنکه در مقدمه زن اوریا، شیطان به چه مرتبه او را تشویش داد، و آخر محتاج به تنبیه الهی و عتاب آن جناب گردانید، و نوبت به توبه و استغفار رسیده.

---

* . [ب] نهج البلاغة ۲ / ۲۲۶ (طبعة الاستقامة بمصر بشرح محمد عبده). [نهج البلاغة ۲ / ۲۰۱ ـ ۲۰۲].

۱. البقرة (۲): ۳۰.

۲. سورة ص (۳۸): ۲۶.

و چه می‌توان گفت شیعی اوراد خوان که صحیفهٔ کاملهٔ حضرت سجاد علیه السلام را دیده باشد، و دعاهای آن جناب را به گوش هوش شنیده که در حق خود می‌فرماید که:

«قد ملك الشيطان عناني في سوء الظنّ وضعف اليقين، وإني أشكو سوء مجاورته لي، وطاعة نفسي له [1]».

حالا در این عبارت و عبارت ابوبکر موازنه باید کرد، لفظ (يعتريني) و (إن زغت) را در یک پله‌باید گذاشت، و لفظ (ملك عناني) و (طاعة نفسي) را در یک پله.

و قضیهٔ حملیه را که در کلام امام واقع است ملحوظ باید داشت که دلالت بر وقوع نسبت بالجزم بین الطرفین می‌کند، و قضیهٔ شرطیه ابوبکر را نیز به خاطر باید آورد که (إن زغت) هرگز وقوع طرفین را نمی‌خواهد.

و نیز باید فهمید که اعتراء شیطان، بی دست یافتن بر مقصود، نقصان چرا باشد؟ بلکه فضیلتی است، واز سوره یوسف اول آیهٔ سی پارهٔ: ﴿وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي﴾[2] تلاوت باید کرد و ابوبکر را به این کلمه از منصب امامت نباید انداخت[3].

---

۱. صحیفه سجادیه: ۱۷۳، دعاؤه بعد الفراغ من صلاة الليل.

۲. یوسف (۱۲): ۵۳.

۳. تحفهٔ اثنا عشریه: ۲۶۹ ـ ۲۷۰.

أقول:

قاضى القضات در كتاب "مغنى" گفته:

قالوا: وكيف يصلح للإمامة من يخبر عن نفسه: إن له شيطاناً يعتريه؟ ومن يحذّر الناس نفسه؟ ومن يقول: أقيلوني.. بعد دخوله في الإمامة، مع أنه لا يحلّ للإمام أن يقول: أقيلوني البيعة.

و بعدِ آن گفته:

الجواب، ما ذكره شيخنا أبو علي: من أن ذلك لو كان نقصاً فيه، لكان قوله تعالى ـ في آدم وحوا ـ: ﴿فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ﴾[1]، وقوله: ﴿فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ﴾[2]، وقوله: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلاَ نَبِيٍّ إِلاَّ إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ﴾[3]، يوجب النقص في الأنبياء، وإذا لم يجب ذلك فكذلك ما وصف به أبو بكر نفسه، وإنّما أراد: أن عند الغضب يشفق من المعصية ويحذّر منها.. إلى آخره*.

و سيدمرتضى علم الهدى در كتاب "شافى" گفته:

أمّا قولك في ذلك، فباطل؛ لأن قول أبي بكر: (ولّيتكم ولست بخيركم، فإن استقمت فاتبعوني، وإن اعوججت فقوّموني، فإن لي

---

١. الاعراف (٧): ٢٠.

٢. البقرة (٢): ٣٦.

٣. الحجّ (٢٢): ٥٢.

*. [ب] المغنى ١/٢٠/٣٣٨.

شيطاناً يعتريني عند غضبي، فإذا رأيتموني مغضباً فاجتنبوني، لئلاّ أُؤثر في أشعاركم ولا أبشاركم). يدلّ على أنه لا يصلح للإمامة بوجهين:

أحدهما: إن هذه صفة من ليس بمعصوم، ولا يأمن الغلط على نفسه، ومن يحتاج إلى تقويم رعيته[۱] له إذا واقع المعصية، وقد بيّنا أن الإمام لابدّ أن يكون معصوماً موفّقاً مسدّداً.

والوجه الآخر: إن هذه صفة من لا يملك نفسه، ولا يضبط غضبه، ومن هو في نهاية الطيش والحدّة والخرق والعجلة؛ ولا خلاف أن الإمام يجب أن يكون منزها عن هذه الأوصاف غير حاصل عليها.* انتهى.

اما آنچه گفته: اين روايت در كتب معتبرة اهل‌سنت صحيح نشده.

پس جوابش آنكه: حسن بصرى و ابن‌تيميه و ديگر متعصبين علماى اهل‌سنت و معتبرين ايشان، انكار صحت اين كلام ابى‌بكر نكرده‌اند، بلكه آن را از اعظم مدايح ابى‌بكر گمان نموده‌اند، فاضل مخاطب چرا به هول و خوف اعتراضات شيعه و توسل شان به آن به سوى ابطال <113> خلافت باطله‌اش دست‌بردارىِ از مدايح و مناقب او مى‌نمايد؟!

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (رعية) آمده است.

*. [ب] الشافي: ۲۴۱ (طبع ايران سنه ۱۳۰۱). [الشافي ۴ / ۱۲۱].

و چرا تقليدا للأسلاف نقاب حيا از رخ برگرفته[1]، مذام و قبايح را به صورت مناقب و ممادح جلوه نمی‌دهد؟

ابن‌تيميه در جواب "منهاج الكرامة" گفته:

المأثور عنه ـ أي أبي بكر ـ أنه قال: إن لي شيطاناً يعتريني ـ يعني عند الغضب ـ فإذا اعتراني فاجتنبوني لا أُؤثر في أبشاركم.

وقال: أطيعوني ما أطعت الله، فإذا عصيت الله فلا طاعة لي عليكم.

وهذا الذي قاله أبو بكر... من أعظم ما مُدح به كما سنبيّنه إن شاء الله.* انتهى.

و در "كنزالعمال" مذكور است:

عن الحسن: إن أبا بكر الصديق خطب فقال: أما والله ما أنا بخيركم، ولقد كنت لمقامي هذا كارها، ولوددت أن فيكم من يكفيني، أفتظنّون أنّي أعمل بسنّة رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم؟ إذاً لا أقوم بها؛ إنّ رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم كان يعصم بالوحي، وكان معه ملك، وإن لي شيطاناً يعتريني فإذا غضبت فاجتنبوني، لا أُؤثر في أشعاركم وأبشاركم، ألا فراعوني، فإن استقمت فأعينوني، وإن زغت فقوّموني.

---

۱. ظاهرا (نگرفته) صحيح است.

*. [الف] در جواب مطاعن ابی‌بكر كه در آخر كتاب است. (۱۲). [منهاج السنة ۸ / ۲۶۶].

قال الحسن: خطبة ـ والله ـ ما خُطب بها بعده. ابن راهويه. وأبو ذر الهروي في الجامع.* انتهى.

پس به غایت غریب است که مخاطب چنین خطبهٔ ابوبکر را ـ که حسن بصری چنین ستایش آن نموده که قسم شرعی یاد نموده، گفته که: آن خطبه‌ای است که کسی بعد [از] آن به مثل آن خطبه نخوانده، و ابن تیمیه آن را از اعظم مدایح ابی‌بکر گمان نموده ـ صحیح نمی‌داند، و ردّ آن می‌نماید.

و محب طبری نیز که از اکابر علمای اهل‌سنت است، این خطبه را از مناقب و فضائل ابی‌بکر دانسته، چنانچه در "ریاض نضره" در فضایل ابی‌بکر می‌آرد:

وعن الحسن قال: لمّا بويع أبو بكر، قام دون مقام رسول الله صلى‌الله عليه [وآله] وسلّم، وقال: أيها الناس! إني شيخ كبير فاستعملوا عليكم من هو أقوى مني على هذا الأمر وأضبط له؛ فضحكوا وقالوا: لا نفعل، أنت صاحب رسول الله في المواطن، وأحقّ بهذا الأمر، فقال: أما إذا قلتم فأحسنوا طاعتي وموازرتي، واعلموا إنّما أنا بشر ومعي شيطان يعتريني فإذا رأيتموني عصيت[1] فقوموا عني لا أؤثر في أشعار[كم][2] وأبشاركم،

---

*. [الف] في الفصل الثاني من الباب الثاني من كتاب الإمارة من حرف الهمزة. (۱۲). [ب] كنزالعمال ۳ / ۱۲۶. [كنزالعمال ۵ / ۵۸۹ ـ ۵۹۰ (طبع مؤسسة الرسالة، بيروت)].

۱. في المصدر: (غضبت).

۲. الزيادة من المصدر.

واتبعوني ما استقمت، فإن زغت فقوّموني.

خرّجه حمزة بن الحارث وابن السمان في الموافقة.* انتهى.

و طبری هم در "تاریخ" خود ـ که اصح تواریخ اهل‌سنت است ـ این خطبه [را] آورده، چنانچه ابن ابی‌الحدید در "شرح نهج البلاغه" گفته:

قد ذكر أبو جعفر محمد بن جرير الطبري في كتاب التاريخ الكبير خطبتي أبي بكر عقيب بيعته بالسقيفة؛ ونحن نذكرهما نقلاً من كتابه، أما الخطبة الاولى فهي:

أمّا بعد؛ أيّها الناس! فإني ولّيت عليكم ولست بخيركم، فإن أحسنت فأعينوني وإن اسأت فقوّموني، الصدق أمانة، والكذب خيانة، الضعيف منكم قوي عندي حتّى أريح عليه حقّه، والقوي منكم ضعيف حتّى آخذ الحق منه؛ لا يدع قوم الجهاد في سبيل الله إلاّ ضربهم الله بالذلّ، ولا يشيع[1] الفاحشة في قوم إلاّ عمّهم [الله][2] بالبلاء، وأطيعوني ما أطعت الله ورسوله، فإذا عصيت الله ورسوله، فلا طاعة لي عليكم؛ قوموا إلى صلاتكم رحمكم الله.

---

*. [الف] ذكر استقالة أبي بكر من البيعة، من الفصل الثالث عشر في خلافته، من الباب الأول، في مناقبه، من القسم الثاني. (۱۲).

[الف] نسخهٔ رياض النضرة از كتب منشى احمد حسن‌خان، صاحب مستعار بـه دست فقير افتاده، و به آن اين عبارت، و ديگر عبارات مقابله كرده شد. (۱۲).

[ب] رياض النضرة ۲۳۰/۱. [الرياض النضرة ۲ / ۲۳۰ ـ ۲۳۱].

۱. في المصدر: (تشيع).

۲. الزيادة من المصدر.

وأمّا الخطبة الثانية فهي:

أيّها الناس! إنّما أنا مثلكم، وإني لا <114> أدري لعلكم ستكلّفوني ماكان رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم يطيقه، إن الله اصطفى محمداً على العالمين، وعصمه من الآفات، وإنّما أنا متبع ولست بمبتدع(۱)، فإن استقمت فاتبعوني وإن زغت فقوّموني؛ وإن رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم قبض وليس أحد من هذه الأُمّة يطلبه بمظلمة ضربة سوط فما دونها، ألا وإن لي شيطاناً يعتريني، فإذا غضبت فاجتنبوني لا أُؤثر في أشعاركم وأبشاركم.. إلى آخر الخطبة.* انتهى ما أردنا نقله.

و جلال‌الدين سيوطى ـ كه از متعصبين اهل‌سنت است ـ در كتاب "تاريخ الخلفاء" گفته:

أخرج ابن سعد، عن الحسن البصري، قال: لمّا بويع أبو بكر قام خطيباً فقال: أمّا بعد؛ فإني ولّيت هذا الأمر وأنا له كاره، والله لوددت أن بعضكم كفانيه، ألا وإنكم إن كلّفتموني أن أعمل فيكم

---

۱. في المصدر: (بمتبوع).

* . [الف] در جواب مطاعن ابى‌بكر كه در آخر كتاب است. (۱۲).

در جزء سابع عشر در مطاعن ابى‌بكر. (۱۲).

قد شاهدت ـ بعيني هاتين ـ الخطبتين في أصل تاريخ الطبري الكبير، ولله الحمد على ذلك. (۱۲).

[ب] تاريخ الطبري ۳ / ۲۱۱ (طبع مصر سنه ۱۳۳۶). [تاريخ طبرى ۲ / ۴۵۰، ۴۶۰] شرح ابن ابى‌الحديد ۱۷ / ۱۵۹.

بمثل عمل رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم لم أقم به، كان رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم عبداً أكرمه الله بالوحي وعصمه به، وألا وإنّما أنا بشر ولست بخير من أحدكم، فراعوني فإذا رأيتموني استقمت فاتبعوني، وإذا رأيتموني زغت فقوّموني، واعلموا إن لي شيطاناً يعتريني، فإذا رأيتموني غضبت فاجتنبوني لا أُؤثر في أشعاركم وأبشاركم*.

و ابن‌حجر نيز اين روايت را در "صواعق محرقه" آورده چنانچه گفته:

وفي رواية لابن سعد:

أمّا بعد؛ فإني ولّيت هذا الأمر وأنا له كاره، والله لوددت أن بعضكم كفانيه، ألا وإنكم إن كلّفتموني أن أعمل فيكم بمثل عمل رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم لم أقم به، كان رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم عبداً أكرمه الله بالوحي وعصمه به وألا وإنّما أنا بشر ولست بخير من أحدكم، فراعوني، فإذا رأيتموني استقمت فاتبعوني، وإذا رأيتموني زغت فقوّموني، واعلموا إن لي شيطاناً يعتريني، فإذا رأيتموني غضبت فاجتنبوني لا أُؤثر في أشعاركم وأبشاركم.** انتهى.

---

*. [الف] حال ابوبكر، فصل في مبايعته. (۱۲). [ب] تاريخ الخلفاء: ۵۲ (طبع هند سنه ۱۳۳۱). [تاريخ الخلفاء ۱ / ۷۱].

**. [الف] فصل اول، باب اول. (۱۲). [ب] الصواعق: ۱۰ (طبع مصر). [الصواعق المحرقة ۱ / ۳۷].

اما آنچه گفته: بلکه خلاف این روایت نزد ایشان صحیح و ثابت است..الی قوله: و این کلمات گفت: والله ما نمت فحلمت ، وما شبّهت . .

پس مخدوش است

اولاً: به اینکه *مخاطب* را دعوی آن است که خطبهٔ : (إن لي شیطاناً یعتريني) اصلاً بر وقوع اطاعتِ شیطان، از ابی‌بکر و زیغ او دلالت ندارد، پس چرا این کلمات را مخالف آن خطبه می‌گوید؟ لیکن به مقتضای آنکه حق بر زبان جاری، به ادعای مخالفت بین الکلامین، جمیع تأویلات واهیهٔ خود را بر باد داده از مئونهٔ ردّ و نقض آن کفایت فرموده [است].

و ثانیاً: به آنکه آخر این کلمات که از نقل آن اعراض کرده، مشتمل است بر مذمت و تحقیر کردن ابی‌بکر اصحاب پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله را، و چون والد *مخاطب* ـ از راه کمال دیانت ـ آن آخر را هم نقل کرده، لهذا تنشیطاً للخواطر به نقل آن پردازیم که گو از ما نحن فیه خارج است، لیکن برای مباحث آتیه مفید است، في إزالة الخفاء ـ بعد قوله : ما زغت ـ :

وإن أوّل ما أُحذّرك ـ يا عمر ! ـ نفسك، وإن لكل نفس شهوة، فإذا أعطيتها تمادت في غيرها، وأُحذّرك هؤلاء النفر من أصحاب محمد صلى الله عليه [وآله] وسلّم الذين قد انتفخت أجوافهم وطمحت أبصارهم، وأحبّ كل امرء منهم لنفسه، وإن لهم لحيرة

عند زلّة[١] واحذر منهم، فإيّاك أن تكون، واعلم إنهم لن يزالوا منك خائفين ما خفت الله، لك مستقيمين ما استقامت طريقتك، هذه وصيتي وأقرء عليك السلام.

وأخرجه أبو يوسف.* انتهى ما في إزالة الخفا.

فانظر ـ رحمك الله ـ <115> إلى خليفتهم كيف مدّ اللسان في حق الذين أثنى عليهم القرآن، ومدحهم وأمر بتكريمهم الرسول المبعوث إلى الإنس والجانّ، فحذّر أخاه منهم كما يحذّر من الشيطان، وأطلق في شأنهم القول الفظيع والفحش الشنيع من انتفاخ الأجواف وطمح الأبصار، وزلّة الأقدام، وحيرة الأفكار، ومحبّة ما لم يذكره ـ وهو الخلافة ـ كما يدلّ عليه قوله عند غضب الصحابة على استخلافه عمر ـ فلو قالت الشيعة في حق أحد من الصحابة بعض ما قاله لتغيّظت أهل السنة وتخازرت أعينهم، وانتفخت أوداجهم، وأخذت القائلين بألسنتهم بكلّ مقال، ونسبتهم[٢] إلى الزيغ والضلال ومخالفة الله ورسوله صلّى الله عليه وآله خير آل[٣] ونالت منهم كل منال، ولكنهم يصغون منه هذا الكلام بطيبة نفس وتوجه قلب، بل يضعونه على الرأس والعين، ولا يرون فيه

---

١. في المصدر: (لخيرة عند زلّة واحدة).

*. [الف و ب] مآثر ابى‌بكر، مقصد دوم كتاب. [ب] ٣ / ١٢٤ ([طبع] كراچى). [ازالة الخفاء ٢ / ٣٣ـ ٣٤].

٢. كلمه خوانا نيست شايد: (ونسبتهم) باشد.

٣. كلمه: (خير آل) از نسخه [و] صفحه: ١٢٣ نوشته شد، در [الف] كلمه به هيچ وجه قابل خواندن نيست.

أثراً ولا عيناً من العيب والشين ، وهل هذا إلاّ محض التعصّب والعناد ؟ ! والله الهادي إلى السداد.

اما آنچه گفته: در آخر خطبه‌اش اینهم هست که: من معصوم نیستم، پس اطاعت من بر شما در همان امور فرض است که موافق سنت پیغمبر ﷺ وشریعت خدا باشد.

پس جوابش آنکه: بنابر این کلمه هم ابوبکر لایق خلافت نباشد؛ زیرا که در مبحث شرایط امامت گذشت که عصمت امام از شرایط امامت است[1].

و نیز این قول او دلیل واضح است بر آنکه او از اولی‌الامر خارج بود ، قال الله تعالى: ﴿أَطِيعُوا اللّٰهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الأَمْرِ مِنْكُمْ﴾[2].

و به موجب این قول اطاعت اولی‌الامر بر سبیل اطلاق، مانند اطاعت خدا و رسول او صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم فرض است، و هرگاه که ابوبکر گفت: (أطيعوني ما أطعت الله)، پس او از اولی الامر نباشد.

اما آنچه گفته: و این عقیده‌ای است که تمام اهل اسلام بر آن اجماع دارند.

پس کذب محض و دروغ صرف است؛ زیرا که فرقهٔ شیعه ـ بلاشبهه و شک ـ داخل در فرق اهل اسلام هستند، و عقیده‌شان مخالف این عقیده است.

---

۱. اشاره است به کتاب "برهان السعادة" از مؤلف، مراجعه شود به مقدمه تحقیق.
۲. النساء (۴) : ۵۹.

اما آنچه گفته: دوم: آنکه در كتاب كلينى از حضرت صادق‌عليه‌السلام روايات صحيحه موجودند كه هر مؤمن را شيطانى است كه قصد اغواى او دارد... الى آخر.

پس جوابش آنكه: قصد اغوا چيزى ديگر است، و قبول اغواى او ـ كه اعتراف به آن در قول ابوبكر: (إن لي شيطاناً يعتريني..) إلى آخره وارد است ـ امرى ديگر، و ثانى موجب ذم است نه اول.

و به غايت عجيب است كه اهل‌سنت در حق عمر روايت كنند كه حضرت رسول‌خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در حقش فرموده:

ما لقيك الشيطان سالكاً فجّاً قط إلاّ سلك فجّاً غير فجّك[1][2].

وإني لأنظر شياطين الجنّ والإنس قد فرّوا من عمر[3].

پس هرگاه از خليفهٔ ثانى ـ كه مفضول بود ـ شياطين فرار كرده باشند، اعتراء شيطان بر ابوبكر چگونه موجب منقصت او نخواهد شد؟!

اما آنچه گفته: اگر مثل اين كلام از ابوبكر صادر شود، و او به صدور اين كلام از منصب امامت نيفتد، چه عجب كه حضرت امير‌عليه‌السلام ـ كه بالاجماع

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (فجّاً غيرك) آمده است.

۲. كنزالعمال ۱۱ / ۵۷۵ و ۱۲ / ۶۰۷، و مراجعه شود به الغدير ۸ / ۹۴.

۳. كنزالعمال ۱۱ / ۵۷۴ و ۱۲ / ۵۹۲، و مراجعه شود به الغدير ۸ / ۶۶ ـ ۶۹.

امام بر حق بود ـ به یاران خود همین قسم کلام فرموده، و در "نهج البلاغه" ـ که نزد امامیه اصح الکتب و متواتر است ـ مروی شده و هو قوله:

«لا تكفّوا عن مقالة بحقّ أومشورة بعدل ؛ فإني لست بفوق أن أخطئ ولا آمن ذلك من فعلي..» إلى آخر ما سبق نقله.

پس اولاً : اصح الکتب و متواتر بودن "نهج البلاغه" بمجموعه نزد شیعه ممنوعٌ وغیر مسلم ، کما مرّ غیر مرّة.

و ثانیاً : توضیح مقام آن است که جناب امیر عليه السلام به صفین خطبه می‌خواند ، شخصی به کلام طویل جواب <116> آن حضرت داد ، و در آن تکثیر مدح و ثنای آن حضرت نمود ، لهذا جناب امیر عليه السلام در جوابش این کلام فرمود ، چنانچه در "نهج البلاغه" مذکور است:

فأجابه عليه السلام رجل من أصحابه بكلام طويل يكثر فيه الثناء عليه ، ويذكر سمعه وطاعته له ، فقال له عليه السلام :

«إن مِن حقّ مَن عَظّم جلال الله في نفسه ، وجلّ موضعه من قلبه أن يصغر عنده ـ لعظم ذلك ـ كلّ ما سواه ، وإن أحقّ من كان كذلك لَمَن عظمت نعمة الله عليه ولطف إحسانه إليه ، فإنه لم تعظم نعمة الله على أحد إلاّ ازداد حق الله عليه عظماً».

«وإن من أسخف حالات الولاة عند صالح الناس أن يظنّ بهم حبّ الفخر ، ويوضع أمرهم على الكبر».

«وقد كرهت أن يكون جال في ظنّكم إني أُحبّ الإطراء

واستماع الثناء، ولست ـ بحمد الله ـ كذلك، ولو كنت أُحبّ أن يقال ذلك لتركته انحطاطاً لله سبحانه عن تناول ما هو أحقّ به من العظمة والكبرياء».

«وربما استحلى الناس الثناء بعد البلاء، فلا تثنوا عليّ بجميل ثناء لإخراجي نفسي إلى الله وإليكم من البقية في حقوق لم أفرغ من أدائها، وفرائض لابدّ من إمضائها، فلا تكلّموني بما تكلّم به الجبابرة، ولا تتحفّظوا مني بما يتحفظ به عند أهل البادرة، ولا تخالطوني بالمصانعة، ولا تظنّوا بي استثقالاً لحقّ قيل لي، ولا التماس إعظام لنفسي، فإنه من استثقل الحقّ أن يقال له، أو العدل أن يعرض عليه، كان العمل بهما عليه أثقل، فلا تكفّوا عن مقالة بحقّ أو مشورة بعدل، فإنّي لست في نفسي بفوق أن أخطئ ولا آمن ذاك من فعلي، إلاّ أن يكفي الله من نفسي ما هو أملك به مني، فإنّما أنا وأنتم عبيد مملوكون لربّ لا ربّ غيره، يملك منا ما لا نملك من أنفسنا، وأخرجنا ممّا كنّا فيه إلى ما صلحنا عليه فأبدلنا بعد الضلالة بالهدى، وأعطانا البصيرة بعد العمى..» *.

هرگاه آن شخص مدح و ثنای بسیار گفت، آن حضرتعليه‌السلام این مدح او را مکروه داشت، و مأثور است که از محاسن اخلاق آن حضرتعليه‌السلام بـود کـه هرگاه کسی ثنای آن حضرتعليه‌السلام روبروی آن جناب می‌کرد می‌فرمود:

---

* . [ب] نهج البلاغة ٢ / ٢٢٥ (طبعة الاستقامة بـمصر، بشـرح مـحمد عـبده). [نهج البلاغة ٢ / ٢٠١ ـ ٢٠٢].

«اللهم إنك أعلم بي من نفسي، وأنا أعلم بنفسي منهم، اللهم اجعلني خيراً ممّا يظنّون واغفر لي ما لا يعلمون [1]».

و غرض از خواندن این دعا انقطاع به سوی خالق و تعلیم خلق بود، و این طریقه ابلغ وجوه تعلیم است؛ زیرا که خلق [که] غیرمعصوم است چون خواهند دید که امام و امیر ما ـ که معصوم است ـ چنین انقطاع و تواضع به درگاه او ـ تعالی شأنه ـ می‌کند، ایشان که غیر معصومند و مرتکب معاصی کثیره می‌شوند بر ثنا و مدح اعمال خود مغرور نخواهند گشت، و اظهار عجز و تواضع خواهند کرد.

در این مقام هم آن حضرت ـ موافق طریقهٔ پسندیدهٔ خود ـ خواست که به جواب آن شخص که مدح آن حضرت‌عليه‌السلام بسیار گفته بود، کلامی متضمن نصیحت‌های بالغه و مواعظ نافعه مشتمل بر تواضع و انقطاع فرماید، پس فرمود: «إن من حقّ من عظّم..» إلی آخره. و غرض از آن بیان کراهت از ثنای خود است.

أمّا قوله‌عليه‌السلام: «فلا تثنوا عليّ بجميل ثناء..» إلى آخره.

فقد قال بعض الشارحين في شرحه:

يقول‌عليه‌السلام فلا تمدحوني لانقطاعي إلى الله عبادةً له، وإليكم محافظةً لجانبكم فإني استخرجت نفسي من [الـ]إبقاء على أشياء

---

۱. نهج البلاغة ۱۶۲/۲ و ۲۲/۴، بحارالأنوار ۳۴۳/۳۴ و ۵۹/۴۱ و ۳۱۶/۶۴، ۳۴۳.

لابدّ من مراجعتها واستصلاحها يشير إلى ما غيّر من الأحكام، **<117>** والله أعلم.

اما قول آن حضرت عليه السلام: «ولا تظنّوا بي استثقالاً لحقّ قيل لي..» إلى آخره.

پس هيچگونه محل كلام نيست؛ زيرا كه محصّل مضمون آن، اين است كه: امر حق باعث گرانى خاطر من نمى‌شود، پس شما اين گمان فاسد به طرف من نكنيد، و گمان استعظام نفس هم به من نبريد؛ زيرا كه كسى كه گران‌خاطر شود از حقى كه به او گفته شود، يا عدلى كه بر او عرض كنند، امر بر او دشوار مى‌شود و عمل كردن به حق و عدل بر او گران‌تر مى‌باشد، پس از قول حق و مشورت به عدل باز نايستيد. انتهى محصل مضمونه.

و لفظ (حق) دلالت بر امر و نهى ندارد؛ زيرا كه معناى حق مطابقت واقع و نفس الامر است، كما بيّن في محله أن الصدق مطابقة الخبر مع الواقع، والحق مطابقة الواقع مع الخبر[1]، مثلاً اگر عاملى از عاملان آن جناب بر شخصى ظلم كرده باشد، و هنوز خبر آن به آن حضرت نرسيده، ديگران را بايد كه گمان گرانى خاطر آن حضرت ننمايند، و ماجراى آن بر وجه صواب و حق باز گويند، و از مشورت و كنكاش دربارۀ جزا و پاداش آنچه به خيال ايشان رسد

---

۱. قال أبو هلال العسكري في الفرق بين الحق والصدق: وقد يفرّق بينهما بأن المطابقة تعتبر في الحق من جانب الواقع وفي الصدق من جانب الحكم، فمعنى صدق الحكم مطابقته للواقع ومعنى حقيّته مطابقة الواقع إياه. انظر: الفروق اللغوية: ۱۹۴، ولاحظ: أيضاً: تاج العروس ۱۳/۸۰.

دریغ نکنند، و از استشاره لازم نمی‌آید که مستشیر به طرف مشورت مشیران محتاج باشد، و به آن عمل کند، بلکه غرض از استشاره در همچو مقامات استعلام حال مشیران و غیر آن می‌باشد.

فخرالدین رازی در "تفسیر کبیر" گفته آنچه حاصلش آنکه: حق سبحانه و تعالی از ملائکه در استخلاف حضرت آدم‌ عليه السلام مشورت فرمود، حال آنکه حق ـ تعالی شأنه ـ منزه و مقدس از احتیاج به آن است و حاجت به استشاره ندارد، و هذه عبارته:

فإن قيل: ما الفائدة في أن قال الله للملائكة: ﴿**إِنِّي جَاعِلٌ فِي الأَرْضِ خَلِيفَةً**..﴾[1]، مع أنّه منزّه عن الحاجة إلى المشورة؟

والجواب من وجهين:

الأول: إنه تعالى علم أنهم إذا اطّلعوا على ذلك السرّ أوردوا عليه ذلك السؤال، وكانت المصلحة تقتضي إحاطتهم بذلك الجواب، فعرّفهم هذه الواقعة لكي يوردوا ذلك السؤال، ويسمعوا ذلك الجواب.* انتهى ما أردنا نقله.

و حق ـ سبحانه و تعالی ـ به رسول‌خدا صلى الله عليه وآله می‌فرماید: ﴿**وَشَاوِرْهُمْ فِي الأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ**﴾** و حال آنکه حضرت رسول‌خدا صلى الله عليه وآله

---

۱. البقرة (۲): ۳۰.

* . [الف] تفسیر قوله تعالی: ﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ سورة البقرة [(۲): ۳۰] الجزء الاول. (۱۲). [ب] تفسیر کبیر ۱ / ۱۶۶ (طبع طهران). [تفسیر رازی ۲ / ۱۶۶].

** . [الف] سورة آل عمران [(۳): ۱۵۹]، سی‌پارهٔ چهارم.

حاجت به مشورت احدی نداشت، چنانچه در "کشاف" مذکور است:

عن الحسن: قد علم الله أنه ما به إليهم من حاجة، لكنه أراد أن يستنّ به من بعده*.

و اما قول آن حضرت عليه السلام: «فإني لست في نفسي بفوق أن أخطئ، ولا آمن ذلك من فعلي إلاّ أن يكفي الله من نفسي ما هو أملك به مني».

پس معنای آن این است که: من به لحاظ بشریت در نفس خود نیستم بالای آنکه خطا کنم، و نه امن از خطا در فعل خود دارم، مگر آنکه خدای تعالی کفایت کند از نفس من آن چیزی را که او به آن مالک‌تر است از من؛ و از این کلام به جز اسناد عصمت خود به سوی خدای تعالی، امری دیگر مستفاد نمی‌شود.

و این کلام آن حضرت مثل کلام حضرت یوسف عليه السلام است که حق ـ سبحانه و تعالی ـ از آن حکایت فرموده است: ﴿وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي﴾[1].

و چنانکه این کلام حضرت یوسف عليه السلام منافات با عصمت آن حضرت ندارد، همچنان کلام آن حضرت عليه السلام منافت با عصمت آن حضرت عليه السلام ندارد؛ زیرا که عصمت از معاصی بدون لطف الهی هیچ کس را حاصل نمی‌تواند شد، و این فقره ـ به ظاهر ـ تعلیل عدم التماس اعظام نفس است، و فصل

---

* . [ب] الکشاف ١ / ٢٢٦ (طبع مصر سنه ١٣٥٤). [ب] الکشاف ١ / ٤٧٤].

١ . یوسف عليه السلام (١٢): ٥٣.

مانع تعلق نمی‌تواند شد*، پس حاصل <118> کلام چنان می‌شود که: من استکبار از شما برای نفس خود نمی‌خواهم؛ زیرا که من به لحاظ بشریت چنان نیستم که خطا نکنم، و نه امن از خطا در فعل خود دارم، مگر اینکه کفایت کند خدای تعالی از نفس من آن چیز را که او مالک‌تر است از من به آن، و غرض همان است که بی‌اعانه خدا محفوظ از خطا و زلل نیستم، پس در این حالت مرا استعظام نفس خود نباید.

و این معنا اعتراف به خطا نیست، بلکه تصریح بیان آن است که مرا خدای تعالی حفظ می‌کند از خطا.

مولانا محمدباقر مجلسی‌ﷺ در کتاب "مرآة العقول" فرموده:

قوله‌ﷺ: «لست بفوق ان أخطئ» هذا من الانقطاع إلى الله، والتواضع الباعث لهم على الانبساط معه بقول الحق، وعدّ نفسه من المقصّرين في مقام العبودية، والإقرار بأن عصمته من نعمه تعالى عليه، وليس اعترافاً بعدم العصمة كما توّهم، بل ليست العصمة إلاّ ذلك، فإنها هي: أن يعصم الله العبد عن ارتكاب

---

*. [الف] في ضرام السقط ـ شرح ديوان أبي العلا لصدر الأفاضل ـ في شرح بيت:

ومن صحب الليالي علّمته   خداع الألف والقيل المحالا

[قال:] هذا البيت يتعلق بقوله: (واتعظ بالصهيل الركب..)، وإنمّا لم يعقّبه به حيث حجز بينهما بطائفة من الأبيات، ليذكر من قدم الصحبة بينه وبين فرسه ما ذكر.. إلى آخره. [ضرام السقط، ورق هشتم]

المعاصي، وقد أشار عليه السلام إليه بقوله: «إلاّ أن يكفي الله»، وهذا مثل قول يوسف: ﴿**وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي**﴾.(١)* انتهى.

و عجب آن است که *مخاطب* در باب امامت فقرهٔ: «إلاّ أن يكفي الله من نفسي هو أملك به مني» را که دليل صريح بر عصمت آن جناب و دافع شبهه است، دليل صريح بر عدم عصمت آن جناب گمان کرده، و از کلام اول اصرح در مقصود خود دانسته، حيث قال محرّفاً لكلامه عليه السلام مصحّفاً له:

خصوصاً در آخر کلام اين عبارت واقع است: (إلاّ أن يلقي الله في نفسي ما هو أملك به مني) که دليل صريح بر عدم عصمت است؛ زيرا که معصوم را حق تعالى مالک نفس خودش مى‌گرداند، چنانچه در حديث وارد است که: «كان أملككم(٢) لإربه**». انتهى بلفظه.

و اين کلامش دلالت دارد بر عدم تحصيل او معناى حديث شريف را؛ زيرا که از کلام جناب اميرالمؤمنين عليه السلام هرگز ـ بأحد من الدلالات ـ مستفاد نمى‌شود که آن جناب مالک نفس خود نبود، بلکه آن جناب خداى تعالى را

---

١. سورهٔ يوسف عليه السلام (١٢): ٥٣.

* . [الف] شرح کتاب الروضة کافي. [مرآة العقول ٢٦ / ٥٢٧ ـ ٥٢٨، و مراجعه شود به وافى ٢٦ / ٧٤، و شروح نهج البلاغه، شرح خطبه: ٢٠٧].

٢. در [الف] اشتباهاً: (امللکم) آمده است.

** . [الف] در دليل اول از دلايل عقليه بر امامت جناب امير عليه السلام، صفحه: ٤٥٩ [ب] تحفهٔ اثنى عشريه: ٢٢١ (طبع پيشاور).

مالک‌تر فرموده، و این صریح دال است که آن جناب هم مالک بود، لیکن کم[تر] از خدای تعالی، و از مالک کردن خدای تعالی معصوم را بر نفس خود، لازم نمی‌آید که او ـ تعالی شأنه ـ مالک نفسش نباشد، بلکه مالک کردن حق تعالی همین دلیل صریح است بر املک بودن او، و معنای حدیث: «کان أملککم لإربه» همین است که آن جناب از دیگر مردم مالک‌تر بود، نه آنکه از خدای تعالی[1] معاذ الله من ذلك، و جناب امیر عليه السلام بعد [از] جناب رسول‌خدا صلى الله عليه وآله أملکهم لإربه بود، و نفی آن از کلام جناب امیر عليه السلام هرگز ثابت نمی‌شود، بلکه عصمت آن حضرت عليه السلام از این کلام ثابت است.

و هرگاه معنای کلام جناب امیر عليه السلام دانستی، پس بدان که قیاس کلام جناب امیر عليه السلام بر کلام ابی‌بکر به چند وجه غیر صحیح است:

اول: آنکه کلام آن جناب اصلاً برعدم عصمت آن حضرت عليه السلام دلالت ندارد، و کلام ابی‌بکر بالیقین به صراحت تمام دال بر عدم عصمتش است.

---

۱. قال ابن منظور: وفي حديث عائشة... كان رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم أُملككم لإربه أي لحاجته، تعني أنه صلى الله عليه [وآله] وسلم كان أغلبكم لهواه وحاجته أي كان يملك نفسه وهواه.

وقال السلمي: الإرب الفرج هاهنا. قال: وهو غير معروف.

قال ابن الأثير: أكثر المحدّثين يروونه بفتح الهمزة والراء يعنون الحاجة، وبعضهم يرويه بكسر الهمزة وسكون الراء، وله تأويلان: أحدهما: أنه الحاجة، والثاني: أرادت به العضو، وعنت به من الأعضاء الذكر خاصة. انظر: لسان العرب ۲۰۸/۱.

دوم: آنکه ـ به فرض محال ـ اگر کلام جناب امیر عليه السلام دلالت بر عدم عصمت آن حضرت عليه السلام خواهد نمود، پس بر متابعت آن حضرت شیطان را ـ معاذالله‌منه ـ و غضب بیجا نمودن آن حضرت عليه السلام اصلاً دلالت نخواهد داشت، بلکه دلالت بر خطا فی الاجتهاد خواهد داشت، و آن از شیطان نیست که مذموم باشد، بلکه باعث اجر می‌شود، چه بر تقدیر جواز خطا بر امام، چنانکه دیگر <119> مجتهدان بر آن مأجور می‌شوند [!!]، باید که امام هم بر آن مأجور شود.

و کلام ابی‌بکر دلالت صریحه دارد بر آنکه او به وقت اعتراء شیطان به غضب و طیش مبتلا می‌گردید، و به متابعتش می‌پرداخت، و از حق به سوی باطل زیغ می‌ورزید.

پس در هر دو کلام فرق ما بین السماء و الارض ظاهر است.

سوم: آنکه اگر بالفرض کلام جناب امیر عليه السلام به ظاهر دال بر عدم عصمت آن جناب می‌بود، و کلام ابی‌بکر صلاحیت تأویل می‌داشت، چون که جناب امیر عليه السلام معصوم است، تأویل کلام آن جناب لازم می‌شد؛ و ابوبکر چون که بالاجماع معصوم نیست، تأویل را در کلام او مساغی نداشت، و حمل کلامش بر ظاهر واجب می‌گردید.

ملا علی قاری در "رساله‌ای"[۱] ـ که در جواب سؤال صاحب حالی نوشته، و در آن ردّ تأویلات کلام ابن عربی فرموده، و فضائح و قبائح او [را] وارد کرده ـ آورده:

وقد نقل الإمام عماد الدين بن كثير، عن العلامة تقي‌الدين السبكي انه سئل عن ابن عربي، فقال: سوء كذّاب يقول بقدم العالم، ولا يحرّم فرجاً.

قال الجزري: وبالجملة؛ فالذي أقوله وأعتقده وسمعت من أثق به من شيوخي ـ الذين هم حجة بيني وبين الله تعالى ـ: إن هذا الرجل إن صحّ عنه هذا الكلام الذي في كتبه ممّا يخالفه الشرع المطهّر، وقاله في عقله، ومات وهو معتقد ظاهره، فهو أنجس من اليهود والنصارى؛ فإنهم لا يستحلّون أن يقولوا ذلك.

ثم إنّما يأوّل كلام المعصوم، ولو فتح باب تأويل كلّ كلام ظاهر لم يكن في الأرض كافراً.* انتهى.

۱. هیچ اطلاعی از نسخه خطی یا چاپی رساله قاری در دست نیست.

* . [الف و ب] در اوائل رساله بعد یک جزء. این رساله در کتب‌خانه جناب سید العلما ـ دام‌ظلهم‌العالی ـ موجود است، و هم در کتب‌خانه مسیح‌الدوله بهادر. (۱۲). [رسالهٔ ملاعلی:

بعضی از مطالب مربوط به محیی الدین عربی: سیر اعلام النبلاء ۴۹/۲۳، تاریخ الاسلام ذهبی ۴۶ / ۳۷۵ ـ ۳۸۰، الوافي بالوفيات ۱۲۴/۴].

اما عصمت جناب اميرالمؤمنين [عليه السلام]* پس نزد شيعه خود يقينى و ثابت است، و از احاديث اهل‌سنت هم ثابت است، كه جناب امير عليه السلام گاهى در حكمى خطا نفرموده، و شكى ننموده، چنانچه در "مشكاة" مذكور است:

عن علي عليه السلام [عليه السلام] قال: «بعثني رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم إلى اليمن قاضياً، فقلت: «يا رسول الله! أ ترسلني وأنا حديث السنّ ولا علم لي بالقضاء؟!» فقال: «إن الله سيهدي قلبك، ويثبّت لسانك، إذا تقاضى إليك رجلان فلا تقض للأول حتّى تسمع كلام الآخر، فإنه أحرى [أن يتبيّن لك القضاء][1]»، قال: «فما شككت في قضاء بعد».

رواه الترمذي، وأبو داود وابن ماجه.** انتهى.

و ملا على قارى در شرح اين حديث گفته:

قال المطهّر: لم يرد به نفي العلم مطلقاً، وإنّما أراد به إنه لم يجرّب سماع المرافعة بين الخصماء وكيفية دفع كلام كلّ واحد من الخصمين ومكرهما.

وقال الطيبي: السين في قوله: «سيهدي قلبك»، كما في قوله تعالى: ﴿إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي سَيَهْدِينِ﴾[2]، فإن السين فيهما صحب

---

*. [الف] فـــــــــــ [فايده:] عصمت جناب امير عليه السلام.

١. الزيادة من المصدر.

**. [الف] باب العمل في القضاء من كتاب الإمارة والقضاء. [ب] مشكاة ٣٣٥/٢ ([طبعة] دمشق). [مشكاة المصابيح ٢ / ١١٠٤].

٢. صافات (٣٧): ٩٩.

الفعل لتنفيس زمان وقوعه ولا شكّ إنه ﷺ [عليه السلام] حين بعثه قاضياً كان عالماً بالكتاب والسنة كمعاذ...، وقوله: «أنا حديث السن»، اعتذار من استعمال الفكر واجتهاد الرأى، من قلّة تجاربه، ولذلك أجاب بقوله: «سيهدي قلبك».. أي يرشدك إلى طريق استنباط القياس بالرأي الذي محلّه قلبك! فيشرح صدرك ويثبّت لسانك، فلا تقضي إلاّ بالحق.[١] انتهى.

وبعد قوله عليه السلام: «فما شككت في قضاء بعد» گفته:

أي بعد دعائه وتعليمه صلى الله عليه [وآله] وسلّم، ولعلّ هذا وجه كونه ﷺ [عليه السلام] أقضاهم، على ما ذكره الجوزي[٢] **<120>** بإسناده في أسنى المناقب، عن سعيد بن جبير، عن ابن عباس، قال: قال عمر...: علي أقضانا، وأُبي بن كعب أقرأُنا.* انتهى.

پس هرگاه جناب رسول‌خدا صلی الله علیه و آله در حق جناب امیر علیه السلام به هدایت قلب و ثبات لسان دعا کرده باشد، و طیبی گوید: که معنای آن این است که حکم نخواهی کرد مگر به حق، و خود جناب امیر علیه السلام ارشاد نماید که بعدِ دعای جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله در حکمی شک نکردم، پس تجویز خطا بر جناب امیر علیه السلام جایز نباشد.

---

١. مرقاة المفاتيح ٧ / ٢٨٤.

٢. في المصدر: (الجزري).

*. [ب] مشكاة ٢ / ٣٣٥ (طبع دمشق). [مرقاة المفاتيح ٧ / ٢٨٤].

و شيخ نورالدين على شبراملسى شافعى در حاشيه "مواهب لدنيه" مى‌فرمايد:

قوله: «ثبّت لسانه» ـ بتشديد الباء ـ يقال: ثبّت الشيء ثبوتاً: دام واستقرّ؛ ويتعدى بالهمزة والتضعيف، فيقال: أثبته، وثبّته. انتهى. مصباح.

والمعنى: اللهم اجعل لسانه مستقراً دائماً على النطق بالحق.* انتهى.

و هرگاه جناب امير عليه السلام هميشه و مدام ناطق به حق باشد تطرق خطا به سوى آن جناب امكانى ندارد.

و نيز از جمله دلايل قاطعه بر عصمت آن جناب حديث: «علي مع الحقّ والحقّ مع علي يدور معه حيثما دار[1]» هست.

فخر رازى در "تفسير كبير" بعد [از] ذكر اينكه جناب امير عليه السلام جهر بالتسميه مى‌فرمود گفت:

ومن اقتدى في دينه بعلي [عليه السلام] فقد اهتدى وأصاب الحقّ،

---

* . [الف و ب] قوبل العبارة على اصل الحاشية، وهي موجودة عندي، ولله الحمد على ذلك. (۱۲). [تيسر المطالب السنيّة بكشف اسرار المواهب اللدنية (حاشية مواهب اللدنية) ورق: ۲۹۵ ـ ۲۹۶].

۱. مراجعه شود به: ملحقات احقاق الحق ۳ / ۶۲۴، ۶۲۶ و ۱۶ / ۳۹۷ و ۱۷/ ۱۳۶، الغدير ۳/۱۷۸ ـ ۱۸۰ و ۷ / ۱۷۷، غاية المرام ۷ / ۱۰۶ و بسيارى از مصادر ديگر.

والدليل عليه قوله صلى الله عليه [وآله] وسلّم: «اللهم أدر الحقّ معه حيثما دار».* انتهى.

و اين كلام رازى دليل صريح است بر آنكه جناب امير عليه السلام معصوم عن الخطا بود، و در مسائل فروعيه خطاى اجتهادى نمى‌نمود.

و ولى‌الله در كتاب "تفهيمات" گفته:

يا أخي! إنّي ذاكر لك من الوجاهة واحداً من الألف، إذا صار العبد وجيهاً جمل وكمل فتكون كل خطوة منه يخطوها حسنة، وكل حركة يتحرك بها حسنة، وإذا رفع اللقمة إلى [في][1] امرأته كانت حسنة، وإذا سنّت[2] فرسه كان له بكل خطوة حسنة، وإذا نام كانت انقلاباته ـ يمنة ويسرة ـ كلّها حسنات، ويشكر الله منه عما[3] لا يشكر أضعافه من غيره، وهو المحبوب ولأجله خلق ما خلق، وإذا تمّت العصمة كانت أفاعيله كلّها حقة، لا أقول إنها تطابق الحقّ، بل هي الحقّ بعينها، بل الحقّ أمر ينعكس من تلك

---

*. [الف] در باب رابع در مسائل فقهيهٔ مستنبطه، از سورهٔ فاتحه، تفسير سورهٔ فاتحه. (١٢). [ب] التفسير الكبير ٢٠٥/١ (طبع طهران).

[أقول: حذف عن المصدر قول الرازي: (وأصاب الحق)، وإن كان قوله: (فقد اهتدى) كافياً لإثبات المدعىٰ].

١. الزيادة من المصدر.

٢. في المصدر: (استنّت).

٣. في المصدر: (ما).

الأفاعيل، كالضوء من الشمس، وإليه أشار رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلّم حيث دعىٰ الله تعالى لعلي ﷺ [ﷺ]: «اللهم أدر الحقّ معه حيث دار»، ولم يقل: أدره حيث دار الحقّ.* انتهى.

از اين كلام ولى‌الله به صراحت تمام ظاهر شد كه جناب امير ﷺ معصوم عن‌الخطا بود، و در جميع اقوال و افعال و فتاوى و احكام بر حق بود، بلكه حق ضوء افعال آن جناب بود، نه اينكه اقوال آن جناب را توان گفت كه مطابق حق بود، پس مخاطب به قول پدر خود ـ كه او را به وصف آية من آيات الله ستوده است[1] ـ نيز اعتنا نمى‌كند و به جناب امير ﷺ اسناد خطا مى‌نمايد.

و در كتاب "اليواقيت و الجواهر" تصنيف عبدالوهاب شعرانى در حال حضرت صاحب الزمان ﷺ مذكور است:

فإن قلت: فما صورة ما يحكم به المهدي إذا خرج..؟ هل يحكم بالنصوص، أو بالاجتهاد، أو بهما؟

فالجواب ـ كما قاله الشيخ محيي‌الدين ـ: إنه يحكم بما ألقي إليه ملك الإلهام من الشريعة، وذلك إنه يلهمه الشرع المحمدي صلى‌الله‌عليه [و آله] وسلّم فيحكم به، كما أشار إليه حديث: «المهدي إنه يقفو أثري لا يخطئ»، فعرّفنا صلى الله عليه

---

*. [الف] فاضل رشيد در "ايضاح" اين عبارت "تفهيمات" وارد كرده، و اثبات قائل بودن اهل‌سنت به عصمت اهل‌بيت ﷺ به آن و امثال آن نموده. (۱۲). [ايضاح:]. [ب] التفهيمات الإلهية ۲ / ۲۲ (طبع هند سنه ۱۳۵۵). [التفهيمات الإلهية ۲ / ۱۹].

۱. مراجعه شود به تحفهٔ اثنا عشريه: ۱۸۴.

[و آله] وسلّم انه متّبع لا مبتدع، وانه معصوم في <121> حكمه؛ إذ لا معنى للمعصوم في الحكم إلاّ أنه لا يخطئ، وحكم الرسول صلى الله عليه [و آله] وسلّم لا يخطئ، فإنه لا ﴿**يَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ * إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْيٌ يُوحىٰ**﴾[1]، وقد أخبر عن المهدي إنه لا يخطئ، وجعله ملحقاً بالأنبياء في ذلك الحكم.

قال الشيخ: فعُلم انه يحرم على المهدي القياس مع وجود النصوص التي منحه الله إياها على لسان ملك الإلهام، بل حرّم بعض المحققين على جميع أهل الله القياس، لكون رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلّم مشهوداً لهم فإذا شكّوا في صحة حديث أو حكم، رجعوا إليه في ذلك، فأخبرهم بالأمر الحقّ يقظة ومشافهة؛ وصاحب هذا المشهد لا يحتاج إلى تقليد أحد من الأئمة؛ غير رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلّم.

قال تعالى: ﴿**قُلْ هٰذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللّٰهِ عَلىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي**﴾[2] وأطال في ذلك.* انتهى.

---

١. النجم (٥٣): ٣-٤.

٢. يوسف عليه السلام (١٢): ١٠٨.

* - [الف و ب] قابلت هذه العبارة من أصل اليواقيت والجواهر، وقد ؟؟؟ [اطلعتُ أو وقفت ونحوهما (كلمة لا تقرء)] - بمنّ الله وطوله - على ثلاث نسخ من هذا الكتاب، وواحدة منها موجودة عندي، وهذه العبارة في المبحث الخامس والستين من مباحث هذا الكتاب. (١٢). [اليواقيت والجواهر ٢ / ١٤٥].

و دلالت اين كلام بر عصمت جناب امير پر ظاهر است به دو وجه:

اول: آنكه هرگاه حضرت صاحب الزمان معصوم است، جناب امير نيز معصوم خواهد بود، لعدم الفرق، ولزوم الخرق، وبطلان أفضلية صاحب العصر من علي، وهو في كمال الظهور، كما لا يخفى على أولى الأفهام.

دوم: آنكه در اين معنا شک نيست كه جناب امير از اهل‌الله بود، و هرگاه بر اهل‌الله قياس حرام باشد، و رسول‌خدا ايشان را مشاهَد باشد، البته خطا بر ايشان جايز نخواهد بود، پس خطا بر جناب اميرالمؤمنين نيز جايز نباشد.

و هرگاه عصمت جناب امير از احاديث صحيحهٔ معتبرهٔ سنيان و اقوال علماى موثقين ايشان ثابت شد، پس تأويل اين كلام جناب امير بر سنيه هم واجب شد، و آن را بر محمل غير صحيح كه دال بر عدم عصمت باشد، حمل نمودن غير جايز باشد؛ به خلاف كلام ابى‌بكر كه او بالاجماع معصوم نبود، پس حمل كلامش بر ظاهر واجب باشد.

اما آنچه گفته: و چه توان گفت كسى كه سى‌پارهٔ (الم) از قرآن خوانده باشد، در حق حضرت آدم[] و وسوسهٔ شيطانى مر او را و وقوع مراد شيطان از دست او... الى آخر.

پس جوابش آنكه: سيدمرتضى علم‌الهدى در "شافى" به جواب قاضى‌القضات در دفع اين شبهه گفته:

وليس يشبه قول أبي بكر ما تلاه من الآيات كلّها؛ لأن أبا بكر

أخبر عن نفسه بطاعته الشيطان عند الغضب وإن عادته بذلك جارية، وليس هذا بمنزلة من يوسوس له الشيطان فلا يطيعه، ويزيّن له القبيح فلا يأتيه، وليس وسوسة الشيطان بعيب على الموسوس له، إذا لم يستزلّه ذلك عن الصواب، بل هو زيادة في التكليف، ووجه يتضاعف معه الثواب.

وقوله تعالى: ﴿**أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ**﴾[١]، قيل معناه: في تلاوته، وقيل: في فكرته على سبيل الخاطر. وأي الأمرين كان فلا عار في ذلك على النبيّ صلى الله عليه وآله، ولا نقص، وإنّما العار والنقص على من يطع الشيطان ويتبع ما يدعو إليه، وليس لأحد أن يقول هذا.

وإن سُلّم لكم في جميع الآيات لم يُسلّم لكم في قوله: ﴿**فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا**﴾[٢] لأنه قد أخبر عن تأثير غوايته ووسوسته بما كان منهما من الفعل، وذلك أن المعنى الصحيح في هذه الآية: إن آدم وحوا كانا مندوبين إلى اجتناب الشجرة وترك التناول منها، ولم يكن ذلك عليهما واجباً لازماً بل ندباً؛ لأن الأنبياء لا يخلون بالواجب، فوسوس **<122>** لهما الشيطان حتّى تناولا من الشجرة، فتركا مندوباً إليه، وحرما بذلك أنفسهما الثواب، وسماّه: ازلالاً؛ لأنه حطّ لهما عن درجة الثواب وفعل الأفضل.

---

١. الحجّ (٢٢): ٥٢.

٢. البقرة (٢): ٣٦.

وقوله تعالى في موضع آخر: **﴿وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ﴾**[1] لا ينافي هذا المعنى؛ لأن المعصية قد يسمّى بها من أخلّ بالواجب والندب معاً، وقوله: **﴿فَغَوَىٰ﴾** أي خاب من حيث لم يستحقّ الثواب على ما ندب عليه.

على أن صاحب الكتاب يقول: إن هذه المعصية من آدم كانت صغيرة لا يستحقّ بها عقاباً ولا ذمّاً، فعلى مذهبه أيضاً يكون المفارقة بينه وبين أبي بكر ظاهرة؛ لأن أبا بكر أخبر عن نفسه إن الشيطان يعتريه حتّى يؤثر في الأشعار والأبشار، ويأتي ما يستحقّ به التقويم، فأين هذا من ذنب صغير لا ذمّ ولا عقاب عليه، وهو يجري ـ من وجه من الوجوه ـ مجرى المباح ؟! لأنه لا يؤثر في أحوال فاعله وحطّ رتبته.

وليس يجوز أن يكون ذلك منه على سبيل الخشية والإشفاق ـ على ما ظنّ ـ لأن مفهوم خطابه يقتضي خلاف ذلك، ألا ترى أنه قال: إن لي شيطاناً يعتريني .. وهذا قول من قد عرف عادته، ولو كان على سبيل الإشفاق والخوف لخرج غير هذا المخرج ولكان يقول: فإني لا آمن من كذا .. [وكذا][2] وإني لمشفق منه*.

---

١. طه (٢٠): ١٢١.

٢. الزيادة من المصدر.

* . [ب] الشافي: ٦٤١ (طبع ايران سنه ١٣٠١). [الشافي ٤ / ١٢٢ ـ ١٢٣].

اما آنچه گفته: در مقدمه زن اوریا شیطان به چه مرتبه او را تشویش داد، و آخر محتاج تنبیه الهی و عتاب آن جناب‌علیه‌السلام گردانید.

پس جوابش آنکه: قصهٔ زن اوریا نسبت [به] حضرت داودعلیه‌السلام ثابت و متحقق نگشته، و وجه توبه و استغفار که خاصهٔ خاصان خداست به شرح و بسط در کتاب "تنزیه الانبیا و الائمه" سیدمرتضی علم‌الهدی‌رحمه‌الله مذکور است، وهذه عبارته:

وأمّا الاستغفار والسجود؛ فلم يكونا لذنب كان في الحال ولا فيما سلف ـ على ما ظنّه بعض من تكلّم في هذا الباب ـ بل على سبيل الانقطاع إلى الله تعالى، والخضوع له، والتذلّل والعبادة والسجود، وقد يفعله الناس كثيراً عند النعم التي تجدّد عليهم، وتنزل إليهم شكراً لمواليها، وكذلك قد يسبّحون ويستغفرون الله تعظيماً وشكراً وعبادةً.

وأمّا قوله تعالى ﴿وَخَرَّ رَاكِعاً وَأَنَابَ﴾* فالإنابة هي الرجوع، ولمّا كان داود[عليه‌السلام] بما فعله راجعاً إلى الله تعالى ومنقطعاً إليه، قيل فيه: إنه أناب، كما يقال في التائب الراجع إلى التوبة والندم: إنه منيب.

وأما قوله تعالى: ﴿فَغَفَرْنَا لَهُ ذٰلِكَ﴾[1] فمعناه: أنّا قبلناه

---

*. [الف] سورة ص [(۳۸): ۲۴] جزء ۲۳ قريب ثلاثة أرباع. (۱۲).

۱. سورة ص (۳۸): ۲۵.

منه وكتبنا له الثواب عليه، وأخرج الجزاء على لفظ المجازى به.. إلى آخره*.

و در "تفسير نيشابورى" ـ بعد نقل قصهٔ زن اوريا ـ گفته:

والمحققون ـ كعلي [عليه السلام] وابن عباس وابن مسعود.. وغيرهم ـ ينكرون القصة على هذا الوجه.

روى سعيد بن المسيب والحارث بن الأعور: إنّ علي بن أبي طالب كرم الله وجهه [عليه السلام] قال: من يحدّثكم بحديث داود [عليه السلام] ـ على مايرويه القصّاص ـ جلّدته مائة وستين، وهو حدّ الفرية على الأنبياء [عليهم السلام]**.

و نيز چون عصمت حضرت آدم [عليه السلام] و ديگر انبيا [عليهم السلام] به جهت ثبوت نبوت ايشان ثابت شد، تأويل آيات مذكوره واجب گرديد، و همچنين تأويل اقوال ائمهٔ معصومين عليهم السلام كه عصمت ايشان به دلايل قاطعه ثابت شده، و عصمت ابوبكر به دليلى ثابت <123> نگرديده، پس تأويل كلام او واجب نباشد. و چگونه تأويل قول او واجب باشد، و حال آنكه مريدان و معتقدان او نيز او را معصوم نمى‌دانند؟

و قياس كلام ابى‌بكر بر كلام حضرت امام زين‌العابدين عليه السلام قياس مع‌الفارق است، چه كلام آن حضرت در مقام خشوع و خضوع و اعتراف به

* . [ب] تنزيه الأنبياء: ۱۱۴ النجف الاشرف. [تنزيه الأنبياء عليهم السلام: ۱۲۹].

** . [الف و ب] سورهٔ ص جزء ۲۳ قريب ثلاثة أرباع. (۱۲). [غرائب القرآن ۵۹۱/۵].

عدم استطاعت شکر بر احسانات او ـ تعالی شأنه ـ واقع شده، و به مثل کلام آن حضرت ، انبیا[علیهم السلام] هم ـ با وجود قطعیت عصمت ایشان ـ در حال مناجات، متکلم شده‌اند.

و کلام ابی‌بکر به مخاطبهٔ خلق مصرّح به اعتراف اعتراء شیطان بر نفس خود و اطاعت او واقع شده، وگاهی کسی از انبیا[علیهم السلام] اعتراف به اعترای شیطان بر خود و اطاعت او به طیش و زیغ و غضب در مخاطبهٔ خلق نکرده.

اما آنچه گفته: و قضیه حملیه را که در کلام امام واقع است ملحوظ باید داشت که دلالت بر وقوع نسبت بالجزم بین الطرفین می‌کند، و قضیه شرطیه‌ابوبکر را نیز به خاطر باید آورد که (إن زغت) هرگز وقوع طرفین‌رانمی‌خواهد.

پس اولاً : آنکه کلام ابی‌بکر دلالت صریحه بر این معنا دارد که : ابوبکر را شیطانی بود که او را در می‌گرفت، و او به اعترایش زیغ از حق به سوی باطل می‌ورزید، به این سبب حاضرین را حکم کرد که به وقت اعتراء آن شیطان و زیغ ، من را مستقیم می‌کرده باشید، و از باطل به سوی حق آورده، پس همین عادت سابقهٔ ابی‌بکر مانع استحقاق امامت خواهد بود، که امام را نشاید که تابع شیطان باشد، و سنیان روایت کنند که حضرت رسول‌خدا[صلی الله علیه وآله وسلم] در حق عمر فرموده:

ما لقيك الشيطان سالكاً فجّاً قطّ إلاّ سلك فجّا غير فجّك[1].

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (فجّاً غيرك) آمده است.

وإني أرى شياطين الإنس والجنّ قد فرّوا من عمر!![۱]

سبحان‌الله! از خليفهٔ ثانى شيطان خائف و لرزان باشد! و بر اول ـ كه افضل و اكمل بود ـ غالب آيد و او را تابع خود كند، و در افضليتش هيچ نكاهد!

و ثانياً: اينكه قضيهٔ[۲] شرطيه گو وقوع را نمى‌خواهد، ليكن هرگاه كه از سابق هم عادتش همين اتباع شيطان باشد، و خود او ايمن از وقوعش در مستقبل نباشد، بلكه از آن عادت خود حاضرين را تحذير كند، كدام چيز مانع از وقوعش خواهد شد.

اما آنچه گفته: اعتراء شيطان بى دست‌يافتن مقصود، نقصان چرا باشد؟

پس اگر شيطان بر ابوبكر دست نمى‌يافت چرا در عقب آن مى‌گفت: فإذا غضبت فاجتنبوني لا أُؤثر في أشعاركم ولا أبشاركم..

اما آنچه گفته: و از سورهٔ يوسف اول آيهٔ سى‌پاره: ﴿وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي﴾[۳] تلاوت بايد كرد، و ابوبكر را به اين كلمه از منصب امامت نبايد انداخت.

پس اين كلام هرگز دلالت بر عدم عصمت حضرت يوسف عليه السلام ندارد، چه:

---

۱. آدرس اين دو در اوائل همين طعن گذشت.

۲. در [الف] اشتباهاً: (قصه) آمده است.

۳. يوسف عليه السلام (۱۲): ۵۳.

اولاً: آنکه بعض مفسرین اهل سنت ارجح آن دانسته‌اند که این کلام، کلام حضرت یوسف علیه السلام نیست بلکه کلام زلیخا است، چنانچه عمر بن عادل در تفسیر "لباب في علوم الکتاب" در تفسیر این آیه گفته:

فإن قیل: أیّما أولی، جعل هذا الکلام کلاماً لیوسف أم جعله کلاماً للمرأة؟

قلنا: جعله کلاماً لیوسف یشکل؛ لأنه[1] ﴿قَالَتِ ٱمۡرَأَتُ ٱلۡعَزِيزِ ٱلۡـَٔـٰنَ حَصۡحَصَ ٱلۡحَقُّ﴾[2] کلام موصول بعضه ببعض إلی آخره، فالقول بأن بعضه کلام للمرأة والبعض کلام لیوسف ـ مع تخلّل الفواصل الکثیرة بین القولین وبین المجلسین ـ بعید.* انتهی.

دوم: آنکه بر تقدیری که این کلام، <124> کلام حضرت یوسف علیه السلام باشد معنایش این است که: به تحقیق نفس حکم کننده است به بدی، مگر آن نفسی که رحم کرده آن را پروردگار من، چنانچه در تفسیر "لباب" گفته:

قوله: ﴿إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّيٓ﴾[3] فیه أوجه:

احدها: إنه مستثنی من الضمیر المستکن في أمّارة، کأنّه قیل:

---

۱. في المصدر: (لأن قوله).

۲. یوسف علیه السلام (۱۲): ۵۱.

* . [الف] شروع سی‌پارهٔ ۱۳، سورهٔ یوسف [علیه السلام]. [اللباب في علوم الکتاب ۱۱/۱۳۲].

۳. یوسف علیه السلام (۱۲): ۵۳.

إن النفس لأمّارة بالسوء إلاّ نفساً رحمها ربي، فيكون أراد بالنفس الجنس، فلذلك ساغ الاستثناء منها، كقوله[1] تعالى: ﴿إِنَّ الإنْسانَ لَفِي خُسْرٍ * إِلاَّ الَّذِينَ آمَنُوا﴾[2] وإلى هذا نحا الزمخشري، فإنه قال: إلاّ البعض الذي رحمه ربي بالعصمة كالملائكة.

وفيه نظر من حيث إيقاع (ما) على من يعقل، والمشهور خلافه.

وقال ابن الخطيب: (ما) بمعنى (مَن) .. أي إلاّ من رحم ربي، و(ما) و(من) كل واحد منهما يقوم مقام الآخر قال تعالى: ﴿فَانْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّساءِ﴾[3] وقال: ﴿وَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلىٰ أَرْبَعٍ﴾[4].

و یا معنا آن باشد که: نفس حکم کننده است به بدی مگر وقتی که رحم کند پرودگار من، و چون رحم و لطف پروردگار همه وقت شامل حال انبیا می‌باشد، پس انبیاعلیهم‌السلام هر وقت معصوم باشند، و غرض از این کلام اینکه عصمت به لطف خدای تعالی حاصل است.

در تفسیر "لباب" بعد [از] عبارت سابقه می‌فرماید:

---

١. في المصدر: (لقوله).

٢. العصر (١٠٣): ٣ـ ٢.

٣. النساء (۴): ٣.

۴. اللباب في علوم الكتاب ١١ / ١٣٢ـ ١٣٣، والآية في سورة النور (٢۴): ۴۵.

والثاني: إن (ما) في معنى الزمان، فيكون مستثنى من الزمن العامّ المقدّر، والمعنى: إن النفس لأمّارة [بالسوء][١] في كل وقت وأوان إلاّ وقت رحمة ربّي إياها بالعصمة.[٢] انتهى.

هرگاه این را دانستی پس معلوم شد که قیاس این کلام بر کلام ابی‌بکر غیر صحیح است؛ زیرا که کلام ابی‌بکر بالیقین دلالت صریحه دارد بر عدم عصمت او و متابعت او مر شیطان را، و از کلام حضرت یوسف [علیه السلام] عدم عصمت آن جناب اصلاً ثابت نمی‌شود.

اما لفظ (أقيلوني) که قاضی‌القضات در این طعن ذکر کرده، و همچنین لفظ (لست بخيركم) که در کلام سید مرتضی مذکور است، و مخاطب این هر دو لفظ را در طعن دهم ذکر نموده، به انکار و جواب آن پرداخته، پس ان‌شاءالله‌تعالی ما نیز در همان مقام به دفع کلام او خواهیم پرداخت.

* * *

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. اللباب في علوم الكتاب ١١ / ١٣٣.

طعن نهم

بیعت با ابوبکر امری ناگهانی

قال : طعن نهم:

آنکه از عمر بن الخطاب مروی است که گفت:

ألا إن بيعة أبي بكر كانت فلتة وقى الله المؤمنين شرّها ، فمن عاد إلى مثلها فاقتلوه.

و در روایت بخاری الفاظ دیگرند که حاصل معنای آن همین است، پس این روایت صریح دلالت می‌کند که: بیعت ابی‌بکر ناگاه ، بی‌مشورت و بی‌تأمل واقع شده، و بی‌تمسک به دلیلی او را خلیفه کردند، پس خلافت او مبتنی بر اصلی نباشد، پس امام بر حق نبود.

جواب: این کلام عمر در جواب شخصی واقع است که می‌گفت در زمان او که: اگر عمر را موت برسد من با فلانی بیعت خواهم کرد، و او را خلیفه خواهم ساخت؛ زیرا که با ابوبکر هم یک دو کس اولاً فلتةً بیعت کرده بودند، و آخر این مقدمه کرسی‌نشین شد، و همهٔ مهاجر وانصار تابع او شدند، در بخاری [هم] این کلام مذکور است.

پس معنای کلام عمر در جواب این سائل آن است که: بیعت یک دو کس بی‌تأمل و مراجعه مجتهدین و مشورت اهل حل و عقد صحیح نیست، و

آنچه در حق ابوبكر واقع شد ـ هر چند ناگاه بود، بی‌تأمل و مراجعه ـ اما به جای خود نشست، و حق به حق‌دار رسید، و بیجا نیفتاد، به سبب ظهور براهین خلافت او از امامت نماز و دیگر قرائن حالیه و مقالیهٔ پیغمبر صلی‌الله علیه [وآله] وسلّم درمعاملاتی که با او می‌کرد و افضلیت <125> او بر سائر صحابه، و هر کس را بر ابوبکر قیاس نتوان کرد، بلکه اگر دیگری این قسم بیعت نماید او را به قتل باید رسانید که آنچه واجب است از تأمل و اجتهاد و اجماع اهل حل و عقد نکرد، و باعث فتنه و فساد شد در اهل اسلام.

و در آخر این کلام ـ که شیعه او را برای ترویج شبههٔ خود نقل نکرده‌اند ـ این لفظ هم واقع است: (وأيّكم مثل أبي بكر)، یعنی: کیست در شما مثل ابوبکر در افضلیت و خیریت و عدم احتیاج به مشورت و تأمل در حق او؟

پس معلوم شد که معنای (وقى الله شرها)، همین است که: خلافت ابوبکر هر چند به عجله واقع شد ـ در سقیفهٔ بنی‌ساعده به ملاحظه پرخاش انصار ـ و فرصت مشورت‌ها و مراجعه‌های طویل نیافتیم، لیکن آنچه از این عجله خوف می‌باشد ـ که بیعت به جای خود نیفتد، و نالایق بر منصب امامت مستولی گردد ـ به عنایت ربانی واقع نشد، و حق به مرکز قرار گرفت.

و ظاهر است که مراد عمر این نیست که بیعت ابوبکر صحیح نبود، و خلافت او درست نشد؛ زیرا که عمر و ابوعبيدة بن الجراح همین دو کس اول با ابوبکر صدیق در سقیفه بیعت نموده‌اند، بعد از آن دیگران، و هر دو در آن وقت در حق ابوبکر گفته‌اند: (أنت خيرنا وأفضلنا)، و این کلمهٔ ایشان را

جمیع حاضرین از مهاجرین و انصار انکار نکرده، بلکه مسلَّم داشته، پس خیریت و افضلیت ابوبکر نزد جمیع صحابه مسلَّم‌الثبوت و قطعی بود.

انصار هم پرخاش در همین داشتند که خلیفه[ای] از انصار هم منصوب باید کرد، نه آنکه ابوبکر قابل خلافت نیست.

و در روایات صحیحه اهل‌سنت ثابت است که: سعد بن عباده هم با ابوبکر بعد از این صحبت بیعت کرد، و حضرت امیر‌علیه‌السلام و حضرت زبیر نیز بیعت کرده‌اند، و عذر تخلف در روز اول بیان نموده، و شکایت آنکه : چرا به مشورت ما موقوف نداشتی ، بر زبان آورده، ابوبکر درجواب آن شکایت ، پرخاش انصار و عجلهٔ آنها در این کار مذکور نموده، و حضرت امیر‌علیه‌السلام وحضرت زبیر این عجله را پسندیده و قبول نموده‌اند،چنانچه در جمیع "صحاح" اهل‌سنت به شهرت و تواتر ثابت است.

و اگر به این قول عمر در حق ابوبکر تمسک نمایند، لازم آن است که به جمیع اقوال عمر که در حق ابوبکر و خلافت او وارد است تمسک باید نمود، و این همه را به این قول موازنه باید کرد که این کلام در چه مقام می‌افتد از آن دفترها و طومارها.

بالجمله ؛ عمر را معتقد صحت امامت و خلافت ابوبکر ندانستن طرفه ماجرایی است که در بیان نمی‌آید[1].

---

۱. تحفهٔ اثنا عشریه : ۲۷۰ ـ ۲۷۱ .

أقول:

علامۀ حلّی ـ علیه الرحمة ـ در "کشف الحق" در مطاعن ابوبکر فرموده:

ومنها: قول عمر: كانت بيعة أبي بكر فلتة وقى الله المسلمين شرّها فمن عاد إلى مثلها فاقتلوه*.

و ابن روزبهان از جهت قلت تتبع انکار صحت این خبر نموده، و گفته:

لم يصحّ عندنا رواية هذا الخبر.[1] انتهى.

حال آنکه این خبر درکتب معتمدۀ اهل‌سنت ثابت شده، و بخاری هم آن را به تغییر الفاظ روایت کرده، چنانچه در "صحیح بخاری" مذکور است:

عن ابن‌عباس، قال: كنت أُقري رجالاً من المهاجرين ـ منهم عبد الرحمن بن عوف ـ فبينا أنا في منزله بمنى ـ وهو عند عمر بن الخطاب في آخر حجّة حجّها ـ إذ رجع إليّ <126> عبد الرحمن فقال: لو رأيت رجلاً أتى أمير المؤمنين اليوم فقال: يا أمير المؤمنين! هل لك في فلان يقول: لو قد مات عمر بايعت فلاناً، فوالله ما كانت بيعة أبي بكر إلاّ فلتة، فتمّت؛ فغضب عمر ثم قال: إني ـ إن شاء الله ـ لقائم العشية في الناس فمحذّرهم هؤلاء الذين يريدون أن يغصبوهم أمورهم.

قال عبد الرحمن: فقلت: يا أمير المؤمنين! لا تفعل؛ فإن الموسم

---

* . [ب] دلائل الصدق ٣ / القسم الاول / ٩. [نهج الحق: ٢٦۴].

١. احقاق الحق: ٢١٩.

يجمع رعاع* الناس وغوغاءهم، وإنهم هم الذين يغلبون على قربك** حين تقوم في الناس، وان[1] أخشى أن تقوم فتقول مقالة يطيرها عنك كل مُطير*** وأن لا يعوها وأن لا يضعوها على مواضعها، فامهل حتّى تقدم المدينة فإنها دارالهجرة والسنة، فتخلص بأهل الفقه وأشراف الناس، فتقول ما قلت متمكناً، فيعي أهل العلم مقالتك فيضعوها على مواضعها، فقال عمر: أما والله ـ إن شاء الله ـ لأقومنّ بذلك أول مقام أقومه بالمدينة.

قال ابن عباس: فقدمنا المدينة في عقب ذي الحجة، فلمّا كان يوم الجمعة عجّلت الرواح حين زاغت الشمس حتّى أجد سعيد بن زيد بن عمرو بن نفيل جالساً إلى ركن المنبر، فجلست حوله تمسّ

---

* . [الف] رعاع الناس ـ بفتح الراء والعينين مهملتين ـ: الجهلة، الرذلاء، وقيل: الشباب. (١٢). [كما ذكره ابن حجر، ثم قال: والغوغاء ـ بمعجمتين بينهما واو ساكنة ـ الرذلاء، أصله صغار الجراد حين يبدأ بالطيران، ويطلق على السفلة المسرعين إلى الشرّ. انظر: فتح الباري ١٢/١٢٩].

** . [الف] قوله: وإنهم الذين يغلبون على قربك.. أي هم الذين يكونون قريباً منك عند قيامك للخطبة لغلبتهم ولا يتركون المكان [مكاناً قريباً] لأُولي النهى من الناس. (١٢). مجمع (١٢). [مجمع بحارالأنوار ٢/٣٤١، ولاحظ: عمدة القاري ٢٤/٨].

١. في المصدر: (وأنا).

*** . [الف و ب] قوله كلّ مُطير ـ بلفظ فاعل ـ الإطارة أي ينقلها عنك كلّ ناقل بالسرعة والانتشار، لا بالتأني والضبط. (١٢) ك. [ذكره العيني في عمدةالقاري ٢٥/٥٥].

ركبتي ركبته فلم أنشب أن خرج عمر بن الخطاب، فلمّا رأيته مقبلاً قلت ـ لسعيد بن زيد بن عمرو بن نفيل ـ: ليقولنّ العشية مقالةً لم يقلها منذ استخلف.. فأنكر عليّ، وقال: ما عسى أن يقول ما لم يقل قبله، فجلس عمر على المنبر، فلمّا سكت المؤذن قام، فأثنى على الله بما هو أهله، ثم قال:

أمّا بعد؛ فإني قائل لكم مقالة قد قدّر لي أن أقولها، لا أدري لعلّها بين يدي أجلي، فمن عقلها ووعاها فليحدّث بها حيث انتهت به راحلته، ومن خشي أن لا يعقلها فلا أُحلّ لأحد أن يكذب عليّ.

إن الله بعث محمداً صلى الله عليه [وآله] وسلّم بالحقّ وأنزل عليه الكتاب، فكان ممّا أنزل الله آية الرجم، فقرأناها وعقلناها ووعيناها، [فلذا][1] رجم رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم ورجمنا بعده، فأخشى إن طال بالناس زمان أن يقول قائل: والله ما نجد آية الرجم في كتاب الله فيضلّوا بترك فضيلة[2] أنزلها الله، والرجم في كتاب الله حقّ على من زنا إذا أحصن من الرجال والنساء إذا قامت البينة، أو كان الحبل، أو الاعتراف..

ثم إنّا كنّا نقرأ فيما يقرأ من كتاب الله: (أن لا ترغبوا عن آبائكم فإنه كفر بكم أن ترغبوا عن آبائكم)، أو: (إن كفرا بكم أن ترغبوا عن آبائكم).

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. في المصدر: (فريضة).

ألا ثم إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم قال: لا تطروني كما أُطري عيسى بن مريم، وقولوا: عبد الله ورسوله.

ثم إنه بلغني إن قائلاً منكم يقول: والله لو مات عمر بايعت فلاناً، فلا يغترنّ امرؤٌ أن يقول: إنّما كانت بيعة أبي بكر فلتة وتمّت.

ألا وإنها قد كانت كذلك، ولكن الله وقى شرّها، وليس فيكم من يقطع[١] الأعناق إليه مثل أبي بكر، من بايع رجلاً عن غير مشورة من المسلمين فلا يبايع هو ولا الذي تابعه[٢] تغرّةً أن يقتلا*، وإنه قد كان من خيرنا[٣] حين توفّى الله نبيّه، <127> أن الأنصار خالفونا واجتمعوا بأسرهم في سقيفة بني ساعدة، وخالف عنا علي والزبير ومن معهما، واجتمع المهاجرون إلى أبي بكر... فقلت لأبي بكر: يا أبا بكر! انطلق بنا إلى إخواننا هؤلاء من

---

١. في المصدر: (تقطع).

٢. في المصدر: (بايعه).

*. [الف] قوله: تغرّة أن يقتلا.. اي المبايع والمتابَع، بالموحدة وفتح الياء، آخر الحروف في الأول، وبالمثناة من فوق وكسر الموحدة في الثاني.

وتغرّة ـ بالغين المعجمة ـ مصدر، يقال: غرّر نفسه تغريراً، وتغرّة إذا عرضها وأوقعها في القتل. فحذف المضاف ـ الذي هو الخوف ـ وأُقيم المضاف اليه ـ الذي هو تغرّة ـ مقامه، وانتصب على أنه مفعول. (١٢). [كما ذكره العيني في عمدة القارى ١٠/٢٤، وانظر النهاية ٣/ ٣٥٦، ولسان العرب ٥/ ١٣].

٣. في المصدر: (خبرنا).

الأنصار.. فانطلقنا نريدهم ، فلمّا دنونا منهم لقينا منهم رجلان صالحان، فذكرا ما تمالئ عليه القوم، فقالا: أين تريدون يا معشر المهاجرين؟ فقلنا: نريد إخواننا هؤلاء من الأنصار، فقالا: عليكم أن لا تقربوهم، اقضوا أمركم، فقلت: والله لنأتينّهم.. فانطلقنا حتّى أتيناهم في سقيفة بني ساعدة، فإذا رجل مزمّل بين ظهرانيهم، فقلت: من هذا؟ قالوا: هذا سعد بن عبادة، فقلت: ما له؟ قالوا: يوعك.. فلما جلسنا قليلاً تشهّد خطيبهم ، فأثنى على الله بما هو أهله ، ثم قال:

أمّا بعد ؛ فنحن أنصار الله وكتيبة الإسلام، وأنتم معاشر المهاجرين رهط ، وقد دفّت* دافّة من قومكم.

فإذا هم يريدون أن يختزلونا** من أصلنا، وأن يحضنونا*** من الأمر، فلمّا سكتَ أردتُ أن أتكلم، وكنت زوّرتُ مقالة

---

* . [الف و ب] قوله: وقد دفّت دافّة .. أي نزلت بها دافّة، وهم أهل البادية من الفقراء، مأخوذ من الدفيف وهو السير الضعيف.. أي أنتم قوم غرباء، أقبلتم من مكّة إلينا، وقيل: يريد انكم نفر يسير . (١٢). تنقيح. [التنقيح لألفاظ الجامع الصحيح ١٢١٨/٣].

** . [الف و ب] بالخاء والزاء المعجمتين ، أي يخرجوننا. (١٢). تنقيح. [التنقيح لألفاظ الجامع الصحيح ١٢١٨/٣ ، وفيه بدل : (يخرجوننا) ، (منقطعين من أصلنا)].

*** . [الف و ب] بالحاء المهملة والضاد المعجمة ، أي يخرجوننا. (١٢) تنقيح. [التنقيح لألفاظ الجامع الصحيح ١٢١٨/٣]

أعجبتني أُريد أن أُقدّمها بين يدي أبي بكر، وكنت أُداريّ منه بعض الحدّ. فلمّا أردت أن أتكلم، قال أبو بكر: على رسلك، فكرهت أن أعصيه، فتكلّم أبو بكر، فكان هو أحلم مني وأوقر، والله ما ترك من كلمة أعجبتني في تزويري إلاّ قال في بديهته مثلها أو أفضل منها، حتّى سكت، فقال: ما ذكرتم فيكم من خير فأنتم له أهل، ولن[1] يعرف هذا الأمر إلا لهذا الحي من قريش، هم أوسط العرب نسباً وداراً، قد رضيت لكم أحد هذين الرجلين، فبايعوا أيهما شئتم، فأخذ بيدي وبيد أبي عبيدة بن الجراح ـ وهو جالس بيننا ـ فلم أكره ممّا قال غيرها، كان ـ والله ـ أن أُقدّم فتضرب عنقي ـ لا يقربني ذلك من إثم ـ أحبّ إليّ من أن أتأمر على قوم فيهم أبو بكر، اللهم إلاّ أن تسوّل لي نفسي عند الموت شيئاً لا أجده الآن.

فقال قائل من الأنصار: أنا جُذَيلها المحكك* وعُذَيقها**

---

١. في المصدر: (ولم).

* . [الف و ب] أنا جُذَيلها ـ بضمّ الجيم وفتح الذال المعجمة ـ تصغير الجذل، وهو الأصل، ويراد هنا: الجذع الذي تربط إليه الإبل الجرباء، وتنضمّ إليه تحتك به، ولذلك وصفه بالمحكّك.. أي أملس، لكثرة ذلك، وهو تصغير تعظيم .. أي أنا يستشفى بي [أنا ممّن يستشفىٰ به] ، كما يستشفي الإبل الجرباء بهذا الاحتكاك. (١٢). تنقيح. [التنقيح لألفاظ الجامع الصحيح ٣/ ١٢١٩].

** . [الف و ب] بضمّ العين المهملة وبفتح الذال المعجمة، تصغير عِذق

المرجب، منا أمير ومنكم أمير، يا معشر قريش!

فكثر اللغط، وارتفعت الأصوات حتّى فرقت من الاختلاف، فقلت: ابسط يدك يا أبا بكر! فبسط يده فبايعته وبايعه المهاجرون، ثم بايعته الأنصار، ونزونا على سعد بن عبادة فقال قائل منهم: قتلتم سعد بن عبادة، فقلت: قتل الله سعد بن عبادة.

قال عمر: وإنا ـ والله ـ ما وجدنا فيما حضرنا من أمر أقوى من مبايعة أبي بكر، خشينا إن فارقنا القوم، ولم تكن بيعة أن يبايعوا رجلاً منهم بعدنا، فإما تابعناهم(1) على ما لا نرضى، وإمّا نخالفهم فيكون فساد، فمن بايع رجلاً على غير مشورة من المسلمين فلا يبايع هو ولا الذي تابعه(2) تغرّةً أن يقتلا.* انتهى.

و** بدرالدين زركشی در "تنقيح شرح صحيح بخاری" گفته:

⬅ ـ بكسر العين ـ: عرجون النخل، وقيل: تصغير عـذق ـ بـفتحها ـ: النـخلة. (١٢). تنقيح. [التنقيح لألفاظ الجامع الصحيح ٣/ ١٢١٩]

١. في المصدر: (بايعناهم).

٢. في المصدر: (فلا يتابع هو ولا الذي بايعه).

*. [الف] باب رجم الحبلى في الزنا إذا أُحصنت من كتاب المحاربين أهل الكفر والردّة. (١٢). [ب] صحيح بخارى ٨/ ١٦٨ (طبع مصر سنه ١٣١٣). [صحيح بخارى ٨/ ٢٦ـ ٢٨].

**. [الف] فـــــــ [فـايده:] بيعة أبـيبكر كـانت جـديرة بأن تكـون مهيّجة للشرّ والفتنة.

كانت فلتة.. أي فجأة، وقى الله شرها.. أي مثل هذه البيعة جديرة بأن تكون مهيّجة للشرّ والفتنة، فعصم الله من ذلك.

والفلتة ـ بفتح الفاء في المشهور ـ: **<128>** كلّ شيء فعل من غير روية.

وروى سحنون، عن أشهب أنه كان يقولها بضمّ الفاء، وهو افتلات[1] الشيء من الشيء.

قال: ولا يجوز الفتح لأن معناه: ما يندم عليه، ولم يكن بيعة أبي بكر ممّا يندم عليه.

وعلى الرواية المشهورة فالمراد بها بغتةً وفجأةً؛ لأنه لم ينتظر بها العوام، وإنّما ابتدرها الصحابة من المهاجرين وعامّة الأنصار، لعلمهم أنه ليس لأبي بكر منازع، ولا يحتاج في أمره إلى نظر ومشاورة، وإنّما عوجل بها مخافة انتشار الأمر والشقاق، حتّى يطمع بها من ليس بموضع لها، فلهذا كانت الفلتة التي وقى الله بها الشرّ المخوف.

هكذا ذكره أحمد بن خالد في مسنده، حكى ذلك كلّه عيسى بن سهل في كتاب غريب ألفاظ البخاري*.

---

١. في المصدر: (أفلات).

*. [الف] باب رجم الحبلى إذا أُحصنت من كتاب المحاربين. [ب] التنقيح، باب رجم الحبلى إذا أُحصنت. [التنقيح لألفاظ الجامع الصحيح ٣/ ١٢١٧].

و در كتاب "ملل و نحلل" شهرستانى مذكور است:

الخلاف الخامس: في الإمامة.

وأعظم خلاف بين الأُمّة خلاف الإمامة؛ إذ ما سلّ سيف في الإسلام على قاعدة دينية مثل ما سلّ على الإمامة في كل زمان، وقد سهّل الله تعالى في ذلك[١] في الصدر الأول فاختلف المهاجرون والأنصار فيها، وقالت الأنصار: منا أمير ومنكم أمير، واتفقوا على رئيسهم سعد بن عبادة الأنصاري، فاستدركه أبو بكر وعمر في الحال بأن حضرا سقيفة بني ساعدة، وقال عمر: كنت أُزّور في نفسي كلاماً في الطريق، فلمّا وصلنا إلى السقيفة أردت أن أتكلم، فقال أبو بكر: مه يا عمر! فحمد الله وأثنى عليه وذكر النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم وذكر ما كنت أُزوّره[٢] في نفسي كأنّه يخبر عن غيب، فقبل أن تشتغل الأنصار بالكلام، مددت يدي إليه فبايعته، وبايعه الناس وسكنت النائرة[٣]، ألا إن بيعة أبي بكر كانت فلتة وقى الله شرّها، فمن عاد إلى مثلها فاقتلوه، فأيّما رجل بايع رجلاً من غيرمشورة من المسلمين، فلا يبايع هو ولا الذي تابع تغرّةً أن يقتلا.* انتهى.

---

١. لم يرد (في ذلك) في المصدر.

٢. في المصدر: (أقدّره).

٣. في المصدر: (الفتنة).

*. في المصدر: (المسلمين، فإنهما تغرّةً يجب أن يقتلا).

و طبری در "تاریخ" خود ـ که اصح التواریخ اهل‌سنت است ـ روایت کرده که بیعت ابوبکر فلته بود مثل فلتهٔ جاهلیه، کما قال:

حدّثنا عبید الله بن سعد، قال: حدّثنا عمّي، قال: أخبرنا سیف بن عمر، عن سهیل وأبي عثمان، عن الضحاك بن خلیفة، قال: لمّا قام الحباب بن المنذر انتضی سیفه، وقال: أنا جُذیلها المحکك وعُذیقها المرجب، أنا أبو شبل في عریشة الأسدي یغري[1] إلي الأسد.. فحامله عمر، فضرب یده فبدر[2] السیف فأخذه ثم وثب علی سعد، وتتابع القوم علی البیعة، وبایع سعد، وکانت فلتة کفلتة[3] الجاهلیة، قام أبوبکر دونها، وقال قائل ـ حین وُطیء سعد ـ: قتلتم سعداً، فقال عمر: قتله الله، إنه منافق*.

و از نقل این عبارات چند فایده حاصل شد:

اول: آنکه واضح گردید که انکار نمودن ابن روزبهان خبر فلته را، از فلتات و عثرات فضیحه است؛ زیرا که شهرستانی بالقطع و الجزم آن را بـه

➲ [ب]الملل ۱ / ۲۲ (طبع مصر سنه ۱۳۱۷). [الملل والنحل ۱ / ۲۴].

۱. في المصدر: (عرینة الأسد یعزي).

۲. في المصدر: (فندر).

۳. في المصدر: (کفلتات).

*. [ب] تاریخ طبری ۳/۲۱۰ (طبع مصر سنه ۱۳۳۶). [تاریخ طبری ۲ / ۴۵۹].

عمر نسبت نموده، و بخاری هم مضمون آن را در "صحیح" خود روایت کرده، پس انکار چنین خبر صحیح از غرائب هفوات است.

دوم: آنکه از حدیث بخاری به اعتراف عمر واضح گردید که جناب امیر علیه السلام و زبیر و کسانی که با ایشان بودند مخالفت ابوبکر و عمر <129> نمودند، و اطاعت و اِتباع جناب امیر علیه السلام ـ هم به دلالت احادیث کثیره که دربارهٔ لزوم متابعت آن حضرت وارد گردید ـ واجب، و مخالفت آن جناب دلیل هلاک و خسران [است]، و هم [چنین] به دلالت حدیث ثقلین وجوب اتباع آن حضرت ثابت [است]، چنانچه خود *مخاطب* در باب چهارم بعد ذکر حدیث ثقلین گفته:

پس معلوم شد که در مقدمات دینی و احکام شرعی ما را پیغمبر حواله به این دو چیز عظیم‌القدر فرموده است، پس مذهبی که مخالف این دو باشد در امور شرعیه عقیدةً و عملاً باطل و نامعتبر است...* الی آخر.

و نیز در باب امامت بعد ذکر حدیث ثقلین گفته:

و همین قسم حدیث «مثل أهل بيتي فيكم مثل سفينة نوح، من ركبها نجى ومن تخلف عنها غرق» دلالت نمی‌کند مگر بر آنکه فلاح و هدایت مربوط به دوستی ایشان و منوط به اِتباع ایشان است، و تخلف از دوستی و اِتباع ایشان موجب هلاک.** انتهی.

---

*. [الف] آخر باب چهارم صفحه: ۲۷۳. [تحفهٔ اثنا عشریه: ۱۳۰].

**. [الف] حدیث دوازده باب هفتم، صفحه: ۲۰۴. [تحفهٔ اثنا عشریه: ۲۱۹].

از این کلمات او به صراحت تمام واضح است که اتباع و اطاعت اهل‌بیت[علیهم السلام] لازم و واجب و مخالفت‌شان و تخلف از اتباع ایشان باعث هلاک، و موجب بطلان مذهب و عدم اعتبار آن است، پس بحمدالله به اعتراف او بطلان و عدم اعتبار خلافت ابی‌بکر و هلاک او و برادرش به ثبوت پیوست.

سوم: آنکه از قول ابی‌بکر: (قد رضیت لکم أحد هذین الرجلین .. إلی آخره) به کمال صراحت ثابت است، که تعیین ابی‌بکر برای خلافت لازم و واجب نبود، و هیچ نصّی و دلیلی بر لزوم استخلافش دلالت نداشت، و الا ابوبکر راکی جایز می‌شد که دیگری را برای خلافت پسند نماید؟ و دیگران را امر به بیعت او فرماید؟!

پس بطلان دعاوی لاطائل اهل‌سنت ـ در لزوم و وجوب استخلاف ابی‌بکر، و عدم صحت خلافت دیگری با وجود او، و دلالت دلائل و نصوص بر تعین او برای خلافت ـ کالشمس في رابعة النهار روشن گردید، و افتراء و موضوع بودن آن خرافات بی‌شمار و اکاذیب بسیار که در نصّ بر خلافت ابی‌بکر بافته‌اند، و بعض آن [را] صاحب "صواعق" ذکر کرده[۱]، و نبذی از آن در "کنزالعمال"[۲] و دیگر کتب احادیث ایشان مذکور است نیز ظاهر شد.

---

۱. الصواعق المحرقة ۱ / ۶۹، الفصل الرابع في بیان أن النبيّ صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم هل نصّ علی خلافة أبي بکر؟

۲. کنزالعمال ۱۱ / ۵۲۸، ۵۴۶، ۵۵۰، ۵۵۸، وغیرها.

چهارم: آنكه از قول عمر: (قتل الله سعداً)، يا فسق و فجور عمر و معاندت و مخالفت او با خدا و رسول‌ﷺ ثابت می‌شود كه: چنين صحابی جليل را ـ كه آيات و احاديث عامه كه بی‌شمار است دلالت بر نهايت فضيلت و مدح و ثنا و جلالت و رفعت و عظمت و وجوب تعظيم و تبجيل و تكريم و حرمت سبّ و تحقير و توهين او دارد، و احاديث خاصه كه در حق او وارد است نيز شرافت مرتبت و علو منزلت او [را] ظاهر می‌كند ـ تحقير و توهين نموده، و دعای بد در حق او كرده، و بر سبّ و شتم او اقدام نموده [است].

و يا آنكه اهل‌سنت از ادعای وجوب و لزوم تعظيم و تبجيل جميع صحابه، و حرمت تحقير و سبّ ايشان دست بردارند، و بر دراز نفسی‌های خود دربارهٔ تحقير و تهجين و توهين خلفای ثلاثه و احزابهم ندامت نمايند. و در هر صورت مطلوب ما حاصل است و شبهه زائل، ولله الحمد علی ذلك.

و طرفه‌تر آن است كه از روايت طبری واضح شد، كه عمر، سعد بن عباده را منافق گفت، حال آنكه جلالتی و منزلتی كه سعد نزد سنيه دارد مخفی نيست. <130>

آنفاً معلوم شد[1] كه سعد در بدر حاضر شده و بيعت عقبه نموده، و جناب رسالت‌مآب‌ﷺ طلب جزای خير از حق‌تعالی برای انصار عموماً و برای او و برای عبدالله بن عمرو بن حرام خصوصاً فرموده، و نيز گفته:

---

۱. در حاشيه [الف] اشتباهاً لفظ (خواهد) قبل از (شد) اضافه شده است.

«اللهم اجعل صلوتك ورحمتك على آل سعد بن عبادة [۱]».

پس کمال تعجب است که هرگاه چنین صحابی جلیل‌الشأن را عمر منافق گوید، و این معنا نزد سنیه در کمال ایمان و فضائل او هیچ نکاهد، باز چه وقاحت است که بر اهل حق به جهت منافق گفتن ایشان ثلاثه را، نهایت طعن و ملام می‌نمایند، بلکه خارج از ایمان و اسلام می‌پندارند.

پنجم: آنکه روایت طبری صریح است در اینکه بیعت ابی‌بکر فلته‌ای بود مثل فلتهٔ جاهلیت که ابوبکر قیام به آن نمود، و ظاهر است که جدّ و کدّ اهل‌سنت در اصلاح چنین فلتات جاهلیت جز آنکه تفضیح ایشان می‌افزاید اصلاً به کار نمی‌آید.

و نیز از آنجا که روایت مشهوره در لفظ فَلته فتح (فاء) است و به تصریح أشهب، فلته به فتح (فا) به معنای چیزی است که ندامت بر آن کنند[۲]، پس به اعتراف عمر ثابت شد که بیعت ابوبکر لایق خجالت و ندامت بود، گو اهل‌سنت از غایت جسارت آن را موجب جلالت و کرامت دانند، و هرگز استحیا و ندامت را به سوی خود باری[۳] ندهند!

---

۱. کنزالعمال ۱۱ / ۶۸۹.

۲. کلام زرکشی در این زمینه چند صفحه قبل گذشت، مراجعه شود به التنقیح لألفاظ الجامع الصحیح ۳ / ۱۲۱۷.

۳. یعني راه نداهند، اجازهٔ ورود ندهند. دهخدا گوید: بار جستن: اذن ورود گرفتن، رجوع شود به لغت نامه دهخدا.

ششم: آنكه كلام عمر دلالت صريحه دارد بر آنكـه بـيعت بـى‌مشورت مسلمين صحيح نيست، بلكه به حدى قبيح و شنيع است كه مـوجب قـتل است، و بيعت ابى‌بكر همين قسم بود، يعنى بى‌مشورت ناگهان واقع شده، پس لازم آمد كه بيعت ابى‌بكر غيرصحيح و موجب قتل باشد، و اهل‌سنت در حل اين اشكال گاهى متمسك مى‌شوند به اينكه چون در انـتظار مشـورت مسلمين فساد مى‌شد، بلكه ذهاب كلمهٔ اسلام لازم مى‌آمد، لهذا بيعت ابى‌بكر به غير مشورت صحيح شد؛ چنانچه فضل بن روزبهان در "ابطال الباطل" گفته:

لم يصح عندنا رواية هذا الخبر، وإن صحّ كان تحذيراً من غير أن ينفرد* الناس بلاحضور العامّة بالبيعة، ولهذا سمّاه: فتنة، وكان ذلك لضرورة داعية إليه، وذلك أن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم توفّي من غير استخلاف، وإنّما لم يستخلف النبيّ ليُعلم أن نصب الإمام ليس من أُصول الشرائع، بل هي من الواجبات على الأُمّة، فالواجب عليهم أن ينصبوا بعده، ولهذا وكّل أمرها إليهم.

فلمّا توفّي رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم أراد الأنصار في سقيفة بني ساعدة أن ينصبوا بينهم أميراً منهم، وكان هذا سبب الاختلاف الذي كان وقوعه سبباً لذهاب الإسلام لضعف القلوب وزيغها عن الإسلام، بسبب وفاة النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم

---

* . در تعليقة [الف] به عنوان استظهار آمده است: (من أن ينفرد).

وارتداد العرب فسارع أبو بكر وعمر إلى السقيفة لرفع الاختلاف، ودفع[۱] البيعة، ولو كانا يؤخّران البيعة إلى حضور جميع الناس واتفاق كلّ الآراء لكان يخاف منه وقوع الفتنة والاختلاف فتسارعوا إلى عقد البيعة، واكتفوا بإجماع أهل الحلّ والعقد ـ وهم كانوا ذلك اليوم الأنصار ؛ لأنهم كانوا العسكر ـ وأهل الحلّ والعقد في الخلافة هم العساكر وأُمراؤها ، فهذه الضرورة دعت إلى استعجال البيعة، فلمّا تمّ الأمر أراد عمر أن يبيّن <131> للناس أن بيعة أبي بكر كانت فتنة دعت إليها الضرورة ، فلا تعادوا إلى مثله ولا تجعلوه دليلاً .. فلا يتصور في هذا الكلام طعن لا في أبي بكر ولا في عمر.

وأمّا قوله: (يلزم خطأ أحد الرجلين لارتكاب أحدهما ما يوجب القتل)، فهذا كلام باطل ؛ لأن الارتكاب حال الضرورة لا ينافي تركه في غير حالها*.

و علامه نورالله شوشترى نورالله مرقده ـ بعد [از] ذكر وجوه ثلاثه در اثبات اينكه: در روايات لفظ (فلته) واقع است، نه فتنه؛ و اينكه رسول خدا ﷺ به غير استخلاف وفات نيافته؛ و نصب امام از اصول شرايع است ـ فرموده:

ورابعاً: إنه من اين علم الناصب أن الأنصار لو اَمَّروا على

---

۱. في المصدر : (ووقع).

* . [ب] دلائل الصدق ۳ / ۹ (طبع قم سنه ۱۳۹۵). [احقاق الحق : ۲۱۹ ـ ۲۲۰].

أنفسهم أميراً كان ذلك سبب ذهاب الإسلام؟ وكيف علم أنه لو صار سعد بن عبادة ـ من كبار صحابة النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم ورئيس الأنصار ـ خليفةً لوجب تلك المفسدة؟! مع أن الناصب حصر العسكر وأهل الحلّ والعقد في الأنصار؛ ومن البيّن أنهم إذا رضوا به لم يقدر غيره على المخالفة وإثارة الفتنة والفساد، فظهر أن مسارعة أبي بكر إلى السقيفة إنّما كانت لحبّ الجاه والطمع في الخلافة، لا لتمحّلات يتكلّفها له أهل الجلافة.

وأي فساد كان يتصور في أنه بعد ما سارع إلى السقيفة لمنع الأنصار أن يقرّر معهم انتظار حضور بني هاشم وغيرهم من أصحاب النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم ؟!

وأمّا فساد مخالفة بعض طوائف العرب؛ فإنّما نشأ لإنكارهم صحة خلافة أبي بكر، وطعنهم في استحقاقه لذلك، كما قدّمنا بيانه عند استدلال المصنف على إمامة أمير المؤمنين عليه السلام بقوله تعالى: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ﴾[1]، فلو أنصفوا اعترفوا بأنه كان الواجب عليهم في ذلك اليوم أن يجتمعوا في باب دار النبيّ صلى الله عليه وآله مشتغلين بمصيبته وتعزية أهل بيته إلى ان يتفرغوا للنظر في حال الإمام على تقدير عدم النصّ من النبيّ صلى الله عليه وآله.

وأيضاً؛ المبادرة إلى تعيين الإمام ـ بحيث تركوا أهمّ الأشياء

---

١. المائدة (٥): ٦٧.

كتجهيز النبيّ ﷺ وتعزيته ـ ينافي ما ذكره عمر عند مرض النبيّ ﷺ حيث قال: حسبنا كتاب الله.

بل نقول لو كان صادقاً في قوله هذا لكان الواجب عليه أن لا يبكّر إلى سقيفة بني ساعدة لمدافعة الأنصار، لو جوّزنا بكوره ومسارعته إليها، وكان الموافق[1] لما اعترف به من كفاية كتاب الله أن يقول لهم: لا حاجة لنا ولكم إلى تعيين أمير، حسبنا كتاب الله. لا أن يقول: حسبنا أبو بكر!

أحسن التأمّل، فإن هذا من خواصّ هذا التعليق، وهو بذلك حقيق.

وأيضاً؛ كيف لم يسارعوا لأجل الدين يوم بدر ويوم أُحد ويوم حنين.. وغيرها من أيام غزوات النبيّ ﷺ؟! وقد فرّوا يوم الأحزاب في خيامهم وعمرو بن عبدود يناديهم ويطلبهم للبراز، فصمتوا وخمدوا جميعهم، فلم يقم إليه أحد منهم، وكذلك يوم مرحب انهزموا أقبح هزيمة، فلمّا لم يظهر منهم المسابقة والمسارعة في تلك المشاهد لنصرة الدين، علُم أن مسارعتهم <132> يوم السقيفة إنّما كانت لنيل الرياسة، طلباً للجاه وحبّاً للدنيا وحسداً لآل محمد ﷺ كما صرّح به الغزالي في كتابه الموسوم بـ: سرّ العالمين، ولله درّ القائل في شأن علي ﷺ ومن سبقه في الخلافة:

---

١. في المصدر: (ولو جوّزنا بكوره ومسارعته إليها كان الموافق..).

وعلى الخلافة سابقوك وما سبقوك في أُحد ولا بدر

وتلخيص الكلام: إن كل من يستحق أن يخاطب، يَعلم أن أهل السقيفة لواتفقوا مع أهل البيت [عليهم السلام] في واقعتهم، وتوافقوا فيما أصابهم من مصيبتهم حتّى يدفن رسول الله صلّى الله عليه وآله ويسكن نائرة حرقتهم في فجيعتهم، ويجتمع المهاجر والأنصار [من][1] أهل الحلّ والعقد وأفاضل القرابة وأكابر الصحابة مثل علي [عليه السلام] والعباس وعقيل، وكسلمان وأبي ذر وعمار والمقداد وحذيفة بن اليمان رضوان الله عليهم، لكان خيراً لهم وأصوب، وإلى الصلاح والرشاد أقرب، ومن الشبهة والريبة أبعد، لأن الأمر كان عظيماً وخطباً جليلاً، وحادثة لم يسبق بمثلها في العالم، فلِمَ ذا[2] تعجّلوا ولم يعبؤوا بهم، ولم يلتفتوا إليهم مع قرابتهم ومنزلتهم من رسول الله صلّى الله عليه وآله، بل لغاية حرصهم على المُلك صاروا عن مصيبة رسول الله [صلّى الله عليه وآله] غافلين، وعن موافقة أهل بيته في فجيعته ذاهلين، كأن لم يقع في الإسلام وقيعة، ولم ينزل بهم مصيبة، فلا جرم ظهر الفساد وكثر العناد ووقع الخلاف والاختلاف والنفاق والشقاق، حتّى قال قائلهم: بايعوا عمر أو أبا عبيدة.

وقال عمر: بل نبايع أبا بكر.

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. في المصدر: (فلماذا).

وقال أبو بكر: أقيلوني فلست بخيركم وعلي فيكم.

وقال بعضهم: منّا أمير ومنكم أمير.

وقال آخرون: نحن الأُمراء وأنتم الوزراء.

وقال أحدهم: قتلتم سعداً؛ وقال الآخر: قتله الله.

وسلّ الزبير سيفه وقال: لا أرضى بخلافة أبي بكر.

وقال أبو سفيان: أرضيتم يا بني هاشم أن يليكم تيمي رذل.

.. إلى غير ذلك.

وكأنّ قول عمر: (كانت بيعة أبي بكر فلتة وقى الله شرها)، إشارة إلى هذه الفتن الممتدة الرواق، المشيدة النطاق، القائمة بأهلها على ساق، فصارت هذه الفلتة في البيعة لأمير المؤمنين [عليه السلام] حجّةً على أهل النكث، حتّى احتجّ عليهم وقال لهم: «لم يكن بيعتهم[1] إياي فلتة، ولم يكن أمري وأمركم واحداً، إني أريدكم لله وأنتم تريدونني لأنفسكم، أيها الناس! أعينوني على أنفسكم، وأيم الله لأتضعنّ[2] للمظلوم، ولأقودنّ الظالم بجزامته[3] حتّى أورده منهل الحق وإن كان كارها»، مع أن رسول الله صلى الله عليه وآله قضى ما عليه، وبلّغ ما أُنزل إليه وبصّرهم، ثم

---

۱. في المصدر: (بيعتكم).

۲. في المصدر: (لأنصفنّ).

۳. في المصدر: (بخزامته).

بشّرهم وأنذرهم، ثم حذرّهم، واتخذ عليهم الحجّة وأوضح لهم المحجّة، وقدّم إليهم بالوعيد وأنذرهم بين يدي عذاب شديد، كما علم من حديث الحوض وغيره ممّا وقع فيه الخوض.

وخامساً: إنه إذا سلم الناصب الشقي في تأويل كلام عمر: إن بيعة أبي بكر كانت فتنة دعت إليها الضرورة، فكان مثل ذلك ممّا دعت إليه الضرورة أيضاً، فأيّ معنى لمنع المعاودة إليه معللاً بأن الارتكاب حال الضرورة لا ينافي تركه في حال غيرها؟!

فظهر أن ما ذكره من الطامّات <133> إنّما كان للمغلطة، وتفويت حقيقة المرام عن الناظر في الكلام، كما هو شأن المبهوت المحجوج الذي انحلّ زمامه، واختلّ نظامه..[1]

و مخاطب در تفصی از این اشکال گفته که:

بیعت ابی‌بکر بی‌مشورت مسلمین به آن سبب صحیح شد که براهین خلافت او از امامت و دیگر قرائن حالیه و مقالیهٔ پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم در معاملاتی که با او می‌کرد و افضلیت او بر صحابه ظاهر بود[2].

و این توجیه غیر وجیه منقوض است به وجوه عدیده:

اول: آنکه بالیقین ثابت است که جناب امیرالمؤمنین عليه‌السلام از بیعت ابی‌بکر

---

۱. احقاق الحق: ۲۲۰.

۲. تحفهٔ اثنا عشریه: ۲۷۱.

تخلف ورزیده، و خلافت را حق خود می‌دانست، چنانچه در اصح صحاح اهل‌سنت ـ که "صحیحین" اند ـ ثابت شده.

و صاحب "ریاض النضرة"* ـ در شرح حدیث تخلف جناب امیر علیه السلام و

---

*. [الف و ب] "ریاض النضرة" از کتب معتبره و مشهورهٔ اهل‌سنت است، خود صاحب "تحفه" ـ در جواب طعن فدک، در مقام ادعای استرضای ابی‌بکر از حضرت فاطمه علیها السلام ـ این کتاب را از کتب اهل‌سنت شمرده، [تحفهٔ اثنا عشریه: ۲۷۱] و والد ماجدشان نقلها از این کتاب در مصنفات خود، مانند: "ازالة الخفا" و غیره آورده‌اند، و فاضل رشید در "شوکت عمریه" نیز آن را از کتب معتبره می‌داند، چنانچه می‌گوید: در کتب معتبرهٔ اهل‌سنت تزویج موالی در عربیات ـ که مخالف نقل صاحب رساله باشد ـ واقع است. والد ماجد صاحب "تحفه" در "ازالة الخفا" از "ریاض النضرة" نقل کرده... الی آخر.

[شوکت عمریه: برای نمونه مراجعه شود به ازالة الخفاء ۲ / ۲۶۵ و ۲۷۳].

اما مصنف این کتاب پس جلالت قدر او بر ناظر کتب رجال مخفی نیست، در "عقد ثمین" می‌فرماید:

وقد أثنى على المحبّ الطبري غير واحد من الأعيان، وترجموه بتراجم عظيمة، وهو جدير بها ـ على ما وجدت بخط ابن مسدي ـ:

الإمام الأجلّ العالم قطب الشريعة..

وترجمه البرزال [البرزالي] ـ فيما وجدت بخطه ـ: شيخ الحجاز، واليمن..

وترجمه الذهبي بـ: شيخ الحرم، الفقيه، الزاهد، المحدّث، ثم قال: وكان شيخ الشافعية، ومحدّث الحجاز. انتهى.

⇐

ساير بنى‌هاشم از بيعت ابى‌بكر ـ گفته :

قوله [عليه السلام] : «كنا نرى أن لنا في هذا الأمر حقاً..» .

المراد بالأمر : الخلافة، ويدلّ عليه: أن علياً[عليه السلام] بعث إلى أبي بكر ليبايعه، فقدّم العذر في تخلّفه أولاً، فقال: «لم امتنع[١] نفاسةً عليك ولا كذا [ولا كذا][٢] ، ولكنا كنّا نرى أن لنا في هذا الأمر حقاً» ، فعُلم بالضرورة أن الأمر المشار إليه المعرّف بلام العهد هو ما تضمّنه الكلام الأول، وما ذلك إلا ما وقع التخلّف عنه، وهو بيعة الإمامة.

أمّا الحق : فالمراد به حقّ في الخلافة[٣]:

وقد سمعت شيخنا مفتي الحجاز القاضي جمال الدين بن ظهيرة يقول: سمعت القاضي أبا الفضل يقول : أنه سمع الحافظ صلاح الدين العلائي يقول : ما أخرجت مكة بعد الشافعي مثل المحبّ الطبري . انتهىٰ .

وهذه منقبة عظيمة إلاّ أنها لا تسلم من الاعتراض بمثل الحميدي المكي صاحب الشافعي ، وبمثل ابن المنذر .. وآخرين من الغرباء .

ووجدت بخط القطب الحلبي ـ في ترجمة المحبّ الطبري ـ : أنه لم يكن في زمانه مثله بالحرم المكي . وهذا ممّا لا ريب فيه .. إلى آخره .

[العقد الثمين في تاريخ البلد الأمين ٣ / ٤١ ـ ٤٢].

١ . في المصدر : (لم نمتنع) .

٢ . الزيادة من المصدر .

٣ . في المصدر : (حقّ الخلافة) .

إمّا بمعنى الأحقّية.. أي كنا نظنّ إنا أحقّ منكم بهذا الأمر لقرابتنا من رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم، مضافاً إلى ما اجتمع فينا من أهلية الإمامة، ممّا[1] يساوينا فيه غيرنا.

وإمّا بمعنى إني أستحق استحقاقاً مساوياً لاستحقاقكم على تقدير انضمام القرابة إليه، إذ القرابة أعظم[2] معنى يحصل به الراجحية، فإذا قدّرنا التساوي دونها ترجّح بها..

وإمّا بمعنى استحقاقاً مّا، ولو كان مرجوحاً عند فرض انعقاد ولاية المرجوح، ويكون منه ذكر القرابة على هذين الاحتمالين الآخرين تنبيهاً على ما كان ينبغي أن يعامل به ويراعى فيه من قرابة رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم، والأول هو المختار، والاحتمالان بعده باطلان؛ لأنه ﷺ [عليه السلام] إذا اعتقد أنه ليس بأحقّ، وأنه غير[3] مساوٍ له أو راجح عليه، وقد عُقد له فلا يسعه التخلف، لما فيه من شقّ العصى، وتفريق الكلمة، وقد صحّ تخلّفه، فكان دليلاً على عدم اعتقاد ذلك، وإلا لزم أن يكون تخلّف عن الحقّ مع تمكنه منه، ومنصبه أجلّ من ذلك، ومرتبته في الدين أعظم، ومنهاجه فيه أقوم.

---

١. في المصدر: (فما).

٢. في المصدر: (القرابة به أعمّ).

٣. في المصدر: (وأن غيره).

لا يقال: إن التخلّف ما[١] يكون تخلفاً عن الحق إذا انعقدت الإمامة، وهي إنّما تنعقد باجتماع[٢] أهل الحلّ والعقد، ومن ذكر من المتخلفين عن البيعة من جلّة[٣] أهل الحلّ والعقد.

لأنا نقول: جمهور أهل الحلّ والعقد بايعوا أبا بكر، وإذا اجتمع الجمهور على من تكاملت له، واجتمع خصال الأهلية[٤] ولم يكن مفضولاً، أوكان على رأي انعقدت الولاية، ولزم الباقين [المتابعة على][٥] المبايعة إذا كانوا معترفين بتأهله لها، وإلاّ يجعل ذلك طريقاً إلى عدم انعقاد كل بيعة وتطرّق الخلل، وانتشرت المفاسد ولا يقوم للدين نظام أبداً، وفي فتح هذا الباب من اعتراض الأهوية والأغراض ما لا خفاء به..

ولمّا بطل المعنيان تعيّن الأول ـ وهو رؤيته أحقيته، وأن المفضول لا ينعقد ولايته ـ دفعاً لذلك المحذور. <134>

ولا يلزم من تخلّفه في تلك المدّة عن[٦] الإنكار، التقرير على الباطل، لأنا نقول: إن رؤيته الأحقية كانت أول وهلة، وغاب

---

١. في المصدر و [ب]: (إنّما).

٢. في المصدر: (بإجماع).

٣. في المصدر و [ب]: (أجلة).

٤. في المصدر: (تكاملت إليه.. اجتمع خصال الأهلية فيه).

٥. الزيادة من المصدر.

٦. [ب] على.

عنه إذ ذاك ما كان يعلمه من حق أبي بكرفيه من قول رسول الله صلى الله عليه [و آله]وسلّم، فلمّا اجتمع الجمّ الغفير على ولاية أبي بكر اتهمّ نظره في حق نفسه، ولم ير المبادرة إلى إظهاره، ولا المطالبة لمقتضاه، حتّى يبذل جهده في السبر[1] والنظر وإمعاض الفكر، فإن[2] ذلك من الوقائع العظيمة في الدين، وفيه تفريق كلمة من اجتمع من المسلمين، فلم يقنع فيه بمبادي النظر خشية اشتماله[3] الهوى الجبلّي، وحبّ الرياسة الطبعي .. ولا رأى الموافقة لما ارتسم في ذهنه من رؤية أحقيته فيما يستحقّ به الإمامة، وتعيّن وجوب القيام بالأمر عليه لكونه أحقّ وكان ذلك في مبادي النظر قبل الإمعان فيه، فتخلّف عن الأمرين سالكاً في ذلك سبيل الورع والاحتياط فيما[4] عنده، باذلاً جهده في الاجتهاد والنظر تلك المدّة، فكان في تخلّفه فيها مجتهداً ذا أجر، فلمّا تبيّن له أحقية أبي بكر وأفضليته بتذكر مقتضيات الأفضلية، وتقديمه نقلاً عن رسول الله صلى الله عليه [وآله]وسلّم ماذكرنا عنه في فضلهما، ونتيجة نظر قويم، واجتهاد من خبير عليم، ووافا ذلك وفاة فاطمة [عليها السلام]، أرسل إلى أبي بكر: (أن ائتنا)، واعتذر إليه بأنه كان

---

١. في المصدر: (السير).

٢. في المصدر: (بأن).

٣. في المصدر: (استمالة).

٤. في المصدر: (فيهما).

يرى أحقّيته..! وسياق هذا اللفظ يشعر بأن تلك الرؤية قد زالت، ولم يكرر[١] ذكره للقرابة إقامة للحجة على أبي بكر؛ فإنه معتذر، ولا يليق المحاجّة بالمعتذر وإن[٢] كان إظهاراً لمستند تخلّفه، وتبياناً لمعتمد تمسّكه، لكيلا يظنّ به أن تخلّفه لهوى متبع بغير هدى من الله، لا عن اجتهاد ونظر وإن لم يكن صحيحاً، إذ المجتهد معذور ولو أخطأ، ولذلك كان له أجر، والله أعلم.

وهذا التأويل ممّا يجب اعتقاده ويتعيّن المصير إليه، لأنه ﷺ [عليه السلام] إمّا أن يعتقد صحة خلافة أبي بكر [مع أحقّيّته][٣] فيكون تخلفه عن البيعة ومفارقة الجماعة ونزع ربقة الطاعة عدولا عن الحق، ﴿فَمَا ذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلاَّ الضَّلاَلُ﴾[٤]، وهو مبرء من ذلك ومنزّه عنه، أو لا يعتقد صحتها؛ فيكون قد أقرّ على الباطل لأنه ﷺ [عليه السلام] أقرّ الطير على وكناتها، ولم يظهر منه نكير على فعله لا بقول ولا بفعل، مع قوّة إيمانه، وشدّة بأسه، وكثرة ناصره، وكفى بفاطمة [عليها السلام] بنت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم والعباس عمّ رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم وبني هاشم بأجمعهم ظهيراً ونصيراً، مع ما أسّس له رسول الله صلى الله عليه [وآله]

---

١. في المصدر و [ب]: (لم يكن).

٢. في المصدر: (وإنّما).

٣. الزيادة من المصدر.

٤. يونس عليه السلام (١٠): ٣٢.

وسلّم من القواعد في العقائد، وأن موالاته من موالاته، ومحبته من محبته، والدعاء لمن والاه وعلى من عاداه، ومع ذلك كلّه لم يظهر منه ما يقتضيه حال مثله؛ من إنكار الباطل بحسب طاقته، فلو كان باطلاً لزم تقريره الباطل، واللازم باطل إجماعاً؛ فالملزوم كذلك.* انتهى بقدر الحاجة.

پس اگر براهین خلافت ابی‌بکر سمتی از واقعیت می‌داشت، محال است که جناب امیرالمؤمنین علیه السلام ـ که فاروق بین الحق و الباطل بود ـ از بیعت او تخلف فرماید، و خود را مستحق خلافت داند، و ابوبکر را غیرمستحق.

و احتمال مصرّ ماندن آن جناب ـ العیاذ بالله ـ بر خطای اجتهادی تا شش ماه باطل است؛ زیرا که حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله در حق آن جناب فرموده: <135>

«علي مع الحقّ والحقّ مع علي، يدور معه حيثما دار [1]».

وعبدالحق دهلوی در رجال "مشکاة" [2] در ترجمهٔ آن حضرت علیه السلام فرموده:

---

*. [الف] قابلت هذه العبارة من أصل رياض النضرة، ولله الحمد على ذلك، وهي في ذكر بيعة علي عليه السلام من الفصل الثالث في خلافة أبي بكر من الباب الأول في فضائل أبي بكر من القسم الثاني. (۱۲). [ب] رياض النضرة ۱ / ۲۲۱. [الرياض النضرة ۲ / ۲۱۹ ـ ۲۲۱ (طبع دارالغرب الإسلامي بيروت)].

۱. مراجعه شود به: ملحقات احقاق الحق ۶۲۴/۳، ۶۲۶ و ۳۹۷/۱۶ و ۱۳۶/۱۷، الغدير ۱۷۸/۳ ـ ۱۸۰ و ۱۷۷/۷، غاية‌المرام ۱۰۶/۷ وبسیاری از مصادر دیگر.

۲. لا زال مخطوطاً حسب علمنا، ولم نتحصل على خطيته. ذكر ترجمته ←

وورد أحاديث كثيرة في حقانيته وعدم مفارقته للحق قطعاً[١].

و عبارت ولى‌الله والد مخاطب مصرح به عصمت جناب اميرعليه‌السلام سابقاً گذشت[٢]، و سيوطى در كتاب "جمع الجوامع" آورده:

«إن هذا أول من آمن بي، وهذا أول من يصافحني يوم القيامة، وهذا الصدّيق الأكبر، وهذا فاروق هذه الأُمّة، يفرّق بين الحق والباطل، وهذا يعسوب المؤمنين، والمال يعسوب الظالمين[٣]». قاله لعلي [عليه‌السلام]. طب* عن سلمان وأبي ذر معاً ش** عد*** عن ابن عباس.[٤] انتهى.

⊃ عبدالحيّ في نزهة الخواطر ٥ / ٢٠٦ ـ ٢١٥، وبالغ في الثناء عليه، وقال: المحدّث المشهور، أول من نشر علم الحديث بأرض الهند تصنيفاً وتدريساً ... وتصانيفه من الصغار والكبار كثيرة ... منها: لمعات التنقيح في شرح مشكاة المصابيح، وهو أجلّ وأعظم وأطول وأكبر تصنيفاته ... ومنها: أسماء الرجال والرواة المذكورين في المشكاة ... توفي يوم الاثنين لسبع بقين من ربيع الأول ١٠٥٢ بدار الملك دهلي.

١. رجال مشكاة: وراجع ما يأتي من مفتاح النجاء في مناقب آل العباء، ورق: ٥٠ ـ ٥٢ في الطعن الثاني من مطاعن الثاني.

٢. مراجعه شود به طعن هشتم ابوبكر.

٣. وزاد في جمع الجوامع: (أو قال: الكافرين).

*. [ب] طبرانى.

**. [ب] ابن أبي شيبة.

***. [ب] ابن عدي.

٤. جامع الأحاديث (جمع الجوامع) ١٠ / ١٨٠. ⊂

پس کـدام اسـلام و ایـمان است کـه نـصوص جـناب رسـالت‌مآب صلی الله علیه وآله پس پشت انداخته نسبت مفارقت حق و مصاحبت خطا تا شش ماه به جناب امـیر علیه السلام مـی‌نمایند؟! و از تکـذیب ارشـادات جـناب رسـالت‌مآب صلی الله علیه وآله نمی‌اندیشند؟!

و در "شرح جامع صغیر" ـ که از نورالدین عزیزی است ـ مذکور است:

«علي باب حطّة، ـ أي طريق حطّ الخطايا ـ من دخل فيه[1] كان مؤمناً، ومن خرج منه كان كافراً»، يحتمل أن المراد الحثّ على اتباعه والزجر عن مخالفته.

وقال المناوي: إنه تعالى كما جعل لبني اسرائيل دخولهم الباب متواضعين خاشعين سبباً للغفران، جعل الاقتداء بهدي علي [عليه السلام] سبباً للغفران، وهذا نهاية المدح. انتهى.

وقال العلقمي: أشار إلى قوله تعالى: ﴿**وَقُولُوا حِطَّةٌ نَغْفِرْ لَكُمْ خَطَايَاكُمْ**﴾[2].. أي قولوا حطّ عنّا ذنوبنا، وارتفعت على معنى: مسألتنا أو أمرنا، فعلي رضي الله عنه [عليه السلام] من اقتدى به واهتدى بهديه واتبعه في أفعاله وأقواله كان مؤمناً كامل الإيمان.* انتهى.

لازم به تذکر است که این جلد استدراکات مناوی است بر جمع الجوامع، و این حدیث در اصل کتاب پیدا نشد. و مراجعه شود به کنزالعمال ۱۱/ ۶۱۶.

۱. في المصدر: (منه).

۲. البقرة (۲): ۵۸.

*. [الف و ب] كان عندي نسخة شرح من العلقمي على الجامع الصغير ـ

پس از اینجا بحمدالله ثابت شد که ابوبکر و اتباعش که اقتدای جناب امیرالمؤمنین علیه السلام نکردند از کفار بودند و نصیبی از اهتدا و ایمان نداشتند[۱].

و نیز بر همه ایشان به مفاد حدیث ثقلین که به غایت صحیح و معتبر است، تمسک به ذیل آن جناب واجب بود؛ نه که از آن جناب انحراف کنند، و به دامن بکری[۲] دست زنند، سبحان الله! تمسک به اهل‌بیت علیهم السلام همین است که بر خلاف جناب امیر علیه السلام راه بروند؟! و از احترام و اکرام آن جناب باز آیند تا که مُلجأ و مضطر شود و بیعت ابی‌بکر کند؟!

سید نورالدین سمهودی در "جواهر العقدین" در بیان تنبیهات که بعد ذکر حدیث ثقلین ذکر کرده می‌فرماید:

رابعاً: هذا الحثّ شامل للتمسك بمن سلف من أئمة أهل البيت والعترة الطاهرة، والأخذ بهديهم، وأحقّ من يتمسك منه[۳]

المسمّى بـ: الكوكب المنير ـ فقابلت هذه العبارة عليها فوجدتها مطابقة لها، إلا أنه في نسختي بدل (مسألتنا) لفظ: (سؤلنا)، وبعد قوله: (كان مؤمناً) لفظ (كامل الايمان) ولعلّه من سهو الناسخ. (۱۲) ح.

[السراج المنير شرح العزيزي الشافعي على الجامع الصغير ۴۵۸/۲].

۱. در نسخه [ب] به جای (از کفار بودند و نصیبی از اهتدا و ایمان نداشتند) آمده است: (نصیبی از اهتدا نداشتند).

۲. یعنی: ابوبکر.

۳. في المصدر: (تمسّك به منهم).

إمامهم وعالمهم علي بن أبي طالب‌﵁ [﵇]، في فضله وعلمه، ودقائق مستنبطاته وفهمه، وحسن شيمه، ورسوخ قدمه..

ويشير إلى هذا ما أخرجه الدارقطني في الفضائل عن معقل بن يسار، قال: سمعت أبا بكر يقول: علي بن أبي طالب﵁ عترة رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم .. أي الذين حثّ على التمسك بهم، فخصّه أبو بكر بذلك لما أشرنا إليه.* انتهى.

پس کمال عجب است که ابوبکر با وصف افادۀ آنکه حضرت رسول‌خداﷺ بر تمسک [به] جناب امیر﵇ حث و ترغیب نموده، باز تمسک به آن جناب نورزیده، و بر خلاف مرضی آن جناب خلافت را برای خود پسندید.

و اگر فرض محال کنیم که ـ معاذ الله ـ آن جناب جایزالخطا بود، پس بازهم تجویز خطای اجتهادی بر آن جناب در تخلف از بیعت ابی‌بکر، و خود را احق <136> به خلافت دانستن از دین‌داری نمی‌آید، چه امر خلافت امری است از امور مهمه دینیه و اصول شرایع ربانیه، مدار نجات و ایمان بر آن است، خاطئ فی الاجتهاد در امثال این امور معذور نیست، و از همین‌جا هست که اهل‌سنت هم فرقه‌ها را که مخالف‌شان در خلافت‌اند معذور نمی‌دارند.

---

* . [الف و ب] في القسم الثاني. (۱۲). [جواهر العقدین ۲ / ۹۷].

و آنچه صاحب "رياض نضره" افاده نموده که:

حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام از اقوال حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله در حق ابی‌بکر غافل بود، و از مقتضيات افضلتيش ذاهل، هرگاه احقتيتش به تذکر فضائلش ظاهر شد، بيعت او نمود!

کلامی است که صدور آن از عاقل بعيد می‌نمايد، نه که از چنين فضلای محقّقين، ليکن تعصب را چه کنند؟!

بالجمله؛ امر از دو صورت خالی نيست:

يا آنکه جناب اميرالمؤمنين عليه السلام اقوال جناب رسول‌خدا صلی الله علیه و آله را در حق ابی‌بکر ـ مثل:

حديث: (إنه الخليفة بعدي) که نزد مخاطب در "صحاح" اهل‌سنت موجود است[1].

و حديث: (أبى عليّ إلاّ تقديم أبي بكر)[2].

و به قرب وفات خود به عايشه فرمودن که: (ادعي أباك وأخاك أكتب كتاباً، فإني أخاف أن يتمنّى متمنٍّ ويقول قائل: أنا أولى؛ ويأبى الله والمؤمنون إلاّ أبا بكر)*.

---

۱. تحفهٔ اثنا عشريه: ۲۶۹، کنزالعمال ۱۱ / ۶۲۸.

۲. تحفهٔ اثنا عشريه: ۲۶۹، کنزالعمال ۱۱ / ۵۵۸.

*. [الف] اين حديث در صحيح مسلم در فضايل ابی‌بکر مذکور است. (۱۲).

و امر فرمودن آن جناب به زنی که بعد وفات آن سرورﷺ نزد ابی‌بکر آید.

و امر آن حضرتﷺ به بعض مردمان که زکات را بعد آن حضرتﷺ به ابوبکر دهند، کما في شرح القصيدة الهمزية لابن الحجر المكي[1].

و امر فرمودن آن جنابﷺ ابوبکر را برای امامت صلات ـ که جناب امیرؑ ـ معاذ الله ـ می‌فرمود: که این امر جناب رسالت‌مآبﷺ روبروی من صادر شده، و من غایب نبودم ـ کما في شرح القصيدة الهمزية أيضاً[2].

و سد جمیع خوخه‌ها مگر خوخهٔ ابی‌بکر[3] ـ

بالکل از سر سهو و فراموش فرموده بود، و با وجود اختلاف مردم در امامت و تهدید شدید عمر بن الخطاب، و ـ اگر این امور واقعیت دارد ـ تذکیر عمر و ابوبکر نیز به این اقوال و اعمال جناب رسول‌خداﷺ در حق ابی‌بکر اصلاً تا شش ماه حرفی از این امور به یاد آن جناب نیامد!!

پس چنین سهو و فراموشی را نسبت کردن به جناب امیرؑ که اعقل و احفظ ناس بود هرگز از ایمان‌داری نمی‌آید.

و صاحب "ریاض نضره" خود در جای دیگر بر سر انصاف آمده، و به بُعد صحت حدیثی که متضمن امامت ابی‌بکر و عمر و عثمان است و وضّاعین آن

⮌ [ب] صحيح مسلم ۴ / ۱۸۵۶ (طبع مصر سنه ۱۳۷۵). [تحفهٔ اثنا عشریه: ۲۶۹، صحيح مسلم ۷ / ۱۱۰، كنزالعمال ۱۱ / ۵۴۶، ۵۵۰].

۱. المنح المكّيّة في شرح الهمزية ۳ / ۱۲۰۴.

۲. المنح المكّيّة في شرح الهمزية ۳ / ۱۲۰۳.

۳. كنزالعمال ۱۱ / ۵۴۴ـ۵۴۵، ۵۱۱.

را نسبت به جناب امير عليه السلام داده‌اند، قائل شده، چنانچه گفته:

وعن علي بن أبي طالب عليه السلام قال: إن الله فتح هذه الخلافة على يدي أبي بكر، وثنّاه عمر، وثلّثه عثمان، وختمها بي[1] بخاتمه نبوة محمد صلى الله عليه [وآله] وسلّم.

وعنه عليه السلام [عليه السلام] قال: ما خرج رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم من الدنيا حتّى عهد إليّ: أن أبا بكر يلي الأمر بعده، ثم عمر ثم عثمان، ثم إني[2]، فلا يجتمع عليّ

وعنه عليه السلام [عليه السلام] لم يمت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم حتّى أسرّ إليّ: أن أبا بكر يستولي بعده..

ثم ذكر معنى ما تقدّم، ولم يقل: (فلا يجتمع عليّ).

قلت: وهذا الحديث يبعد صحته؛ لتخلّف علي [عليه السلام] عن بيعة أبي بكر ستة أشهر، ونسبته إلى نسيان الحديث في مثل هذه المدة بعيد، ثم توقفه في أمر عثمان على التحكيم ممّا يؤيّد ذلك، ولو كان عهد [إليه][3] صلى الله عليه [وآله] وسلّم بذلك لتأدب[4] ولم يتوقف*.

---

۱. لم يرد في المصدر: (بي).

۲. في المصدر: (إلي)، وهو الظاهر.

۳. الزيادة من المصدر.

۴. في المصدر: (لبادر)، وهو الصواب.

*. [الف] در باب متضمن للدلالة على خلافة الأربعة من الباب الرابع من ⊂

و یا اینکه اقوال و اعمال حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله را در حق ابی‌بکر فراموش نکرده بود، بلکه تا شش ماه متردد ماند در این باب که آیا این امور بر خلافت ابی‌بکر دلالت دارد یا نه؟ پس تجویز این معنا نهایت اسائه ادب است به جناب مرتضوی علیه السلام، و نواصب و خوارج <137> هم غالباً چنین سوء فهم را به آن جناب نسبت نکرده باشند، چه جمله[ای] از احادیثی که اهل‌سنت افترا کرده‌اند دربارهٔ خلافت ابی‌بکر نصّ صریح است، مثل حدیث: (إنه الخليفة بعدي!) و امثال آن که ابن‌حجر در "صواعق" بعضی از آن [را] آورده[1].

و همچنین اهل‌سنت می‌گویند که امر به امامت صلات و عدم سد خوخه دلالات واضحه بر خلافت ابوبکر است، پس محال است که جناب امیر علیه السلام - که أعلم الناس وأزكى الناس بود، و بعد [از] دعای جناب رسول‌خدا صلی الله علیه و آله گاهی در حکمی شک نفرموده، و همیشه مرجع خلفای ثلاثه در حلّ مشکلات بوده - چنین دلالات واضحه و نصوص صریحه را تا شش ماه نفهمد!!

و آنچه صاحب "رياض نضره" - به سبب ابتلا به حبّ ثلاثه - گفته که :

⬅ القسم الأول، ورق ۱۶. [ب] رياض نضره ۱ / ۴۷. [الرياض النضرة ۲۵۷/۱ (طبع دارالغرب الإسلامي بيروت)].

۱. الصواعق المحرقة ۱ / ۶۹.

وجه بیعت جناب امیر عليه السلام با ابی‌بکر تبین احقیت و افضلیت او به تذکر مقتضیات آن بود، نیز باطل است، و حق همان است که خدای تعالی بر زبان روات "صحاح" اهل‌سنت و شُراح آن جاری ساخته، و حاصلش آنکه:

چون حضرت فاطمه عليها السلام وفایت یافت، مردم از احترام و اکرام جناب امیرالمؤمنین عليه السلام بازماندند، و روهای خود را از آن جناب عليه السلام برگردانیدند، لهذا آن جناب به سوی بیعت ابی‌بکر مضطر شد، چنانچه در "جامع الاصول" مذکور است:

وكان لعلي [عليه السلام] وجه من الناس حياة فاطمة عليها السلام، فلمّا توفّيت فاطمة انصرفت وجوه الناس عن علي [عليه السلام]، ومكثت فاطمة عليها السلام بعد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم ستة أشهر ثم توفّيت، فقال رجل للزهري[1]: فلم يبايعه علي [عليه السلام]؟! فقال: لا والله، ولا أحد من بني هاشم حتّى بايعه علي [عليه السلام]..

فلمّا رأي علي [عليه السلام] انصراف وجوه الناس عنه ضرع إلى مصالحة أبي بكر.. إلى آخره*.

و قرطبی در "مفهم شرح صحیح مسلم" ـ در شرح قوله: كان لعلي [عليه السلام] من الناس وجهة حياة فاطمة [عليها السلام] ـ گفته:

كان الناس يحترمون علياً [عليه السلام] في حياتها كرامةً لها؛ لأنها

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (الزهری) آمده است.

*. [الف] كتاب الإمارة من حرف الهمزة. [ب] جامع الاصول ۴ / ۴۸۲ (طبع قاهره سنه ۱۳۶۹). [جامع الأصول ۴ / ۱۰۴].

بضعة رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم وهو مباشر لها، فلمّا ماتت ـ وهو لم يبايع أبا بكر ـ انصرف الناس عن ذلك الاحترام، ليدخل فيما دخل فيه الناس ولا يفرّق جماعتهم.* انتهى.

و آنچه از قلم صاحب "رياض نضره" چکيده که: (وافى ذلك وفاة فاطمة [عليها السلام]) ، نيز تصريح مى‌کند که به سبب وفات حضرت فاطمه عليها السلام و انصراف وجوه ناس جناب امير عليه السلام بيعت ابوبکر نمود.

و نيز اگر بيعت جناب امير عليه السلام با ابى‌بکر بنابر تبيين احقيت او و ثبوت فضائل و مناقب موجبه خلافتش مى‌بود، بعد [از] بيعت ادعاى استحقاق خود به خلافت، و بيان ظلم ابى‌بکر و عمر نمى‌نمود، حال آنکه آن حضرت هميشه اظهار مى‌فرمود که: خلافت حق من است، و عمر و ابوبکر به غصب و ظلم خلافت را گرفتند.

ابن عبدالبر در کتاب "استيعاب" ـ که از معتبرترين کتب اهل‌سنت است ـ در ترجمه رفاعة بن رافع آورده:

ذكر عمر بن شبّة، عن المدايني، عن أبي صحيف**، عن جابر، عن الشعبي قال: لمّا خرج طلحة والزبير كتبت أُمّ الفضل بنت الحرث إلى عليّ [عليه السلام] بخروجهم، فقال علي [عليه السلام]: «العجب لطلحة والزبير، إن الله عزّوجلّ لمّا قبض رسوله قلنا: نحن أهله

---

* . [الف] باب الفيء من كتاب الجهاد. (۱۲). [المفهم ۳ / ۵۶۹].

** . في المصدر و تعليقة [ب] : (أبى مخنف).

وأولياؤه، فلا ينازعنا سلطانه أحد، فأبىٰ علينا قومنا فولّوا غيرنا، وأيم الله لولا مخافة الفرقة وأن يعود الكفر ويبور[۱] الدين لغيرنا.. فصبرنا على بعض الألم، ثم لم نر بحمد الله إلاّ خيراً، ثم وثب الناس على عثمان فقتلوه، ثم بايعوني ولم أستكره أحداً، وبايعني طلحة والزبير، ولم يصبرا شهرا كاملا حتّى خرجا <138> إلى العراق ناكثين..»

«اللهم فخذهما بفتنتها للمسلمين».* انتهى.

حاصل آنكه هرگاه خروج كردند طلحه و زبير، نوشت ام‌فضل بنت حرث به سوى جناب اميرعليه السلام خبر خروج ايشان را، پس در جوابش فرمود جناب اميرعليه السلام كه:

«عجب است از طلحه و زبير به تحقيق كه هرگاه خداى تعالى وفات داد رسول خودصلى الله عليه وآله را گفتيم ما كه: ما هستيم اهل آن حضرت و اولياى او، پس منازعت نخواهد كرد ما را در پادشاهت آن حضرت كسى، پس ابا كردند قوم ما بر ما، پس والى كردند غير ما را ـ يعنى ابوبكر را ـ و قسم به خدا كه اگر نبودى خوف فرقت اسلام، و اينكه باز گردد كفر و هلاک شود دين، هر آينه تغير مى‌ساختيم ـ يعنى ابوبكر را از مسند خلافت زائل مى‌كرديم ـ پس صبر

---

۱. في المصدر: (يبوء).

*. [الف] قوبل على أصل الاستيعاب في حرف الراء على ترتيب أهل الكوفة. (۱۲). [ب] الاستيعاب ۱ / ۱۷۷. [الاستيعاب ۲ / ۴۹۷ ـ ۴۹۸].

کردیم بر بعض رنج‌ها، و باز ندیدیم ـ بحمدالله ـ این صبر را مگر بهتر و نیکو...» الی آخر.

و در خطبهٔ شقشقیه زیاده از این به صراحت تمام ظلم و فسق ثلاثه [را] بیان فرموده، و نقلش و اثباتش از کتب معتبره اهل‌سنت، در مطاعن صحابه بیاید[۱].

و از عبارت "استیعاب" ظاهر می‌شود صحت آنچه شیعه در توجیه عدم قتال جناب امیر علیه السلام با خلفای ثلاثه و عدم دفع ایشان از مقام خلافت می‌گویند که: آن جناب به جهت تقیه و خوف ذهاب اسلام، قتال ایشان نفرمود؛ چه در این عبارت جناب امیر علیه السلام به صراحت تمام ارشاد فرمود که: «به خوف فرقت اسلام، و عود کفر، و هلاک دین صبر کردم، و الا تغیّر می‌ساختم»، پس انکار و ردّ اهل‌سنت این توجیه را، عناد و تعصب محض باشد.

و مخفی نماند که در احادیث صحیحه اهل‌سنت وارد است که جناب رسول‌خدا صلی الله علیه و آله فرمود که:

اطاعت امام باید کرد، گو فاسق و ملعون باشد، و نهی از قتال ائمه ظالمین نموده، پس اگر جناب امیر علیه السلام قتال با خلفای ثلاثه نکرده، و طاعت ایشان به ظاهر کرده باشد، از آن ثابت نمی‌شود که ایشان خلفای راشدین و ائمه صالحین بودند، در "صحیح مسلم" مذکور است:

---

۱. مراجعه شود به طعن هشتم صحابه.

عن رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم قال: خيار أئمّتكم الذين تحبّونهم ويحبّونكم، ويصلّون عليكم وتصلّون عليهم، وشرار أئمتكم الذين تبغضونهم ويبغضونكم، وتلعنونهم ويلعنونكم.

قيل: يا رسول الله [ص]! أفلا ننابذهم بالسيف؟

فقال: لا، ما أقاموا فيكم الصلاة، وإذا رأيتم من ولاتكم شيئاً تكرهونه، فاكرهوا عمله ولا تنزعوا يداً من طاعة*.

و نيز حديثى ديگر مثل اين حديث نقل كرده و آخرش اين است:

ألا من ولي عليه وال فرآه يأتي شيئاً من معصية الله، فليكره ما يأتي من معصية الله، ولا ينزعنّ يداً من طاعة**.

و نيز در "صحيح مسلم" مسطور است:

قال حذيفة بن اليمان قلت: يا رسول الله [ص]! إنا كنا بشرّ.. فجاء الله بهذا الخير.. فنحن فيه، فهل من وراء هذا الخير شرّ؟

قال: نعم، قلت: وهل من وراء ذلك الشرّ خير؟

قال: نعم، قلت: فهل من وراء ذلك الخير شرّ؟

---

* . [الف] هر سه حديث در باب (الإمام إذا أمر بتقوى الله وعدله فإن له طاعة)، من كتاب الإمارة. (۱۲). [ب] صحيح مسلم ۳ / ۱۴۸۱. [صحيح مسلم ۶ / ۲۴ (طبع دارالفكر بيروت)].

** . [ب] صحيح مسلم ۳ / ۱۴۸۲. [صحيح مسلم ۶ / ۲۴ (طبع دارالفكر بيروت)].

قال: نعم، قلت: كيف؟

قال: تكون بعدي أئمة لا يهتدون بهداي ولا يستنّون بسنتي، وسيقوم فيهم رجال قلوبهم قلوب الشياطين في جثمان إنس، قال: قلت: كيف أصنع يا رسول الله [ص] إن أدركت ذلك؟

قال: تسمع [و][1]تطيع وإن ضرب ظهرك وأخذ مالك.* انتهى.

هرگاه جناب رسول‌خدا صلی الله علیه و آله به صراحت تمام ارشاد فرموده باشند که بعدِ من خلفای ظالم خواهند شد، باید که سمع و طاعت ایشان کنید، گو ایشان به ضرب و اخذ اموال و ظلم و ستم پیش آیند، پس محض سمع و طاعت <139> کردن جناب امیر علیه السلام خلفای ثلاثه را، چگونه دلیل حقیّت ایشان می‌تواند شد؟!

دوم: آنکه اگر براهین خلافت ابی‌بکر ـ از امامت صلات، و قول حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله: (يأبى الله والمؤمنون إلا أبا بكر) و دیگر نصوص صریحهٔ موضوعه ـ سمتی از واقعیت می‌داشت، [بایستی] انصار ـ در مخالفت ابی‌بکر، و ارادهٔ نصب امیری غیر ابوبکر ـ از فساق و فجار باشند، و این معنا نزد اهل‌سنت باطل است که می‌گویند: (الصحابة كلّهم عدول).

---

۱. الزيادة من المصدر.

*. [ب] صحیح مسلم ۳ / ۱۴۷۶. [صحیح مسلم ۶ / ۲۰ (طبع دارالفکر بیروت)].

و از اينجاست كه علماى اهل‌سنت هم بر مخالفت انصار متفرع ساخته‌اند كه: حضرت رسول‌خدا صلى الله عليه وآله بر كسى نص نكرده بود، چنانچه ابن‌حجر در "فتح البارى" آورده:

قال القرطبي في المفهم: لو كان عند أحد من المهاجرين [والأنصار][1] نصّ من النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم على تعيّن أحد بعينه للخلافة لما اختلفوا في ذلك، ولا تعارضوا[2] فيه.

قال: وهذا قول جمهور أهل السنة.* انتهى.

و اگر كسى توهم نمايد كه از اين كلام بطلان احاديثى كه در آن نص بر خلافت ابى‌بكر واقع شده معلوم مى‌شود، نه بطلان امر حضرت رسول‌خدا صلى الله عليه وآله ابى‌بكر را به امامت صلات.

پس [اين توهم] مدفوع است به اينكه: متعصبين اهل‌سنت مدعى هستند كه امر حضرت رسول‌خدا صلى الله عليه وآله ابى‌بكر را نص است بر خلافت او، و دلالت بر آن دارد: [آنچه] در "فتح البارى" مذكور است:

واستند من قال: إنه نصّ على خلافة أبي بكر بأُصول كلية

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. في المصدر: (تفاوضوا).

* . [الف] مناقب أبي بكر من ابواب المناقب. [ب] فتح البارى ۷ / ۲۴ (طبع مصر سنه ۱۳۴۸). [فتح البارى ۷ / ۲۶].

وقرائن حاليه تقتضي بأنه أحقّ بالإمامة وأولى بالخلافة.* انتهى.

و ظاهر است كه نزد ايشان عمدهٔ قرائن حاليه، امر امامت نماز است، پس آن هم نص باشد.

و محب‌الدين طبرى در "رياض نضره" بعد [از] ذكر حديث امامت ابى‌بكر گفته:

وفي هذا كلّه أبين البيان وأوضح الدلالة على أنه الخليفة بعده.** انتهى.

و خود مخاطب در همين كلام تصريح كرده به اينكه امر امامت صلات از براهين خلافت ابى‌بكر بود، پس به هر وجهى كه بطلان نص خلافت ابى‌بكر بر مخالفت انصار متفرع ساخته‌اند، به همان وجه، بطلان امر جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله به امامت ابى‌بكر در صلات ـ كه به اعتراف اهل‌سنت دلالت واضحه دارد ـ بر امامتش متفرع خواهيم ساخت، و همچنين بطلان ديگر امور داله بر خلافت ابى‌بكر.

و اگر امر به امامت صلات بر خلافت دلالتى ندارد، پس باز هم مطلوب حاصل است.

---

*. [الف] باب أبي‌بكر من ابواب المناقب. (۱۲). [ب] فتح البارى ۷ / ۲۴ (طبع مصر سنه ۱۳۴۸). [فتح البارى ۷ / ۲۶].

**. [الف] ذكر اختصاصه بتقديم النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم إيّاه أياماً في مرض وفاته من الباب الاول في فضائل ابى‌بكر من القسم الثاني. (۱۲). [ب] رياض النضرة ۱۵۱/۱. [الرياض النضرة ۲ / ۸۶ (طبع دارالغرب الإسلامي بيروت)].

سوم: آنكه سعد بن عباده بيعت [با] ابى‌بكر ننمود، و اقـرار بـه حـقيت خلافتش نفرمود، بلكه او ابوبكر و اتباع او را در اخذ خلافت ظالم و ستمكار و آثم و گنهكار، بلكه ايشان را لايق ضرب سيوف و طعن رماح و مستحق مقاتله و كفاح، و خون ايشان را مباح مى‌دانست، چنانچه در "تاريخ طبرى" ـ كه اصح تواريخ اهل‌سنت است ـ مذكور است:

قال عبد الله بن عبد الرحمن: وأقبل الناس من كل جانب يبايعون أبا بكر، وكانوا يطؤون سعداً، فقال ناس من أصحاب سعد: اتقوا سعداً لا تطؤوه، فقال عمر: اقتلوه قتله الله..

ثمّ قام على رأسه، فقال: هممت أن أطأك حتّى يندر عضوك..! فأخذ سعد بلحية عمر، فقال: والله! لو حصصت منه شعرة ما رجعت وفي فيك واضحة، فقال أبو بكر: مهلاً يا عمر! الرفق هاهنا أبلغ.. فأعرض [عنه][۱] عمر.

وقال سعد: أم[۲] والله لو أن في قوى[۳] على النهوض سمعتم مني في أقطارها وسككها زيراً[۴] يجحزك[۵] وأصحابك،

---

۱. الزيادة من المصدر.
۲. في المصدر و [ب]: (أما).
۳. في المصدر و [ب]: (بي قوة ما أقوى).
۴. في المصدر و [ب]: (زئيراً).
۵. في المصدر: (يحجرك).

أم[١] والله إذا لألحقنّك بقوم كنت فيهم تابعاً غير متبوع.. احملوني من هذا المكان.. فحملوه **<140>** فأدخلوه داره، ونزل[٢] أياماً..، ثم بُعث إليه أن أقبل.. فبايع فقد بايع الناس وبايع قومك.

فقال: أم[٣] والله حتّى أرميكم بما في كنانتي من نبلي[٤]، وأخضب سنان رمحي، وأضربكم بسيفي ما ملكته يدي، وأُقاتلكم بأهل بيتي، ومن أطاعني من قومي فلا أفعل، وايم الله لو أن الجنّ اجتمعت لكم مع الإنس ما بايعتكم حتّى أعرضكم على الله ربّي[٥]، وأعلم ما حسابي.

فلمّا أُتي أبو بكر بذلك، قال له عمر: لا تدعه حتّى يبايع.

فقال له بشير بن سعد: إنه قد لجّ وأبىٰ، وليس بمبايعكم حتّى يُقتل، وليس بمقتول حتّى يُقتل معه أهله وولده وطائفة من عشيرته، فاتركوه، فليس تركه بضارّكم، إنّما هو رجل واحد، فتركوه وقبلوا مشورة بشير بن سعد، واستنصحوه لما بدا لهم منه..

فكان سعد لا يصلي بصلاتهم، ولا يجمع معهم، ويحجّ

---

١. في المصدر و [ب]: (أما).

٢. في المصدر: (وترك).

٣. في المصدر و [ب]: (أما).

٤. في المصدر: (نبل).

٥. في المصدر: (أعرض على ربّي).

فلا يتبعهم [ولا يفيض][1] بإفاضتهم، فلم يزل كذلك حتّى هلك أبو بكر...*.

و نيز در "تاريخ طبرى" مذكور است:

عن جابر قال: قال سعد بن عبادة يومئذ لأبي بكر: إنكم ـ يا معشر المهاجرين! ـ حسدتموني [على][2] الإمارة..[3] إلى آخره!

و اين سعد بن عباده از اَجلاّى صحابه بود، و به روايت بخارى ـ على ما في الاصابة ـ در بدر هم حاضر شده، و هم در جميع مواطن رايت انصار با او مى‌بود ـ على ما فيه ايضاً ـ[4].

و اهل‌سنت به آيات كثيره و احاديث عديده ـ على العموم ـ مدح و ثناى جميع صحابه ثابت كنند، و بالخصوص هم در باب سعد بن عباده احاديث مدح وارد شده، چنانچه در "اصابه فى معرفة الصحابة" در ترجمه [او][5] مذكور است:

---

۱. الزيادة من المصدر.

*. [الف] در خلافت ابى‌بكر با اصل تاريخ كبير طبرى مقابله شد. ولله الحمد على ذلك. [ب] تاريخ طبرى ۳ / ۲۱۰ (طبع مصر سنه ۱۳۳۶). [تاريخ طبرى ۲ / ۴۵۹].

۲. الزيادة من المصدر.

۳. تاريخ طبرى ۲ / ۴۶۰.

۴. الاصابة ۳ / ۵۵.

۵. زياده از [ب].

روی أبو علي من حديث جابر قال: قال رسول الله صلی‌الله عليه [و آله] وسلّم: جزی الله عنا الأنصار خيراً لاسيما عبد الله بن عمرو بن حرام، وسعد بن عبادة*.

از این حدیث معلوم می‌شود که سعد عباده و عبدالله از جمیع انصار نزد جناب رسول‌خدا صلی الله علیه و آله افضل و بهتر بودند که به تخصیص در باب ایشان دعا فرمود.

و نیز در "اصابه" مذکور است:

وروی أحمد ـ من طريق محمد بن عبد الرحمن بن سعد بن زرارة ـ، عن قيس بن سعد: زارنا النبيّ صلی‌الله‌عليه [و آله] وسلّم في منزلنا فقال: السلام عليكم ورحمة الله.. إلى آخر الحديث وفيه: .. ثم رفع يده فقال: اللهم اجعل صلوتك ورحمتك على آل سعد بن عبادة**.

پس اگر ابوبکر خلیفه بر حق باشد، و دلایل و براهین خلافت او واقعی، لازم آید که سعد بن عباده ـ با این همه فضایل و مناقب ـ در تخلف از بیعت ابی‌بکر، و اعتقاد به جور و ظلم او، هالک و خاسر و خارج از عدالت و ایمان باشد.

---

*. [الف] با اصل اصابه مقابله شد. (۱۲). [ب] الاصابة ۲ / ۲۸ (طبع مصر). [الاصابة ۳ / ۵۶].

**. [ب] الاصابة ۲ / ۲۸ (طبع مصر). [الاصابة ۳ / ۵۵ ـ ۵۶].

چهارم: آنکه اگر یک دلیل واقعی هم بر خلافت ابوبکر می‌بود، او در صحت خلافت خود وقت وفات شک نمی‌کرد، چه جا براهین کثیره!! حال آنکه به روایت صاحب "کنزالعمال" ـ که از محدّثین ثقات مثل ابوعبیده و خثیمه بن سلیمان و طبرانی و ابن عساکر و ضیاء مقدسی نقل کرده ـ ثابت است که ابوبکر در وقت وفات خود گفت:

..أمّا الثلاث التي وددت أني سألت عنهنّ رسول الله صلى‌الله عليه [و آله] وسلّم، فوددت أني سألته فيمن هذا الأمر، فلا ننازعه[1] أهله..! وددت أني كنت سألته هل للأنصار في هذا الأمر شيء![2].

حاصل آنکه دوست داشتم که من سؤال می‌کردم جناب رسول‌خدا صلی الله علیه و آله را که امر خلافت در کدام کس است، پس ما به اهل خلافت <141> منازعه نمی‌کردیم، و دوست داشتم که من سؤال می‌کردم از آن حضرت که آیا برای انصار در امر خلافت چیزی هست. انتهی محصله.

در اینجا مثل: (مدعی سست، گواه چیست؟) صادق می‌آید که بیچاره ابوبکر در صحت خلافت خود شک می‌نماید، و می‌گوید که اگر مستحق خلافت را می‌شناختم با او منازعه نمی‌کردم، و نمی‌دانم که آیا انصار را در خلافت، حق است یا نه، و حضرات اهل‌سنت ادعا می‌کنند که چون براهین

---

۱. في المصدر: (ينازعه).

۲. کنزالعمال ۵ / ۶۳۲.

قاطعه و دلایل ساطعهٔ خلافت ابی‌بکر ظاهر بود، لهذا بر امری اقدام کرد که موجب قتل است!

پس از اینجا یقیناً معلوم می‌شود که بیعت ابی‌بکر هرگز صحیح نبود بلکه موجب قتل و عین فتنه و فساد بود.

پنجم: آنکه بیعت عبدالرحمن با عثمان بی‌مشورت مسلمین و اجماع اهل حل و عقد بود، چنانچه در "مواقف" و شرح آن تصریح کرده که:

خلافت عثمان به بیعت یک کس ـ که عبدالرحمن بود ـ ثابت شده*، پس لازم آمد که خلافت عثمان صحیح نباشد، و عبدالرحمن قابل قتل باشد! چه در اینجا ضرورتی داعیه هم به سوی خلافت عثمان مفقود است، و به این امر خود مخاطب تصریح کرده که:

مثل ابوبکر کسی نبود در افضلیت و خیریت و عدم احتیاج به مشورت و تأمل[1].

ششم: آنکه به غایت عجیب است که مخاطب افضلیت مزعومی ابی‌بکر را بر صحابه از دلایل و براهین خلافت گردانیده، حال آنکه در باب امامت بر

---

* . [ب] شرح مواقف ۸ / ۳۵۲. [مواقف ۳/۵۹۱ـ ۵۹۳، شرح مواقف ۸/۳۵۳].

۱. مراجعه شود به کلام او در اول همین طعن از تحفهٔ اثنا عشریه: ۲۷۰ـ ۲۷۱.

خلاف عقل و نقل و تصريح و تنصيص پدر خود[۱] گفته که:

افضليت شرط امامت نيست، و امامت مفضول با وجود افضل صحيح است[۲].

و هل هذا الا تناقض صريح و تهافت قبيح؟!

اما آنچه گفته در آخر اين كلام كه: **شيعه او را براى ترويج شبهۀ خود نقل نكرده‌اند، اين لفظ هم واقع است: (وأيّكم مثل أبي بكر).**

پس بدان كه جلال‌الدين سيوطى در "تاريخ الخلفا" نقل كرده آنچه حاصلش آنكه:

شخصى در حضور مأمون بن هارون خليفۀ عباسى عرض نمود كه: معاويه گفته بود كه: بنى‌هاشم در سيادت و سخاوت افضل خلق‌اند، ونحن أكثر سواداً منهم.

---

۱. پدر او ـ در "ازالة الخفا" ۱/ ۱۶ ـ گفته:

و از لوازم خلافت خاصه آن است كه خليفه افضل امت باشد در زمان خلافت خود عقلاً و نقلاً.. الى آخر.

و در "قرة العينين": ۱۱۵ گويد:

قول محقق آن است كه افضليت [از] امت نسبت [به] اهل خلافت نبوت ـ كه مقنّن قوانين و مبلّغ شرايع و مروج دين ايشان‌اند ـ لازم است، و الا اعتماد كلى حاصل نشود ... و اهل سنت همين قول محقق [را] در شيخين بلكه در خلفاى اربعه اثبات نمودند.

۲. تحفۀ اثنا عشريه: ۱۸۰ عقيده پنجم.

مأمون در جواب گفت: إنه قد أقرّ وادّعی.

حاصل آنکه: به درستی که معاویه دو سخن گفت، یکی اقرار است و دوم ادعا. فهو في ادعائه خصم، وفي إقراره مخصوم..

پس او در ادعای خود خصم است و سخن او بدون دلیل اعتبار را نشاید، و در اقرار خود مخصوم است، یعنی مغلوب است*.

و متفق علیه جمیع اهل ملل و نحل است که: المرء یؤخذ بإقراره.

پس آنچه در کتب اهل‌سنت از مثالب و معایب ابوبکر و عمر و احزاب ایشان منقول است، به نزد شیعه مسلم است، و آنچه در فضایل ایشان وضع و افترا کرده‌اند، بدون اقامه دلیل و برهان بر ثبوت آن، مردود و مطرود است.

و اگر قول عمر تسلیم هم کرده شود فایده ندارد؛ زیرا که هرگاه به اقرار او بیعت بی‌مشورت صحیح نیست، افضلیت مبیح اسقاط مشورت نمی‌تواند شد، و الا بعد [از] عمر هم کسی افضل زمان خود بوده باشد، و در این صورت بیعت آن افضل هم باید که بی‌مشورت صحیح باشد، و عمر از مطلق بیعت بی‌مشورت منع ساخته، و آن را مبیح قتل گردانیده.

اما آنچه گفته: ظاهر است که مراد عمر این نیست که بیعت ابوبکر صحیح نیست و خلافت او درست نشد؛ زیرا که عمر و ابوعبیدة بن الجراح <142> همین دو کس اول به ابوبکر صدیق در سقیفه بیعت نمودند، و بعد از آن دیگران ... الی آخر.

---

* . [الف] در مناقب مأمون، فصل في نبذ من أخبار المأمون. (۱۲)

[ب]تاریخ الخلفا ۲۲۶ (طبع کانپور هند ۱۳۳۱). [تاریخ الخلفاء ۱/ ۳۲۵].

پس جوابش آنکه: از بیعت کردن عمر با ابوبکر لازم نمی‌آید که عمر معتقد صحت آن در واقع باشد، و اگر عمر در واقع هم معتقد صحت خلافت ابی‌بکر بود، باز هم صدور کلامی متضمن عدم صحت خلافتش از او چرا ممتنع باشد؟! بسا هست که کلمات حق بر زبان اهل باطل - با وجود راسخ القدم بودن‌شان در باطل - جاری می‌شود.

اما آنچه گفته: پس خیریت و افضلیت ابوبکر نزد جمیع صحابه مسلَّم‌الثبوت و قطعی بود.

پس جوابش آنکه: از گفتن عمر و ابوعبیدهٔ جراح در حق ابوبکر: (أنت خیرنا وأفضلنا)، و عدم انکار بعض مهاجرین و انصار، مسلّم بودن خیریت و افضلیت ابوبکر نزد جمیع صحابه لازم نمی‌آید؛ زیرا که بسیاری از صحابه در سقیفهٔ بنی‌ساعده در وقت این گفت و گو موجود نبودند.

و به روایات و افادات معتمدین و موثوقین اهل‌سنت نزد جماعتی از صحابهٔ کبار جناب امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب‌علیه‌السلام افضل جمیع صحابه بود*، ابن عبدالبر در کتاب "استیعاب"** فرموده:

---

*. [الف] فـــــــ [فایده:] مبحث افضلیت جناب امیر [علیه‌السلام].

**. [الف] "استیعاب في معرفة الأصحاب" از مصنفات یوسف بن عبدالله بن

• •

محمد بن عبدالبر القرطبی است که مدایح جلیله و مناقب جمیلهٔ او در انساب سمعانی [۴/ ۴۷۲] و تراجم الحفاظ میرزا محمد بدخشانی [هیچ اطلاعی ازنسخه چاپی یا خطی کتاب تراجم الحفاظ در دست نیست، شرحی از کتاب و مؤلف در طعن چهارم عمر خواهد آمد]، و وفیات الأعیان ابن خلّکان [۶۶/۷] و مرآة الجنان یافعی [۳/ ۸۹] و تبیان ابن ناصرالدین [اطلاعی ازنسخه چاپی یا خطی تبیان نداریم، قال الزرکلي ـ في الأعلام ۸/ ۲۹۳: التبیان لبدیعة البیان لابن ناصر الدین، مخطوط.] و تذکرة الحفاظ ذهبی [تذکرة الحفاظ ۳/ ۱۱۲۸ ـ ۱۱۲۹] و غیر آن مذکور است.

و صاحب "مفتاح کنز الدرایة" به ترجمهٔ او می‌فرماید:

إتحاف بطرف من تعریفه: قال الذهبي: هو الامام، شیخ الاسلام، حافظ المغرب، ابوعمر یوسف بن عبد الله بن عبد البرّ بن عاصم النمري القرطبي، ولد یوم الجمعة ـ والإمام یخطب ـ سنة ثمان وستین وثلاث مائة في ربیع الآخر، وطلب الحدیث قبل مولد الخطیب بأعوام، حدّث عن خلف بن القاسم، وعبد الوارث بن سفیان، وسعید بن نصر، وعبدالله بن محمد بن عبد المؤمن .. وعدّة، وأجاز له من مصر؛ الحافظ عبدالغني، ومن مکة؛ أبو القاسم عبید الله بن السقطي.. وساد أهل الزمان في الحفظ والاتقان.

قال أبو الولید الباجي: لم یکن بالأندلس مثل أبي عمر في الحدیث..

وقال أیضاً: أبوعمر أحفظ أهل المغرب.

وقال ابن حزم: التمهید لصاحبنا أبي عمر، لا أعلم في الکلام علی فقه الحدیث مثله فکیف أحسن منه. وله تآلیف لا مثل لها في جمیع معانیها، منها: الکافي علی مذهب مالك (خمسة عشر مجلداً)، ومنها: کتاب الاستیعاب في الصحابة، لیس لأحد مثله.. إلی آخره. (۱۲).

روي عن سلمان وأبي ذر والمقداد وحذيفة[1] وخباب وجابر وأبي سعيد الخدري وزيد بن أسلم[2]: أن علي بن أبي طالب أول من أسلم .. وفضّله هؤلاء على غيره.* انتهى.

يعنى روايت كرده شده است از سلمان و ابوذر و مقداد و حذيفه و خباب و جابر و ابى‌سعيد خدرى و زيد بن اسلم كه: به تحقيق على بن ابى‌طالب عليه السلام اول كسى است كه اسلام آورد، و تفضيل داده‌اند اين جماعتِ صحابه جناب امير عليه السلام را بر غير او. انتهى.

از اين قول ابن عبدالبر ـ كه از محدّثين اعلام اهل‌سنت است ـ بالقطع ثابت شد كه: اين جماعتى از صحابه كه نزد اهل‌سنت نهايت جليل‌المرتبه و عظيم‌الشأن‌اند جناب امير عليه السلام را افضل صحابه مى‌دانستند، پس ادعاى آنكه افضليت ابوبكر نزد جميع صحابه مسلم و قطعى بود، غلط محض و كذب بحت باشد، مگر آنكه مخاطب اين صحابه را از صحابه خارج كند!!

ليكن مشكل آنكه نزد پسر ابن الخطاب نيز جناب امير عليه السلام افضل از ابوبكر و عمر بود، چنانچه سيدعلى همدانى** در كتاب "مودة القربى" آورده:

⬅ [مفتاح كنز الدراية: وانظر تذكرة الحفاظ ۱۱۲۹/۳ ـ ۱۱۲۸، تاريخ الاسلام ۱۳۶/۳۱].

۱. لا يوجد في المصدر (وحذيفة).

۲. في المصدر: (الأرقم).

*. [الف] ترجمهٔ جناب علي بن أبي طالب عليه السلام. [الاستيعاب ۳ / ۱۰۹۰].

**. [الف و ب] جامى در "نفحات" [نفحات الانس: ۴۴۵] مى‌فرمايد:

عن أبي وائل، عن عبد الله بن عمر... قال: كنا إذا عددنا أصحاب النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم قلنا: أبو بكر وعمر وعثمان، فقال رجل: يا أبا عبد الرحمن! فعليّ؟ قال: عليّ من أهل البيت، لا يقاس به أحد مع رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم وفي درجته، إن الله يقول: ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ﴾[1]، ففاطمة [عليها السلام] مع رسول الله

➲ امیر سیدعلی بن شهاب‌الدین بن محمد الهمداني... جامع بوده است میان علوم ظاهری و باطنی، وی را در علوم اهل باطن مصنفات مشهور است، چون: اسرار النُقَط [النقطة]، و شرح اسماء الله، و شرح فصوص الحکم، و شرح قصیدهٔ همزیه فارضیه و غیر آن. وی مرید شیخ شرف‌الدین محمود بن عبدالله الزوقانی [المزدقاني] بود، پیش صاحب السرّ بین الأقطاب تقی‌الدین علی دوستی کرد، و چون شیخ تقی‌الدین علی از دنیا رفت، باز رجوع به شیخ شرف‌الدین محمود کرد و گفت: فرمان چیست؟ وی توجه کرد و گفت: فرمان [آن] است که اقصای بلاد عالم بگردی، سه نوبت ربع مسکون را سیر کرد، [و] صحبت هزار و چهارصد ولی را دریافت.

و از کتاب "اعلام الاخیار" کفوی هم فضایل و مناقب سید علی همدانی دریافت می‌شود. [اعلام الاخیار:

هیچ اطلاعی ازنسخه چاپی یا خطی کتاب اعلام الاخیار در دست نیست، شرحی از کتاب و مؤلف در طعن یازدهم عمر ـ بخش متعة النساء ـ خواهد آمد].

و فاضل رشید هم در "ایضاح" او را از عظمای علمای اهل‌سنت شمرده، و ذکر کتاب "مودة القربی" نموده، و به تصنیف آن و به امثالش مفاخرت کرده. (۱۲). [ایضاح:].

۱. الطور (۵۲) : ۲۱.

صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم في درجته وعلي [عليه السلام] معهما.* انتهى.

خلاصه آنکه از ابی‌وائل از عبدالله بن عمر مروی است که گفت ابن عمر: بودیم وقتی که می‌شمردیم اصحاب رسول‌خدا صلی الله علیه و آله را می‌گفتیم: ابوبکر و عمر و عثمان، پس گفت مردی به ابن عمر که: ای اباعبدالرحمن! علی را چرا ذکر نکردی؟ گفت ابن عمر که: علی علیه السلام از اهل‌بیت است، قیاس کرده نمی‌شود با او احدی، او با رسول‌خدا صلی الله علیه و آله است و در درجهٔ او است، خدای تعالی می‌فرماید که: (کسانی که ایمان آوردند و اتباع کرد ایشان را ذریه ایشان به ایمان، ملحق ساختیم به ایشان ذریه <143> ایشان را)، پس فاطمه علیها السلام با جناب رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم است در درجه آن جناب، و جناب امیر علیه السلام با آن هر دو بزرگوار است.

و ابو علی یحیی بن عیسی بن جزلة الحکیم البغدادی در "مختار مختصر تاریخ بغداد" در ترجمهٔ شریک آورده:

دخل شريك على المهدي فقال له: ما ينبغي أن تقلّد الحكم بين المسلمين، قال: ولِمَ؟ قال: بخلافك على الجماعة، وقولك بالإمامة، قال: أمّا قولك: (بخلافك على الجماعة)، فمن الجماعة أخذت ديني، فكيف أُخالفهم وهم أصلي في ديني؟!

وأمّا قولك: (قولك بالإمامة)، فما أعرف إلاّ كتاب الله وسنة رسوله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم.

---

*. [الف] مودة سابعه. (۱۲). [ب] مودة القربی: ۶۸ (طبع لاهور). [المودة السابعة، عنه ينابيع المودة ۲ / ۲۹۷].

وأمّا قولك: (مثلك لا يقلّد الحكم بين المسلمين)، فهذا شيء أنتم فعلتموه، فإن كان خطأً فاستغفروا الله منه، وإن كان صواباً فأمسكوا عنه![۱]

قال: ما تقول في علي بن أبي طالب؟ قال: ما قال فيه أبوك العباس وعبد الله[۲]. قال: وما قالا [فيه]؟[۳] قال: أمّا العباس، فمات وعلي[عليه السلام] عنده أفضل الصحابة، وقد كان يرى كبراء المهاجرين يسألونه عمّا نزل من النوازل، وما احتاج هو إلى أحد حتّى لحق بالله.

وأمّا عبد الله فإنه كان يضرب بين يده [بسيفين][۴]، وكان في حروبه رأسا متّبعاً وقائداً مطاعاً، فلو كانت إمامة علي[عليه السلام] جوراً كان أولى أن يقعد عنها أبوك لعلمه بدين الله، وفقهه في أحكام الله.

فسكت المهدي، وأطرق، ولم يمض بعد هذا المجلس إلاّ قليل حتّى عزل شريك.* انتهى.

---

۱. في المصدر: (عليه).

۲. سقط من المصدر قوله: (قال: ماتقول..) إلى هنا.

۳. الزيادة من المصدر.

۴. الزيادة من المصدر.

* . [الف] در ترجمه شريک از حرف الشين جلد اول. [مختار مختصر تاريخ بغداد لابن جزلة البغدادی وانظر: أصله تاريخ بغداد ۹ / ۲۹۱ ـ ۲۹۲].

ایــن کـلام شـریک صـریح است در ایـنکه: عـباس [کـه] عـم جـناب رسالت‌مآب ﷺ بود جناب امیرالمؤمنین علیه السلام را تا دم وفات خود افضل جمیع صحابه می‌دانست.

و مستمسک این صحابه فخام در باب افضلیت جناب امیر علیه السلام احـادیث حضرت خیر الانام ﷺ است، چنانچه سید علی همدانی در "مودة القـربی" آورده:

عن علي بن أبي هاشم، عن عمر... قال مرّ سلمان الفارسي ـ وهو يريد أن يعود رجلاً، ونحن جلوس في حلقة ـ وفينا رجل يقول: لو شئتم لأنبأتكم بأفضل هذه الأُمة بعد نبيّنا، وأفضل من هذين الرجلين أبي بكر وعمر، فقام سلمان فقال: أما والله لو شئت لأنبأتكم بأفضل من هذه الأُمة بعد نبيّنا، وأفضل من هذين الرجلين أبي بكر وعمر.. ثم مضى سلمان، فقيل له: يا أبا عبد الله! ما قلت؟ قال: دخلت على رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم وهو في غمرات الموت، فقلت: يا رسول الله! [ص] هل أوصيت؟ قال: «يا سلمان! أتدري من الأوصياء؟» قلت: الله ورسوله أعلم، قال: «آدم وصيّه شيث، وكان أفضل من تركه بعده، وكان وصي نوح سام، وكان أفضل من تركه بعده، وكان وصي موسى يوشع، وكان أفضل من تركه، وكان وصي سليمان آصف بن برخيا، وكان أفضل من تركه، وكان وصي عيسى شمعون بن

فرخيا، وكان أفضل من ترك بعده، وإني أوصيت إلى علي وهو أفضل من أترك بعدي».* انتهى.

و در "كنزالعمال" مذكور است:

«إنّ وصيّي، وموضع سرّي، وخير من أترك بعدي، وينجز عدتي، ويقضي ديني علي بن أبي طالب».

طب**. عن أبي سعيد، عن سلمان***.

و نيز در "مودة القربى" مذكور است:

عن عطا... قال: سألت النبيّ صلى الله عليه [و آله] وسلّم عائشة عن علي، قالت: قال: «ذلك خير البشر لا يشكّ فيه إلاّ كافر».

وفيها: عن علي عليه السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلّم: «أنت <144> خير البشر، ما شكّ فيك إلاّ كافر»****.

و نيز در "مودة القربى" مذكور است:

وعنه أيضاً - أي علي [عليه السلام] - قال: قال رسول الله صلى الله عليه

---

*. [الف] مودة سابعه. (۱۲). [ب] مودة القربى: ۶۷ (طبع لاهور). [المودة السابعة، عنه ينابيع المودة ۲ / ۲۹۶ - ۲۹۷].

**. [الف] يعنى رواه الطبراني في المعجم الكبير. (۱۲).

***. [الف] فضايل جناب امير عليه السلام از قسم الأقوال. (۱۲). [ب] كنزالعمال ۱۵۴/۶. [كنزالعمال ۱۱ / ۶۱۰ (طبع مؤسسة الرسالة، بيروت)].

****. [ب] مودة القربى: صفحه: ۴۱. [المودة الثالثة، عنه ينابيع المودة ۲ / ۲۷۳ - ۲۷۴، مع اختلاف يسير].

[وآله]وسلّم: «إن الله تعالى اطّلع على الدنيا فاختارني على رجال العالمين، ثم اطّلع الثانية فاختارك على رجال العالمين، ثم اطّلع الثالثة فاختار الائمة من ولدك، ثم اطلع الرابعة فاختار فاطمة على نساء العالمين»*.

و نيز در آن است:

عن جابر؛ قال: قال رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم: «علي خير البشر، من شكّ فيه فقد كفر»**.

و نيز در آن مذكور است:

عن أم هاني بنت أبي طالب؛ قالت: قال رسول الله صلى‌الله عليه[وآله]وسلّم: «أفضل البرية عند الله تعالى من نام في قبره ولم يشكّ في علي وذريته إنهم خير البرية»***.

و در "كنزالعمال" مذكور است:

«من لم يقل علي خير الناس فقد كفر».

الخطيب عن ابن مسعود****.

---

* . [ب] نفس المصدر: ۴۱. [المودة الثالثة، عنه ينابيع المودة ۲ / ۲۷۳ ـ ۲۷۴].

** . [ب] نفس المصدر:۴۲. [المودة الثالثة، عنه ينابيع المودة ۲ / ۲۷۳ ـ ۲۷۴].

*** . [ب] نفس المصدر:۴۵. [المودة الثالثة، عنه ينابيع المودة ۲ / ۲۷۷ مع اختلاف يسير].

**** . [الف] فضائل علي[عليه السلام] من قسم الأقوال. [ب] كنزالعمال ۱۵۹/۶. [كنزالعمال ۱۱ / ۶۲۵ (طبع مؤسسة الرسالة، بيروت)].

و از اینجا است که بعض ائمه اهل‌سنت نیز قائل به تفضیل جناب امیرعليه‌السلام شده‌اند، چنانچه در "مودة القربی" مذکور است:

عن أحمد بن محمد الكردري البغدادي... قال: سمعت عبد الله [ابن أحمد][1] بن حنبل قال: سألت أبي عن التفضيل، فقال: أبو بكر، وعمر، وعثمان، ثم سكت، فقال: يا أبت! علي بن أبي طالب؟ قال: من أهل البيت لا يقاس به هؤلاء*.

و در "استیعاب" مذکور است:

ذكر عبد الرزاق، عن معمّر قال: لو أن رجلا قال: عمر أفضل من أبي بكر ما عنفته، وكذلك لو قال: علي عندي أفضل من أبي بكر وعمر... لم أعنفه إذا ذكر فضل الشيخين وأحبّهما وأثنى عليهما بما هما أهله، فذكرت ذلك لوكيع فأعجبه واشتهاه**.

از این عبارت ظاهر می‌شود که نزد معمر و وکیع افضلیت ابوبکر قطعاً ثابت نبود که معتقِد افضلیت جناب امیرعليه‌السلام را بر شیخین لایق تشنیع و سرزنش نمی‌دانستند.

اما آنچه گفته: انصار هم پرخاش در همین داشتند که خلیفه[ای] از انصار هم منصوب باید کرد، نه آنکه ابوبکر قابل خلافت نیست.

---

۱. الزيادة من [ب].

* . [الف] مودة سابعة. [ب] مودةالقربى: ۶۹. [عنه ينابيع المودة ۲ / ۲۹۸].

** . [الف] ترجمة عمر بن الخطاب. (۱۲). [ب] الاستيعاب ۴۱۷/۶. [الاستيعاب ۳ / ۱۱۵۰].

پس مردود است، به اینکه روایات کتب معتبره دلالت صریحه دارد بر آنکه: انصار می‌خواستند که خلیفه را از میان خود نصب کنند، و دیگری را مستحق آن نمی‌دانستند[1]، چنانچه در "تاریخ طبری" مذکور است که سعد بن عباده ـ در جمله کلامی که به انصار گفته ـ گفت:

أثخن الله عزّوجلّ لرسوله بكم الأرض، ودانت بأسيافكم له العرب، وتوفّاه الله وهو عنكم راضٍ وبكم قرير العين[2]، استبدّوا بهذا الأمر دون الناس فإنه لكم دون الناس[3]..

فأجابوا بأجمعهم: أن قد وفّقت في الرأي، وأصبت في القول، ولن نعدو ما رأيت، نوّليك هذا الأمر، فإنك فينا مقنع، ولصالح المؤمنين رضى.. إلى آخره[4].

این عبارت صریح است در اینکه سعد بن عباده به انصار گفت که: خلافت حق انصار است و دیگری را در آن مدخل و استحقاقی نیست، و انصار باجمعهم کلام او را پسندیدند و نصیحت او را به گوش رضا شنیدند، و گفتند که: ما هرگز از گفتهٔ تو تجاوز نمی‌کنیم، و تو را والی امر خلافت می‌گردانیم.

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (نمی‌دانست) آمده است.

۲. في المصدر: (عين).

۳. حذفت من المصدر قوله: (فإنه لكم دون الناس).

۴. تاریخ طبری ۲ / ۴۵۶.

و نیز در همان تاریخ مذکور است که: عمر به ابوبکر گفت:

[أما][۱] علمت أن الأنصار قد اجتمعت في سقيفة بني ساعدة يبايعون سعد بن عبادة[۲]، وأحسنهم مقالةً من يقول: منّا أمير ومنكم أمير.. إلى آخره[۳].

این کلام هم صریح است در اینکه بعض انصار به مقولهٔ: (منا أمير ومنكم) مترنم بودند، و بقیهٔ ایشان بر بیعت سعد بن عباده اجتماع داشتند و قائل این مقوله نبودند.

اما آنچه گفته: درروایات <145> صحیحهٔ اهل‌سنت ثابت است که سعدبن عباده هم با ابوبکر بعد از این صحبت بیعت کرده... الی آخر.

پس منقوض است به اینکه: نزد ثقات اهل‌سنت حتماً ثابت شده که سعدبن عباده گاهی بیعت ابوبکر نکرده، و در وقت خلافت عمر مرد و بیعتش هم نکرد. ابن تیمیه ـ که از متعصبین اهل‌سنت است ـ گفته:

وقد علم بالتواتر أن المسلمين اتفقوا على مبايعة عثمان، لم يتخلّف عن بيعته أحد، مع أن بيعة الصدّيق تخلّف عنها سعد بن عبادة، ومات ولم يبايعه، وما بايع عمر، ومات في خلافة عمر.[۴] انتهى.

---

۱. الزيادة من [ب].

۲. في المصدر: (يريدون أن يولّوا هذا الأمر سعد بن عبادة).

۳. تاریخ طبری ۲ / ۴۵۶.

۴. منهاج السنة ۸ / ۳۱۴.

و فخر رازی قائل شده به اینکه اجماع بر خلافت ابوبکر بعد فوت سعد بن عباده واقع شد، چنانچه در "نهاية العقول" در ذکر نزاع انصار گفته:

قوله: (الأنصار نازعوا فيه).

قلنا: لا نزاع في ذلك، لكنّه ارتفع ذلك النزاع عند موت سعد بن عبادة، ونحن إنّما نتمسّك بهذا الإجماع*.

و ابن اثیر جزری** هم تصریح کرده به اینکه: سعد بن عباده تا زنده بود

---

* . [الف و ب] المسألة العاشرة من الأصل العشرين آخر الكتاب. (۱۲). [نهاية العقول، ورق: ۲۷۲، صفحه: ۵۴۹].

** . [الف و ب] ابوبکر اسدی در "طبقات شافعیه" گفته:

علي بن محمد بن محمد بن عبد الكريم بن عبد الواحد، العلّامة عزّ الدين أبو الحسن الشيباني الجزري المؤرّخ الحافظ المعروف بـ: ابن الأثير، أخو مجد الدين صاحب النهاية، ولد بالجزيرة سنة خمس وخمسين وخمس مائة، اشتغل وسمع في بلاد متعددة، وكان إماماً نسّابة مؤرّخاً أخبارياً أديباً نبيلاً محتشماً، وصنّف التاريخ المشهور بالكامل المشتمل على الحوادث والسنين في عشر مجلدات، واختصر الأنساب لأبي سعيد [سعد] السمعاني وهذّبه وأفاد فيه أشياءً، هو في مقدار النصف أو أقلّ، وصنّف كتاباً [حافلاً] في معرفة الصحابة جمع فيه بين كتاب ابن مندة وكتاب أبي نعيم وكتاب ابن عبد البرّ وكتاب أبي موسى في ذلك وزاد وأفاد سمّاه: أُسد الغابة في معرفة الصحابة، وشرع في تاريخ الموصل.

قال ابن خلّكان: كان بيته بالموصل مجمع الفضلاء، اجتمعت به في حلب فوجدته مكمل الفضائل والتواضع وكرم الأخلاق فتردّدت إليه، فتوفّي في شعبان، ـ وقيل في رمضان ـ سنة ثلاثين وست مائة. (۱۲) ح. [طبقات الشافعية ۲ / ۸۰ ـ ۸۱].

بیعت کسی نکرده، چنانچه در "أسد الغابه" به ترجمهٔ ابوبکر گفته:

وتخلّف عن بيعته علي[عليه السلام] وبنو هاشم والزبير بن العوام وخالد بن سعيد بن العاص وسعد بن عبادة الأنصاري، ثم إن الجميع بايعوا بعد موت فاطمة عليها السلام بنت رسول الله صلى الله عليه [وآله]وسلّم إلاّ سعد بن عبادة فإنه لم يبايع أحداً إلى ان مات.* انتهى.

و از کلام عبدالعلی شارح "مسلم" هم به غایت وضوح ثابت است که: سعدبن عباده بیعت ابی‌بکر نکرده، و بی‌بیعت در حالت مفارقت جماعت مرده، چنانچه در "شرح مسلم" گفته:

قال أمير المؤمنين[عليه السلام] ـ على ما في الاستيعاب، بسند متصل: نشدتكم الله هل تعلمون أن رسول الله صلى الله عليه [وآله]وسلّم أمر أبا بكر أن يصلي بالناس، قالوا: اللهم نعم، قال: فأيّكم يطيب نفسه أن يزيله عن مقام أقامه فيه رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم؟ فقالوا: كلّنا لا يطيب نفسه، ونستغفر الله..

فبايع الأنصار كلّهم من الخزرج والأوس، ولم يبايع سعد؛ لما

* . [الف] ترجمهٔ عبد الله بن عثمان بن أبو بكر من حرف العين. (۱۲).

از عنایات الهی نسخهٔ کاملهٔ أسد الغابة از کتب‌خانهٔ بعض اهل خلاف به دست به دست [کذا] حقیر افتاده، از آن تصحیح این عبارت نمودم. [ب] اسد الغابة ۳ / ۲۲۲ (طبع تهران سنة ۱۳۷۷).

كان له حب السيادة!

وإذا لم يكن مخالفته عن الاجتهاد، فلا يضرّ الإجماع، ولعلّه لهذا قال أمير المؤمنين عمر ـ حين قالوا: قتلتم سعداً ـ: قتله الله، كما في صحيح البخاري.

وظنّي: أن الذي وقع في موته: انه وجد ميتاً مخضرّ اللون كان أثر دعوة أمير المؤمنين [!] والله أعلم.

فإن قلت: فحينئذ قد مات هو... شاقّ عصا المسلمين، مفارق الجماعة، وقد قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم: لم يفارق الجماعة أحد ومات إلاّ مات ميتة الجاهلية، رواه البخاري.

والصحابة ـ لاسيما مثل سعد ـ براء عن موت الجاهلية.

قلت: هب إن مخالفة الإجماع كذلك، إلاّ أن سعداً شهد بدراً، على ما في صحيح مسلم، والبدريون غير مؤاخذين بذنب، مثلهم كمثل التائب، وإن عظمت المعصية، لما أعطاهم الله تعالى [من][1] المنزلة الرفيعة برحمته الخاصّة.

وأيضاً هو عقبي ممّن بايع في العقبة وقد وعدهم رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم الجنة والمغفرة، فإيّاك وسوء ظنّ بهذا الصنيع، فاحفظ الأدب.* انتهى.

---

١. الزيادة من المصدر.

* . [الف] مسألة: قيل: إجماع الأكثر مع ندرة المخالف، إجماع. (١٢). [فواتح

اما آنچه گفته : و حضرت امیر علیه السلام و... زبیر نیز بیعت کرده‌اند... الی آخر.

جوابش آنکه : طرفه ماجرا است که اهل‌سنت در محبت ثلاثه چنان مبهوت و سرگشته می‌شوند که اصلاً ضارّ را از نافع تمیز نمی‌نمایند! و فضائح ائمه و اسلاف خود را <146> می‌خواهند که به حسن بیان و طلاقت لسان و سخن‌سازی و سقیفه‌پردازی به محاسن و مکارم مبدل سازند!!

قصهٔ بیعت جناب امیر علیه السلام برای مؤمن متدین و منصف متأمل دلیل وافی و برهان کافی است بر جور و ظلم و جفا و ستم و بی‌دینی و کفر ابی‌بکر وعمر که[1] به جبر و قسر تمام از آن جناب بیعت گرفته‌اند، پس چنین قصه شنیعه را می‌باید که به هزار جد و کد و کاوش در استار حجب اختفا داشتن، نه اینکه همت بر اظهار و اشاعه آن گماشتن!

اگر چه نمونهٔ آن آنفاً شنیدی، و در مابعد هم گونه تفصیل آن خواهی شنید[2] لیکن در اینجا هم روایتی متضمن آن نوشته می‌آید.

⮌ الرحموت بشرخ مسلم الثبوت ۲ / ۲۲۴].

۱. در نسخه [ب] قسمت (و بی‌دینی و کفر ابی‌بکر وعمر که) نیامده است، به جایش آمده است : (که ایشان).

۲. در طعن شانزدهم ابوبکر تحت عنوان مطاعنی دیگر گذشت، و در طعن دوم عمر و طعن هشتم صحابه نیز خواهد آمد.

در "تاريخ طبری" در ضمن روايتی طويل متضمن ماجرای سقيفه و بيعت مردم با ابوبكر مذكور است:

وتخلّف علي [عليه السلام] والزبير ، واخترط الزبير سيفه ، وقال: لا أغمده حتّى يُبايع علي [عليه السلام].

فبلغ ذلك أبا بكر وعمر، قال: فقال عمر: خذوا سيف الزبير فاضربوا به الحجر، قال: فانطلق إليهم عمر فجاء بهما تعباً، وقال: لتبايعان وأنتما [طائعان أو تبايعان وأنتما][1] كارهان .. فبايعا.* انتهى.

از اين روايت به كمال وضوح و ظهور پيدا است كه جناب امير عليه السلام هرگز به رضای خود بيعت نفرموده، بلكه عمر بن الخطاب به جبر و قسر آن حضرت عليه السلام را برای بيعت كردن آورده، و خود به تصريح تمام به خطاب آن جناب و زبير گفت كه: بيعت كنيد شما و حال آنكه هر دو شما كاره و ناخوش هستيد.

پس به چنين بَيْعتَ كه به اعتراف خود ابن الخطاب در حالت كراهت واقع شده، استدلال بر حقيّت خلافت ابی‌بكر نمودن، داد دانشمندی دادن است!

اما آنچه گفته: و اگر به اين قول عمر در حق ابوبكر تمسک نمايند، لازم اين

---

۱. الزيادة من المصدر.

* . [ب] تاريخ الطبری ۳ / ۱۹۹ (طبع مصر سنه ۱۳۳۶). [تاريخ الطبری ۴۴۴/۲].

است که به جمیع اقوال عمر ـ که در حق ابی‌بکر و خلافت او واردند ـ تمسک باید نمود... الی آخر.

پس جوابش دانستی که: اقرار خصم مقبول است، و ادعای او غیرمسموع؛ شیعه به یک دو کلمهٔ حق که خدای تعالی اعلائاً للحق گاهی بر زبان عمر جاری ساخته تمسک می‌نمایند، و به دیگر اقوال عمر که به اغوای شیطانی و تلبیس ابلیس به آن متفوه می‌شد، چسان تمسک خواهند نمود؟!

اما آنچه گفته: بالجمله؛ عمر را معتقد صحت امامت و خلافت ابوبکر ندانستن طرفه ماجرایی است که در بیان نمی‌آید.

پس عدم اعتقاد عمر [به] صحت خلافت ابی‌بکر طرفه نیست، عمر چگونه معتقد بطلان خلافت ابی‌بکر نباشد، و حال آنکه حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه وآله در غدیر خم جناب امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه السلام را بر ابی‌بکر و جمیع صحابه خلیفه و امیر ساخته بود، و حضرت جبرئیل علیه السلام شفاهاً او را انذار نموده بود از اینکه این عقد جناب رسول‌خدا صلی الله علیه وآله را نقض نماید، لیکن عمر نقض عهد حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه وآله نمود، و از انذار حضرت جبرئیل علیه السلام هم نترسید، و کرد آنچه کرد.. وسیری جزاء ما فعل إن شاء الله عزّ وجلّ..

و سید علی همدانی در کتاب "مودة القربی" آورده:

عن عمر بن الخطاب، قال: نصب رسول الله صلی‌الله‌علیه

[وآله]وسلّم علياً علماً، فقال: «من كنت مولاه فعلي مولاه، اللهم وال من والاه، وعاد من عاداه، واخذل من خذله، وانصر من نصره، اللهم أنت شهيدي عليهم».

قال: وكان في جنبي شابّ حسن الوجه طيّب الريح، فقال لي: يا عمر! لقد عقد رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم عقداً لا يحلّه إلاّ منافق، فاحذر أن تحلّه، قال عمر: فقلت: يا رسول الله [ص]! إنك حيث قلت في علي كان في جنبي شاب حسن الوجه <147> طيّب الريح، قال: كذا وكذا..

قال: نعم يا عمر! إنه ليس من ولد آدم لكنه جبرئيل عليه‌السلام أراد أن يؤكّد عليكم ما قلته في علي.* انتهى.

خلاصه آنكه از عمر بن الخطاب مروى است كه گفت: نصب فرمود رسول‌خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله جناب على بن ابى‌طالب را علم، و فرمود: «هر كسى كه بودم من مولاى او پس على مولاى او است، بار الها! موالات كن، و دوست دار كسى راكه دوست دارد على را، و معادات كن و دشمن دار كسى راكه دشمن دارد على را، و مخذول كن كسى راكه على را مخذول كند، و يارى كن كسى كه على را يارى نمايد، بار الها! تو گواه من هستى بر ايشان».

گفت عمر كه: بود در پهلوى من جوانى خوب‌روى پاكيزه‌بوى، پس گفت

*. [الف] مودة خامسة. [ب] مودة القربى: ۵۴. [عنه ينابيع المودة ۲ / ۲۸۴].

آن جوان به من: ای عمر! به تحقیق که عقد کرده جناب رسول‌خدا ﷺ عقدی را که نمی‌گشاید آن را مگر منافقی، پس بترس از اینکه تو حلّ این عقد نمایی، گفت عمر که: پس گفتم: یا رسول‌الله [ص]! به تحقیق که تو هرگاه گفتی آنچه گفتی در حق علی، بود در پهلوی من جوانی حسن الوجه و طیّب الریح و گفت چنین و چنین، فرمود رسول‌خدا ﷺ: «بلی ای عمر! به تحقیق که او نیست از ولد آدم، او جبرئیل است، اراده کرده است که تأکید نماید بر شما آنچه من گفتم در حق علی».

* * *

طعن دهم

اعتراف ابوبکر به برتر نبودن خودش

قال : **طعن دهم:**

آنکه ابوبکر می‌گفت: لست بخیرکم وعلي فيكم. پس اگر در این قول صادق بود البته قابل امامت نباشد؛ زیرا که مفضول با وجود افضل لایق امامت نیست؛ و اگر کاذب بود نیز قابل امامت نباشد؛ زیرا که کاذب فاسق است، والفاسق لا يصلح للإمامة.

جواب اول: این روایت در هیچ کتابی از کتب اهل‌سنت موجود نیست، نه به طریق صحیح و نه به طریق ضعیف، اول این روایت را از کتب اهل‌سنت باید برآورد، بعد از آن جواب باید خواست، و به افترائات شیعه الزام اهل‌سنت خواستن، کمال نادانی است.

دوم: اگر این روایت [را][1] به گفتهٔ شیعه قبول داریم، گوییم که: حضرت امام همام زین العابدین‌ علیه السلام امام سجاد در "صحیفهٔ کامله" ـ که نزد شیعه به طریق صحیحهٔ متعدده مروی است ـ می‌فرماید: «أنا الذي أفنت الذنوب عمره...» إلى آخره. اگر در این کلام صادق بود قابل امامت نباشد؛

---

۱. زیاده از مصدر.

لأن الفاسق المرتكب للذنوب لا يصلح للإمامة ، و اگر كاذب بود نيز قابل امامت نباشد؛ زيرا كه كاذب فاسق است ، و الفاسق لا يصلح للإمامة .

و لابد شيعه از اين كلام جوابی خواهند گفت، همان جواب را از طرف اهل‌سنت در حق ابوبكر قبول فرمايند، و تخفيف تصديع دهند.

و در اين روايت بعضی از علمای شيعه لفظ (أقيلوني [أقيلوني][١]) نيز افزايند و گويند كه: ابوبكر استعفا می‌نمود از امامت، و هر كه استعفا نمايد از امامت قابل امامت نباشد.

و طرفه آن است كه خود شيعه اعتقاد دارند كه حضرت موسی[عليه السلام] از رسالت و نبوت استعفا كرد، و به هارون مدافعه نمود، پس اگر استعفا از ابوبكر در باب امامت ـ بالفرض ـ ثابت هم شود، مثل حضرت موسی[عليه السلام] خواهد بود، بلكه سبک‌تر از آن؛ زيرا كه استعفا [از][٢] رسالت و نبوت با وجود مخاطبهٔ جناب الهی بلاواسطه سخت قبيح است، و استعفا از امامت كه به قول شيعه مردم با او داده بودند ، بنابر مصلحتِ وقتی خود ـ يعنی دفع پرخاش انصار و تهيهٔ قتال مرتدين < 148 > و حفظ مدينه از شر اعراب ـ و از جانب خدا نبود، چه باک داشت؛ زيرا كه رياستی كه مردم به اين كس بدهند قبول كردن يا دوام و استمرار بر آن نمودن چه ضرور است؟

و نيز تحمل مشقت‌های امامت و خلافت ـ هم در دنيا و هم در آخرت ـ

---

١. زياده از مصدر .

٢. زياده از مصدر .

خیلی دشوار است، و در اول وهله که ابوبکر قبول این منصب دشوار کـرده بود، محض برای قطع نزاع انصار کـرده بـود، چـون آن فـتنه فـرونشست خواست تا خود را سبک‌بار گرداند، و این بار را بر دوش دیگری اندازد، و خود فارغ‌البال زیست نماید.

از اینجا معلوم شد که موافق روایات شیعه نیز ابـوبکر طـامع ریـاست و امامت نبود، و از خود دفع می‌کرد و مردم دفع او را قبول نمی‌کردند، و از اعلی تا ادنی این منصب را به زور بر گردن او بستند، و الا این حرف به زبان آوردن چه گنجایش داشت؟

و اگر پادشاهان زمان را ـ که اصلاً طاقت سلطنت ندارند، بلکه پیر و کور و کر شده باشند، و هیچ لذت دنیا غیر از حکم‌رانـی بـر چـند کس مـعدود از سلطنت نصیب ایشان نباشد ـ بگوییم که این منصب را برای محبوب‌ترین اولاد خود بگذارند، هرگز قبول نخواهند داشت، بلکه در رئیسان یک یک دیهه و یک یک محله همین بخل و حسد مشاهده می‌افتد، چه جای ریاستی که ابوبکر را به دست افتاده و عزت دنیا و آخرت نصیب او شده، این قسم چیز عزیز را از خود افکندن، و به دیگری دادن ناشی از کمال بی‌طمعی و زهد است.

و نیز در کتب شیعه به روایت صحیحه ثابت و مروی است که: حـضرت امیر عليه السلام بعد از قتل عثمان خلافت را قبول نمی‌کرد، و بعد از الحاح و ابـرام و مبالغهٔ تمام از مهاجرین و انصار قبول فرمود، اگر ابوبکر هم همین قسم ناز و دلالی، و اظهار حجتی و اقرار کنانیدن از مردم برای خود به کمالی مـنظور

داشته باشد، چه عجب و در منصب امامتش چه قصور؟[١]

أقول:

مخفی نماند که اصل کلام ابی‌بکر که به روایات ثقات سنیه بلکه به روایت ارباب "صحاح" ایشان ـ کما سیجیء ـ ثابت شده، این است: (أقیلوني فلست بخیرکم وعلي فیکم)، و این کلام که به مقتضای حق بر زبان جاری، ابوبکر متکلم به آن شده، دلالت صریحه دارد بر بطلان خلافت ابی‌بکر چه:

اولاً: اینکه در آن به صراحت تمام اعتراف کرده به اینکه جناب امیر علیه السلام افضل است و او مفضول است، وهذا هو الحق الحقیق بالاتباع والإذعان والصدق .. الحري والإیقان[٢].

و هرگاه به اعتراف خود ابوبکر مفضولیت او ثابت شده، و افضلیت جناب امیر علیه السلام متحقق گردید، بطلان خلافت او کالشمس في رابعة النهار هویدا گردید؛ زیراکه به دلایل قاطعه و براهین ساطعه و حجج عقلیه و نقلیه در باب امامت ثابت شده که: افضلیت شرط امامت است، و امامت مفضول با وجود افضل باطل، و پدر مخاطب هم در "ازالة الخفا" و "قرة العینین" به اشتراط افضلیت در امام تصریحات نموده، و به دلایل و براهین اثبات آن نموده[٣].

---

١. تحفهٔ اثنا عشریه: ٢٧١ ـ ٢٧٢.

٢. كذا، والظاهر: (بالإیقان).

٣. پدر او ـ در "ازالة الخفا" ١ / ١٦ ـ گفته:

و ثانیاً : آنکه ابوبکر در این کلام اقاله بیعت نموده و استعفا از خلافت کرده، و آن دلالت واضحه دارد بر بطلان خلافت او؛ زیرا که این اقاله از چند شق خالی نیست:

یا آنکه هزل و عبث محض بوده؛ پس شأن خلفا منزه از آن است که امر خلافت را ـ که سعادت دنیا و دین وابسته به آن است ـ سخریه و مضحکه گردانند، و هزلیات را در آن راه دهند.

و یا آنکه برای امتحان صحابه بود، تا معلوم نماید که کدام کس از ایشان، خلافت **<149>** ابی‌بکر راکراهت دارد؛ پس این احتمال را هم سنیه بر زبان نمی‌توانند آورد؛ زیرا که نزد ایشان خلافت ابی‌بکر به نص جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله ثابت شده، چنانچه *مخاطب* در همین باب مدعی آن شده، و حدیث : (یأبی الله والمؤمنون إلاّ أبا بکر)، و(إنه الخلیفة بعدي) و امثال آن نزد اومتحقق گردیده[1]، پس تجویز نمودن ابوبکر بر صحابه کراهتِ خلافت

⬅ و از لوازم خلافت خاصه آن است که خلیفه افضل امت باشد در زمان خلافت خود عقلاً و نقلاً.. الی آخر.

و در "قرة العینین": ۱۱۵ گوید:

قول محقق آن است که افضلیت [از] امت نسبت [به] اهل خلافت نبوت ـ که مقنّن قوانین و مبلّغ شرایع و مروج دین ایشان‌اند ـ لازم است، و الا اعتماد کلی حاصل نشود ... و اهل سنت همین قول محقق [را] در شیخین بلکه در خلفای اربعه اثبات نمودند.

۱. تحفهٔ اثنا عشریه: ۲۶۹.

خود را، نهایت اسائت ظنّ به جماعتی که حق تعالی و جناب رسول‌خدا صلی الله علیه وآله نهایت مدح و ثنای ایشان کرده‌اند، نمودن است، و تمامی آیات و احادیثی را که اهل‌سنت در فضل صحابه و اثبات عدم امکان صدور باطل از ایشان وارد می‌سازند، و جمله‌ای از آن [را] *مخاطب* در باب امامت آورده[1]، تکذیب کردن است.

و یا آنکه در حقیقت نقض خلافت کرده بود و خواسته که خلافت را از خود دفع نماید؛ پس این هم سمتی از جواز ندارد؛ زیرا که هرگاه به نصوص قطعیهٔ جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله ـ به زعمشان ـ ابوبکر متعین برای خلافت باشد، و تسلط دیگری بر خلافت، غیر مرضی خدا و رسول صلی الله علیه وآله، و مخالف امر ایشان باشد، در این صورت تجویز ابوبکر خلافت را برای دیگری، صریح مخالفت و معاندت جناب رسول‌خدا صلی الله علیه وآله است.

و از اینجا است که عثمان ـ با وصف اضطرار و الجا ـ نزع خلافت از خود تجویز نکرده، و القای نفس خود را در تهلکه ـ که به تصریح اعور در رساله‌ای که به ردّ اهل حق نوشته ـ ناجایز است، اختیار کرد[2]، و گفت که:

---

۱. تحفهٔ اثناعشریه باب هفتم (۱۷۳ـ ۲۳۶)، و به خصوص صفحه: ۲۲۵.

۲. رسالة الردّ على الرافضة: عنه الأنوار البدرية: ۱۵۹ـ ۱۶۰.

أقول: لم نعلم بطبع الرسالة ولا نعرف له مخطوطاً، في معجم المؤلفين لكحالة ۲۸۶/۱۳ قال: يوسف الجمال الواسطي الشافعي، نزيل مكة. فاضل. من آثاره: الرسالة

نمی‌کشم پیراهنی را که خدا به من پوشانیده، چنانچه در "ریاض نضره" و غیره مذکور است[۱].

و هرگاه عثمان را - با وصف اضطرار - خلع خلافت از خود جایز نباشد، تعجب است که ابوبکر را در حالت اختیار چگونه جایز گردید؟!

و از همین جاست که غزالی - که از اکابر و اعاظم اولیاء و کملاء اهل‌سنت است - در کتاب "سرّ العالمین" - که به تصریح ذهبی در "میزان" تصنیف او است* - از ادراک وجه این قول ابی‌بکر متحیر شده، آن را در شِقّی که ناقض خلافت او است منحصر دانسته، و دیگر وجوه را - یعنی هزل و امتحان صحابه را - باطل گفته، حیث قال:

⊃ المعارضة في الردّ على الرافضة.

وجاء في مجلة تراثنا لمؤسسة آل‌البيت ۳۷/۶: في القرن التاسع ألّف يوسف بن مخزوم الأعور الواسطي كتاباً هاجم فيه الشيعة، وهو الذي ترجم له السخاوي في الضوء اللامع ۳۳۸/۱۰ وقال: يوسف الجمال أبو المحاسن الواسطي الشافعي، تلميذ النجم السكاكيني... رأينا له مؤلفاً سمّاه: الرسالة المعارضة في الردّ الرافضة.

۱. مراجعه شود به رياض النضرة ۱ / ۲۹۰ (طبع دارالغرب الإسلامي بيروت)، ۱۶۷/۲ (چاپ مصر)، تاريخ طبرى ۳ / ۴۰۵، تاريخ المدينه ابن شبّة ۴ / ۱۲۸۶.

*. [الف و ب] قال الذهبي في الميزان - في ترجمة الحسن بن صباح -: قال أبو حامد الغزالي في كتاب سرّ العالمين: شاهدت قصّة الحسن بن صباح لمّا تزهّد تحت حصن ألَمُوت... إلى آخره. نقلت هذه العبارة من أصل الميزان. (۱۲). [ميزان الاعتدال ۱ / ۵۰۰].

ثمّ قال أبو بكر على منبر رسول الله صلى‌الله‌عليه [و آله] وسلّم: أقيلوني [أقيلوني][1] فلست بخيركم، أفقال ذلك هزلاً أو جدّاً [أم امتحاناً]؟[2] فإن كان هزلاً ؛ فالخلفاء منزّهون عن الهزل، وإن كان جدّاً ، فهذا نقض للخلافة، وإن كان امتحاناً ؛ فالصحابة لا يليق بهم الامتحان[3]، لقوله تعالى: ﴿**وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ**﴾[4]*.

و شمس‌الدين ابوالمظفر سبط ابـن الجـوزی ـ کـه از اکـابر ائـمه سـنت است**، و مخاطب در جواب طعن ششم از مطاعن عمر بر نقل او اعتماد

---

۱. الزياده من المصدر.

۲. الزياده من المصدر.

۳. لم يرد في المصدر المطبوع قوله: (فالصحابة لا يليق بهم الامتحان).

۴. سورة الأعراف (۷): ۴۳، وسورة الحجر (۱۵): ۴۷.

*. [الف و ب] قوبل على أصل سرّ العالمين، ونسخته موجودة في خزانة كتب مولانا ممتاز العلماء دام ظله العالي. [سرّ العالَمين وكشف ما في الدارين: ۱۸ ـ ۱۹ (المقالة الرابعة)، وحرّفوا العبارة في طبع دمشق، نشر الحكمة صفحة: ۲۳ ـ ۲۴ هكذا:

قوله على منبر رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم: قوموني لست خيركم، أفقال هزلاً أو جدّاً أو امتحاناً؟ فإن كان هزلاً فالخلفاء منزّهون عن الهزل، وإن قاله جدّاً فهذا نقض للخلافة، وإن قاله امتحاناً ..: ﴿وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ﴾].

**. [الف و ب] در كتاب "اعلام الاخيار" محمود بن سليمان كفوى مذكور است:

کرده[۱]، ـ نیز این عبارت را در کتاب "تذکرة خواص الامة" از کتاب "سرّ العالمین" غزالی نقل کرده[۲].

اما آنچه گفته: این روایت در هیچ کتابی از کتب اهل‌سنت موجود نیست، نه به طریق صحیح و نه به طریق ضعیف.

⊃ یوسف بن قزغلي بن عبد الله البغدادي، سبط الحافظ أبي الفرج بن الجوزي الحنبلي، صاحب مرآة الزمان.. إلى أن قال في التاريخ ، ذكره الحافظ شرف الدين في معجم شيوخه ، وكان إماماً عالماً فقيهاً ، واعظاً جيّداً نبيهاً ، يُلتقط الدرر من كلمه، ويتناثر الجوهر من حكمه، يصلح المذنب القاصي عند ما يلفظ، ويتوب الفاسق العاصي حين ما يعظ، يصدع القلب بخطابه، ويجمع العظام النخرة بجنابه، لو استمع له الصخر لانفلق، والكافر الجحود لأسلم وصدّق، وكان طلق الوجه، دائم البشر، حسن المجالسة، مليح المحاورة، يحكي الحكايات الحسنة، وينشد الأشعار المليحة، وكان فارساً في البحث، عديم النظير، مفرط الذكاء ، إذا سلك طرقاً ينقل فيها أقوالاً ويخرج أوجهاً، كان من وحداء الدهر بوفور فضله ، وجودة قريحته ، وغزارة علمه ، وحدّة ذكائه وفطنته، وله مشاركة في العلوم، ومعرفة بالتواريخ، وكان من محاسن الزمان، وتواريخ الأيام، وله القبول التامّ عند العلماء والأُمراء والخاصّ والعامّ، وله تصانيف معتبرة مشهورة.. إلى آخره. (۱۲). [اعلام الاخيار :

هيچ اطلاعی ازنسخه چاپی يا خطی كتاب اعلام الاخيار در دست نيست، شرحی از كتاب و مؤلف در طعن يازدهم عمر ـ بخش متعة النساء ـ خواهد آمد].

۱ . تحفهٔ اثنا عشريه : ۲۹۷ .

۲ . تذكرة الخواص : ۶۵ .

پس مردود است* به آنکه: فضل بن روزبهان ـ در جواب طعن قصد احراق بيت حضرت فاطمه عليها السلام ـ اقرار به وجود اين حديث در "صحاح"

---

*. [الف] حقير مى‌گويم كه: از اينجا پى به كمال تبحر و مهارت شاه‌صاحب بايد برد كه چنين حديثى را ـ كه به اعتراف مثل روزبهان در "صحاح" اهل‌سنت مروى است، و او آن را معتبر و معتمد دانسته، و چيزى را كه منافى آن انگاشته مردود ساخته [است] ـ شاه‌صاحب از غايت ذكاء و فطانت قطعاً انكار مى‌كنند! و بر ملا به اين زور و شور تكذيب مى‌نمايند! و مى‌فرمايند كه: در هيچ كتابى از كتب اهل‌سنت موجود نيست، نه به طريق صحيح و نه به طريق ضعيف!

نمى‌دانم كه اولياى شاه‌صاحب، مقتدايشان را بلكه مقتداى خواجه‌شان را تكذيب مى‌فرمايند، و به سفه و بى‌تميزى منسوب مى‌سازند؟ يا مريدان خجالت مى‌كشند و معترف به جسارت و خسارت شاه‌صاحب مى‌شوند؟

و از آن هم عجيب‌تر اين است كه ابن روزبهان ـ با وصف اعتراف به مروى بودن اين روايت در صحاح خود [شان]، و اعتبار و اعتماد بر آن ـ در اينجا جايى كه علامه حلى آن را ذكر كرده، تشكيك در آن نموده و گفته: إن صحّ هذا الكلام، فهو من باب التواضع.. إلى آخره. [مراجعه شود به احقاق الحق: ۲۲۰ ـ ۲۲۱].

آيا از اين هم زياده تعصب و بى‌حميتى در عالم به نظر كسى رسيده باشد كه امرى را كه خود به مقالهٔ خصم حجت دانند، و در "صحاح" خود مروى گويند، و مخالف آن را ساقط از اعتبار دانند، اگر خصم به همان امر متشبث شود، تشكيك در آن نمايند، لايق حجت ندانند؟! فاعتبروا يا أولي الأبصار من تعصبات هؤلاء الكبار، كيف قادتهم العصبية إلى التفوه بالهفوات والجحود للواضحات حتّى ﴿جَحَدُوا بِهَا وَآسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ﴾ [سورة النمل (۲۷): «۱۴»]، بل أنكروها وأقرّت بها ألسنتهم. (۱۲) ح.

اهل سنت کرده، چنانچه گفته:

السابع: انه ينافي هذا رواية الصحاح، فإن أرباب الصحاح ذكروا في بيعة علي [عليه السلام] لأبي بكر: أن بني هاشم لم يبايعوا أبا بكر إلاّ بعد وفاة فاطمة [عليها السلام]، ولم يتعرّض أبو بكر لهم، وتركهم على حالهم، وكانوا يتردّدون عند أبي بكر، ويدخلون في المشاورات والمصالح والمهات وتدبير الجيوش، فلمّا توفيت فاطمة [عليها السلام] <150> بعث أمير المؤمنين علي [عليه السلام] إلى أبي بكر وقال: ائتني وحدك.. فجاءه أبو بكر في بيته، فجلسا وتحدّثا، ثم قال علي صلى الله عليه [عليه السلام] لأبي بكر: إنك استأثرت هذا الأمر دوننا، ما كنّا نمنعك عن هذا الأمر، ولا نحن نراك غير أهل لهذا، ولكن كان ينبغي أن تؤخّره إلى حضورنا.

قال أبو بكر: يا أبا الحسن! كان الأنصار يدّعون هذا الأمر لأنفسهم، وكانوا يريدون أن ينصبوا أميراً منهم، وكان يُخاف منهم الفتنة، فتسارعت إلى إطفاء الفتنة، وأخذت بيعة الأنصار، وإن كان لك في هذا الأمر رغبة فأنا أخطب الناس وأُقيل بيعتهم وأبايعك والناس..

فقال أمير المؤمنين [عليه السلام]: الموعد بيني وبينك بعد صلاة الظهر.. فلمّا صلّى الظهر رقى أبو بكر المنبر وقال: أقيلوني فلست بخيركم وعلي فيكم.* انتهى بقدر الحاجة.

---

*. [ب] دلائل الصدق ۳ / ۴۷. [احقاق الحق: ۲۲۹].

و آنفاً دانستی که (أقیلوني فلست بخیرکم) را غزالی ـ که از اکابر ائمه اهل‌سنت است ـ قطعاً به ابوبکر منسوب ساخته، و او را قائل این کلام حتماً دانسته، و در کتاب او "سرّ العالمین" و کتاب "تذکرة خواص الامة" سبط ابن الجوزی نقلاً عنه مذکور است.

اما آنچه گفته: و به افترائات شیعه الزام اهل‌سنت خواستن کمال نادانی است.

پس دانستی که این روایت در کتب معتمدهٔ اهل‌سنت و "صحاح" ایشان به اعتراف ابن روزبهان موجود است، پس آن را از افترائات شیعه گفتن دلیل کمال همه‌دانی *مخاطب* است.

اما آنچه گفته: که حضرت امام همام زین العابدین امام سجاد[علیه السلام] در "صحیفهٔ کامله" ـ که نزد شیعه به طرق صحیحهٔ متعدده مروی است ـ می‌فرماید: «أنا الذي أفنت الذنوب عمره».. إلی قوله: همان جواب را از طریق اهل‌سنت در حق أبوبکر قبول فرمایند... الی آخر.

پس مردود است:

اولاً: به اینکه نزد شیعه کلمات حضرت امام زین‌العابدین علیه السلام محمول بر تواضع و فروتنی است، و نزد ما اگر کسی از راه تواضع نسبت ذنوب به سوی خود با وصف برائت از آن کند، مضایقه ندارد.

و *مخاطب* را نمی‌رسد که کلام ابی‌بکر را محمول بر تواضع نماید؛ زیرا که

امام الائمهٔ او که فخر رازی است اقرار به خطا از راه تواضع با وصف برائت از آن [را] جایز نمی‌داند، بلکه ان را عین معصیت می‌انگارد، چنانچه در تفسیر آیهٔ: ﴿الَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ﴾[1] گفته:

السؤال الثاني: لِمَ أسند إلى نفسه الخطيئة مع أن الأنبياء منزّهون عن الخطايا؟

وفي جوابه وجوه ثلاثة:

أحدها: إنه محمول على كذب إبراهيم في قوله: ﴿بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ ..﴾[2]، و﴿إِنِّي سَقِيمٌ ..﴾[3]، وقوله لسارة: «إنها اختي».

وهو ضعيف؛ لأن نسبة الكذب إليه غير جائز.

وثانيها: إنه ذكر على سبيل التواضع وهضم النفس.

وهذا ضعيف؛ لأنه إن كان صادقاً في هذا التواضع، فقد لزم الإشكال، وإن كان كاذباً فيه، فحينئذ يرجع حاصل الجواب إلى إلحاق المعصية به، لأجل تنزيهه عن المعصية.* انتهى بقدر الحاجة.

---

۱. الشعراء (۲۶): ۸۲.

۲. الأنبياء (۲۱): ۶۳.

۳. الصافات (۳۷): ۸۹.

*. [الف] سورهٔ شعراء، ربع ثانی، جزء ۱۹. [ب] تفسیر کبیر ۲۳ / ۱۴۶. [تفسیر رازی ۲۴ / ۱۴۶].

و از این کلام به صراحت تمام واضح است که: اعتراف به امری گو از راه تواضع باشد، هرگاه مطابق واقع نباشد، جایز نیست، بلکه معصیت است، پس در این صورت حمل کلام ابی‌بکر بر تواضع به نوعی که تخلیص او از کذب و معصیت حاصل شود، غیر ممکن، بلکه ادعای این معنا که او با وصف افضلیت اقرار به مفضولیت خود و افضلیت جناب امیر علیه السلام کرد، کذب و معصیت را بر او ثابت ساختن است، و در این صورت **<151>** به هر صورت مطلوب اهل حق ثابت است، خواه کلام ابی‌بکر مطابق واقع باشد خواه نباشد.

و ثانیاً: اینکه قیاس کلام ابوبکر بر کلام هدایت‌نظام آن امام همام علیه السلام قیاس مع الفارق است؛ زیرا که کلام ابوبکر بر سر منبر با رعایای خودش است متضمن اعتراف به مفضولیت خود و افضلیت جناب امیر علیه السلام، و در امثال این کلام تأویل را گنجایش نیست، به خلاف کلام جناب امام زین‌العابدین علیه السلام که در مقام اظهار عجز و عبودیت روبروی جناب ربوبیت است، و انبیا و ائمهٔ معصومین علیهم السلام با وصف عدم عصیان اوامر و نواهی الهی چون این همه را از تفضلات و توفیقات او تعالی‌شأنه می‌دانند، در مقام مناجات با او تعالی‌وتقدس اعتراف به عجز و تقصیر خود می‌نمایند.

قاضی عیاض در "شفا" گفته:

قد قيل: إن كثرة استغفار النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم

وتوبته [و][1] غيره من الأنبياء على وجه ملازمة الخشوع والاعتراف بالتقصير شكراً لله على نعمه، كما قال ـ وقد أُمن من المؤاخذة بما تقدّمه وتأخر ـ: «أفلا أكون عبداً شكوراً؟!» وقال: «إني أخشاكم لله وأعلمكم بما أتقي».

وقال الحارث بن أسد: خوف الملائكة والأنبياء خوف إعظام وتعبد لله؛ لأنهم آمنون.

وقيل: فعلوا ذلك ليقتدي بهم أُممهم.* انتهى.

و از اينجا است که از انبيا استغفار و انابت و اقرار به عصيان و تقصير در حالت مناجات الهی منقول شده، و عالمی آن را قبيح و مذموم ندانسته، به خلاف تفضيل کسی ديگر بر خود، مثلاً آنکه کسی از انبيا بر سر منبر رفته اعتراف نکرده[2] که فلان کس ـ که از آحاد رعايا است ـ از من بهتر است و من با وجود او بهتر از او نيستم.

و در "رسالهٔ" ملا علی قاری که در جواب سؤال صاحب حالی متضمن فضائح و قبائح ابن عربی نوشته[3] از "تاريخ الاسلام" منقول است:

وسئل عنه ـ أي عن ابن عربي ـ شيخنا العلامة المحقق الحافظ

---

۱. الزيادة من المصدر.

*. [الف] في فصل في ردّ على من أجاز عليهم الصغائر من الباب الأول من القسم الثالث ورق ۱۲۹. [الشفا بتعريف حقوق المصطفى صلى الله عليه وآله ۲ / ۱۷۲].

۲. مقصود اين است که: نرفته اعتراف کند.

۳. از اين رساله هيچ اطلاعی در دسترس نمی‌باشد.

المفتي المصنف أبو ذرعة أحمد ابن شيخنا الحافظ العراقي الشافعي، فقال: لا أشك في اشتمال الفصوص المشهورة على الكفر الصريح الذي لا يشكّ فيه، وكذلك فتوحاته المكية، فإن صحّ صدور ذلك عنه واستمر عليه إلى وفاته فهو كافر مخلّد في النار بلا شكّ، ولقد صحّ عندي عن الحافظ جمال الدين المزي أنه نقل من خطّه في تفسير قوله تعالى: **﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ﴾**(۱) كلاماً ينبو عنه السمع، ويقتضي الكفر في الشرع..

وبعض كلماته لا يمكن تأويلها، والذي يمكن تأويله منها كيف يصار إليه مع مرجوحية التأويل، والحكم إنّما يترتب على الظاهر؟ وقد بلغني عن الشيخ الإمام علاء الدين القونوي ـ وأدركت عليه أصحابه ـ أنه قال في مثل ذلك: إنّما يأوّل كلام المعصومين وهو كما قال.* انتهى.

و نيز ملا على قارى در اين رساله از ذيل "تاريخ الاسلام" نقل كرده كه در آن در ترجمهٔ قونوى مسطور است:

حدّثني ابن كثير ـ يعني الشيخ عماد الدين صاحب التاريخ والتفسير ـ إنه حضر مع المزي عنده ـ يعني القونوي ـ فجرى ذكر

---

۱. البقرة (۲): ۶.

***. [الف] در آخر رساله قبل از تمام آن به پنج ورق. (۱۲). [رسالهٔ ملا على: بعضى از مطالب مربوط به محيى‌الدين عربى: سير اعلام النبلاء ۲۳/۴۹، تاريخ الاسلام ذهبى ۴۶/ ۳۷۵ـ ۳۸۰، الوافي بالوفيات ۴/ ۱۲۴].**

الفصوص لابن عربي، فقال: لا ريب أن هذا الكلام الذي قال فيه كفر وضلال، فقال صاحبه الجمال المالكي: أفلا تأوله يا مولانا؟ <152> فقال: لا إنّما نتأول كلام المعصوم. انتهى.

والمزي هوالحافظ جمال الدين صاحب تهذيب الكمال والأطراف، وفي سكوته إشعار برضاه بكلام القونوي، والله أعلم[۱].

پس چون که ابوبکر بالاجماع معصوم نيست، در کلام او که مصرح است به تفضيل جناب امير عليه السلام بر خودش، تأويل جايز نباشد.

بدان که فضل بن روزبهان در جواب اين طعن گفته:

إن صحّ هذا الكلام فهو من باب التواضع وتأليف قلوب المتابعين، وحقّ الإمام أن لا يفضّل نفسه على الرعية، ولا يتكبّر عليهم[۲].

و علامهٔ شوشتری ـ نوّر الله مرقده شريف ـ در جواب آن افاده فرموده:

إن التواضع وهضم النفس في أمر الدين والخلافة غير معقول، كيف ولا يبقى حينئذ وثوق بالكلام لعدم العلم بقصده!

وأيضاً القول المذكور ـ كما أشار إليه الناصب ـ إنّما وقع من أبي بكر عند تعريض الناس عليه بأنه لا يليق بالإمامة مع

---

۱. رسالهٔ ملا علی قاری: و مراجعه شود به مصادر تعليقه قبل.

۲. احقاق الحق: ۲۲۰ ـ ۲۲۱.

وجود علي عليه السلام، فلو كان غرضه التواضع وهضم النفس لما خصّ الخيرية بعلي [عليه السلام]، بل قال: أقيلوني فإن كل واحد منكم خير مني.[١] انتهى.

و ما مى‌گوييم كه: اگر حق امام همين است كه خود را بر رعيت تفضيل ندهد، پس لازم مى‌آيد كه عمر خلاف حق نموده باشد كه در خطبه، خود را بر جميع مسلمين تفضيل داد، چنانچه ولى‌الله در "ازالة الخفا" آورده:

ذكر أبو جعفر الطبري في تاريخه بعض خطب عمر، فمنها خطبة خطب بها حين وُلّي الخلافة، وهي ـ بعد الحمد والثناء عليه ورسوله ـ: أيها الناس! إني وُلّيت عليكم، ولولا رجائي أن أكون خيركم، وأقومكم[٢] عليكم، وأشدّكم استضلاعاً بما ينوب من فهم[٣] أموركم ما تولّيت ذلك منكم..[٤] إلى آخره.

اما آنچه گفته: و در اين روايت بعضى از علماى شيعه لفظ (أقيلوني) نيزافزايند.

پس دانستى كه لفظ (أقيلوني) در "صحاح" اهل‌سنت مذكور است،

---

١. احقاق الحق: ٢٢١.

٢. في المصدر: (وأقواكم).

٣. في المصدر: (مهم).

٤. ازالة الخفاء ٢ / ٢٠٠.

چنانچه فضل[۱] بن روزبهان اعتراف نموده، پس نسبت الحاق آن به طرف شیعیان کذب محض و افترای بحت است، بار الها! مگر آنکه مراد او از علمای شیعه اصحاب "صحاح" خویش باشند!! و غرضش نسبت الحاق و افترا به سوی ایشان باشد!! فلا مجال للکلام في هذا المرام.

و غزالی ـ که از اکابر ائمه و اکمل اولیاء اهل‌سنت است ـ نیز لفظ (أقیلوني)به ابوبکر قطعاً منسوب ساخته، و دیگر معتمدین اهل‌سنت هم روایات اقاله ابی‌بکر [را] آورده‌اند، در "تاریخ خمیس" مذکور است:

وذکر غیر ابن حبان[۲]: أن أبا بکر... قام في الناس ـ بعد مبایعتهم إیاه ـ یقیلهم في بیعتهم، ویستقیلهم فیما تحمّله من أمرهم، ویعید ذلك علیهم، کلّ ذلك یقولون له: والله لا نقیلك ولا نستقیلك، قدّمك رسول الله صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم.. فمن ذا یؤخّرك؟!* انتهی.

و در "جامع الاصول" مذکور است:

ذکر رزین في کتابه: قال أنس: فسمعت عمر یقول لأبي بکر یومئذ: اصعد المنبر [فلم یزل به حتّی صعد المنبر][۳]، فبایعه

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (فاضل) آمده است.

۲. في المصدر: (غیر ابن عقبة).

* . [الف و ب] ذکر بیعة أبي‌بکر من الموطن الحادي عشر. [تاریخ الخمیس ۱۶۹/۲ـ ۱۷۰].

۳. الزیادة من المصدر.

الناس عامّة، وخطب أبو بكر في اليوم الثالث، فقال ـ بعد أن حمد الله وصلّى على رسوله صلى الله عليه [وآله] وسلّم ـ: أمّا بعد؛ أيها الناس! إن الذي رأيتم مني لم يكن حرصاً على ولايتكم، ولكني خفت الفتنة والاختلاف، وقد رددت أمركم إليكم، فولّوا من شئتم، فقالوا: لا نقيلك.* انتهى.

و محب طبرى در "رياض نضره" فصلى خاص براى ذكر استقالهٔ ابى‌بكر منعقد كرده، احاديث متعدده متضمن آن ذكر نموده، و اين معنا را از جملهٔ فضائل او شمرده چنانچه گفته:

ذكر استقالة أبي بكر من البيعة .. عن زيد <153> بن أسلم: قال: دخل عمر على أبي بكر ـ وهو آخذ بطرف لسانه ـ وهو يقول: إن هذا أوردني الموارد، ثم قال: يا عمر! لا حاجة لي في إمارتكم، قال عمر: والله لا نقيلك ولا نستقيلك. خرّجه حمزة بن الحارث.

وعن أبي الجحاف، قال: قام أبو بكر بعد ما بويع له، وبايع له علي [عليه السلام] وأصحابه، فأقام ثلاثا يقول: أيها الناس! قد أقلتكم بيعتكم، هل من كاره؟ قال: فيقوم علي [عليه السلام] في أول الناس يقول: لا والله لا نقيلك ولا نستقيلك، قدّمك رسول الله صلى الله عليه

---

* . [الف] كتاب الخلافة والإمارة من حرف الخاء، باب ثاني، بعد ذكر حديث سقيفة. (١٢). [ب] جامع الاصول ۴۸۱/۴ (طبع قاهره سنه ۱۳۶۹). [جامع الاصول ۱۰۳/۴].

[وآله]وسلّم فمن ذاالذي يؤخّرك؟! خرّجه ابن السمان في الموافقة.

وعنه قال: احتجب أبو بكر عن الناس ثلاثاً يشرف عليهم كل يوم يقول: قد أقلتكم بيعتي فبايعوا من شئتم، قال: فيقوم علي بن أبي طالب [عليه السلام] فيقول: لا والله لا نقليك ولا نستقيلك، قدّمك رسول الله صلى الله عليه [وآله]وسلّم فمن ذا الذي يؤخّرك؟! خرّجه الحافظ السلفي في المشيخة البغدادية، وابن السمان في الموافقة.

وأبو الجحاف هذا داود بن أبي عوف البرجمي التيمي، مولاهم كوفي، ثقة، روى عن غير واحد من التابعين، وهو حديث مرسل عن الطريقين.

وعن جعفر، عن أبيه [عليهما السلام]، قال: لمّا استخلف أبو بكر خيّر الناس سبعة أيام، فلمّا كان اليوم السابع أتاه علي بن أبي طالب [عليه السلام]، فقال: لا نقيلك ولا نستقيلك، ولولا أنّا رأيناك أهلاً ما بايعناك. خرّجه ابن السمان في الموافقة.

وعن سويد بن غفلة قال: لمّا بايع الناس أبا بكر قام خطيباً فحمد الله وأثنى عليه، ثم قال: يا أيها الناس! أُذكّر بالله أيّما رجل ندم على بيعتي لما قام على رجليه، قال: فقام إليه علي بن أبي طالب [عليه السلام] ومعه السيف، فدنا منه حتّى وضع رجلاً على عتبة المنبر والأُخرى على الحصا، وقال: والله لا نقيلك ولا نستقيلك، قدّمك رسول الله صلى الله عليه [وآله]وسلّم فمن ذا يؤخّرك؟!

خرّجه في فضائله وقال: هو أسند حديث روي في هذا المعنى، وسويد بن غفلة أدرك الجاهلية وأسلم في حياة النبيّ [صلّى الله عليه وآله]*.

اما آنچه گفته: طرفه آن است که خود شیعه اعتقاد دارنـد کـه حـضرت موسی عليه السلام از رسالت و نبوت استعفا کرد و به هارون مدافعه نمود.

پس طرفه آن است که: چنین دعوی بزرگ و عظیم بر زبان آورده، و دلیل و شاهد آن اجمالاً هم ذکر نکرده و باز خواسته که به آن حجت آرد و گلوی امام خود را به دعوی لسانی از طعن و ملام بدر آرد؟!

و عجب‌تر آنکه در باب نبوت هم این دعوی بی‌سر و پا به بسط تمام وارد ساخته[1]، و در مقام استشهاد بر آن مهره سکوت بر لب گذاشته.

اما آنچه گفته: زیرا که ریاستی که مردم به این کس بدهند، قبول کردن یا دوام و استمرار بر آن نمودن چه ضرور است؟

پس جوابش آنکه: عثمان کشته شدن خود اختیار کرد، و خلع خلافت از خود ننمود، و گفت: نمی‌کشم پیراهنی را که خدا به من پوشانیده است[2].

---

* . [الف] الفصل الثالث عشر من الباب الأول، من القسم الثاني ١٠٤ ورق. [ب] رياض النضرة ٢٢٩/١. [الرياض النضرة ٢ / ٢٢٩ ـ ٢٣٠ (طبع دارالغرب الإسلامي بيروت)].

١ . تحفهٔ اثنا عشریه : ١۶٨ عقیدهٔ هشتم.

٢ . مراجعه شود به : ریاض النضرة ١ / ٢٩٠، تاریخ طبری ٣ / ۴٠۵، تاریخ

پس اگر خلع خلافت امر جایز بلکه ممدوح است ـ چنانچه *مخاطب* گفته ـ لازم آید که عثمان امر ممدوح اختیار نکرد، و قتل خود ایثار کرد، و القـای نفس در هلاک گناه کبیره است.

اما آنچه گفته: از اینجا <154> معلوم شد، که موافق روایات شیعه نیز ابوبکر طامع ریاست و امامت نبود، و از خود دفع می‌کرد، و مـردم دفـع او را قبول نمی‌کردند.

پس مخدوش است، به چند وجه:

اول: آنکه روایت اقالهٔ ابی‌بکر که اهل حق در مطاعن ابی‌بکر می‌آرند، از کتب سنیه نقل می‌کنند، چنانچه ملاحظه کتب کلامیه شاهد عدل بر آن است، پس آن را روایت شیعه دانستن، و بـه آن احـتجاج بـر امـری نـمودن، داد دانشمندی دادن است، آری اگر از کتب اهل حق این روایت [را] نقل کرده، این کلام [را] می‌گفت، وجهی می‌داشت.

بار الها! مگر اینکه همان ادعای الحاق را اعاده نماید، و به این زعم باطل، این روایت را روایت شیعه گرداند! پس آن دعوی بی‌دلیل، بلکه بهتان محض و افترای صرف است.

هرگاه این روایت در کتب معتبرهٔ سنیه، بلکه به اعتراف ابن روزبهان در "صحاح" ایشان موجود است[1]، باز حرف الحاق بر زبان آوردن، خـود را

⊃ المدینه ابن شبّة ۴ / ۱۲۸۶.

۱. کلام فضل بن روزبهان اوائل همین طعن از احقاق الحق: ۲۲۹ گذشت.

پيش ارباب علم و فضل، فضيحت و رسوا نمودن است.

و غرض از اين بيان نه انكار ورود روايت اقاله در روايات اهل حق است، بلكه اظهار قصور تحرير مخاطب، و عدم وقوف او بر قواعد مناظره منظور است.

دوم: آنكه محض اقالهٔ لسانى با وصف كمال رغبت و مسارعت در اخذ خلافت و تقمّص به قميص آن در حيات، و القاى آن به سوى عمر بعدِ ممات، هرگز دلالت بر عدم طمع او ندارد، و اين اقاله مثل اقوال متغلّبين است كه منهمك در دنيا مى‌باشند، و با وصف آنكه اهتمام تمام در اخذ حطام دنيا دارند، باز به محض دعاوى لسانيه، تنفر خود [را] از آن، و عدم رغبت خويش [را] به آن اظهار مى‌نمايند، ﴿يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ﴾[1] اگر ابوبكر در اقاله صادق بود، چرا ترک خلافت نكرد، و خود را از آن سبک‌دوش نساخت، هركس مى‌خواست آن را مى‌گرفت، و عجب بى‌طمعى بود كه عمر به اين شدّ و مدّ از بسيارى از صحابه بيعت به جبر و قسر گرفت، و ابوبكر بر آن سكوت نمود، تا آنكه از جناب اميرالمؤمنين عليه السلام ـ كه ايذاى آن حضرت عين كفر و بى‌دينى بود ـ هم به اكراه و الجاء تمام بيعت گرفت، و ابوبكر منع از آن ننمود، بلكه بنابر روايات كتب معتبرهٔ سنيه، خود ابوبكر عمر را فرستاد، و گفت كه: جناب امير عليه السلام و اتباع آن حضرت عليه السلام را از خانهٔ ملائک‌آستانهٔ حضرت فاطمه عليها السلام برآرد، و اگر ايشان ابا كنند با ايشان مقاتله

1. آل عمران (٣): ١۶٧.

نماید، کما سیجيء نموذجه في مطاعن عمر[1].

بالجمله؛ این اقالهٔ لسانی - با این همه فضائح و قبائح! - جز آنکه حجت اهل حق را قوی گرداند، و عدم حقیت او را به زبانش بر کرسی نشاند، اصلاً فایده به حال او و اولیای او نمی‌رساند.

و از اینجاست که جناب امیر علیه السلام در خطبهٔ شقشقیه - که ثقات سنیه روایت آن کرده‌اند، کما سیجيء ان شاء الله[2] - از تناقض و تهافت فعل و قول ابی‌بکر تعجب نموده و فرموده:

«..فیا عجبا! بینا هو یستقیلها في حیاته، اذ عقدها لآخر بعد وفاته..[3]».

و در حقیقت این اقاله هم مثل بیعت او فلته [ای] بود از فلتات او!! و بسیار است که ارباب باطل گاه‌گاه به کلمات حق هم گویا می‌شوند، و آن دلالت بر حقیت ایشان نمی‌کند، و من هنا قال علي علیه السلام: «ما أضمر أحد شیئاً إلاّ ظهر في صفحات وجهه أو فلتات لسانه[4]» و چونکه در ضمیر ابی‌بکر عدم حقیت خودش مضمر بود، و قطعاً می‌دانست که او لیاقت این کار [را] ندارد، و به اغوای شیطان الانس - که گوی سبقت از شیطان الجن ربوده بود -

---

۱. مراجعه شود به طعن دوم از مطاعن عمر، و عبارتی که مؤلف نقل فرموده از ابن عبد ربّه است در العقد الفرید: ۴ / ۲۴۲ (چاپ دار الکتاب العربي)، ۴ / ۲۵۹ (چاپ مکتبة النهضة المصریة).

۲. در طعن هشتم از مطاعن صحابه.

۳. نهج البلاغة ۱ / ۳۲.

۴. نهج البلاغة ۴ / ۷.

تصدى <155> آن نموده، لهذا در بعض اوقات کلمات اعتراف حق بر زبان او جاری می‌شد.

سوم: آنکه عدم طمع ابی‌بکر را در خلافت از فضایل او شمردن، به غایت مستغرب است! زیرا که نزد سنیه ابوبکر متعین بود برای خلافت، و خلافت دیگری با وجود او صحیح نبود به جهت نصوص مزعومه و دلایل موهومه، پس ابوبکر اگر چنین امری را که به نص جناب رسالت‌مآب [صلی الله علیه وآله] برای او ثابت بود، و قیام او به آن واجب و لازم، از خود دفع می‌کرد و می‌خواست که کسی دیگر آن را بگیرد، در حقیقت مخالفت خدا و رسول او می‌کرد.

و عجیب‌تر آن است که خود مخاطب در این قول تصریح کرده که خلافت ابی‌بکر موجب عزت دنیا و آخرت او بود، حیث قال:

چه جای ریاستی که ابوبکر را به دست افتاده، و عزت دنیا و آخرت نصیب او شده[۱].

و ظاهر است که چیزی که موجب عزت آخرت باشد، آن را از خود دور کردن دلیل حرمان از سعادت و میلان به خسارت است، پس حیرت است که چگونه مخاطب افکندن چنین چیز را از خود، دلیل کمال فضیلت و نهایت بی‌طمعی و زهد ابی‌بکر گردانیده؟!

---

۱. تحفهٔ اثنا عشریه: ۲۷۲.

مگر اینکه مرادش بی‌طمعی و زهد و بی‌پروایی در امر آخرت باشد، پس این زهد و بی‌طمعی او را، و امام او را مبارک باد!! کسی را جای کلام در آن نیست.

اما آنچه گفته: و نیز در کتب شیعه به روایات صحیحه ثابت و مروی است که: حضرت امیرعليه‌السلام نیز بعد از قتل عثمان، خلافت را قبول نمی‌کرد، و بعد از الحاح و ابرام و مبالغهٔ تمام از مهاجرین و انصار قبول فرمود.

پس جوابش آنکه: ابن ابی الحدید در "شرح نهج‌البلاغه" جواب مثل این اعتراض، از طرف امامیه به این عبارت ذکر کرده:

قالت الإمامية: هذا غير لازم.. والفرق بين الموضعين ظاهر؛ لأن علياًعليه‌السلام لم يقل: إني لا أصلح لها، ولكنه كره الفتنة، وأبو بكر قال كلاماً معناه: أني لا أصلح لها، لقوله: (إني لست بخيركم)، ومن نفى عن نفسه صلاحية الإمامة لا يجوز له أن يعهد بها إلى غيره*.

حاصل آنکه گفته‌اند امامیه که: این اعتراض لازم نیست، و فرق در هر دو موضع ظاهر است؛ زیرا که به درستی که علیعليه‌السلام نگفته است که: من صالح خلافت نیستم، لیکن فتنه را مکروه داشت، و ابوبکر کلامی گفته که معنای آن این است که: من صالح نیستم برای خلافت، چه گفته: به درستی که من

* . [ب] ابن‌ابی‌الحدید: ۶۹ (طبع مصر سنه ۱۳۸۵). [شرح ابن ابی‌الحدید ۱۶۹/۱].

نيستم بهترين شما، و كسى كه نفى كند از نفس خود صلاح امامت را جايز نيست، او را كه عهد كند آن را براى غير خود.

و صاحب "ابطال الباطل" در توجيه كلام ابوبكر گفته:

وقد قيل: إنه قال هذا بعد ما شكى بعض أصحاب رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم استيثاره للخلافة من غير انتظار لحضورهم، فقال: أقيلوني فإني لا أُريد الخلافة، وليس هي عندي بشيء[1] لا أقدر على طرحها، وهذا من باب الاستظهار بترك الإيالة والحكومة، كما روي أن أمير المؤمنين[عليه السلام] كان يقول: «لا يسوّي الخلافة عندي بنعلي مخصوفاً»، ومن حمل أمثال هذا الكلام على خلاف ما ذكرناه، وجعلها من المطاعن فهو جاهل لا يعرف الكلام*.

و جناب قاضى نورالله ـ نوّر الله مرقده ـ در جواب اين كلام فرموده:

قوله: وقد قيل هذا بعد ما شكى.. إلى آخره، مجرّد تمويه وتلبيس أتى به لترويج باطله؛ لظهور أنه لا ربط بين إظهار عدم التعلق بالرياسة والخلافة على الإطلاق وبين <156> طلب الإقالة والفسخ، معللاً بأن غيره أخير وأفضل منه، وما نقل من علي عليه السلام ـ لو صحّ ـ فهو من قبيل الأول، فالاستشهاد به لا يصحّ إلاّ لمغلطة الصبيان، أو إخوان النواصب من أهل العميان.

---

۱. في احقاق الحق: (شيء).

*. [ب] دلايل الصدق ۳ / ۱۳ (طبع قم سنه ۱۳۹۵). [احقاق الحق: ۲۲۱].

ثم من جملة ما فعله من التمويه والتلبيس، تفسيره قول أبي بكر: فإني لست بخيركم وعلي فيكم.. بقوله: فإني لا أُريد الخلافة، وليس هي عندي بشيء[1] لا أقدر على طرحها.. فإن هذا الكلام مباين لما قاله أبو بكر، وإنّما هذا كلام آخر صدر عن عمر عند ملاقات اويس القرنيﷺ وملاحظة تجرده ورفع تعلقاته فأراد أن يتشبّه به في المقال فقال لأُويسﷺ: من الذي يشتري مني الخلافة بخبز واحد، فقال أُويس له: لا يفعل ذلك عاقل، ولِمَ تبيعها؟! اطرحها حتّى يأخذها من يريدها.

هذا حاصل ما ذكره الشيخ العارف فريد الدين العطار في كتاب تذكرة الأولياء.

ولا يخفى أن كلام اويسﷺ صريح في طعن عمر، وأنه في ارتكاب الخلافة واعتقاد جريان البيع والشرى فيها قد خالف العقل [والنقل][2]؛ لأن العقل يحكم بأن نصب الإمام يكون من الله، وشراؤه من أبي بكر وبيعه من عثمان مخالف للعقل والنقل.

وفيه تصريح ـأيضاً ـبأنه لا يجيء منه ترك الخلافة، وأن قلبه في تلك الدعوى لا يوافق لسانه، وإلاّ فالخلاص منه لا يتوقّف على بيعها.

وأيضاً؛ لو كان صادقاً في إرادة بيعها لاشتراها كل من طلحة

---

١. في المصدر: (شيء).

٢. الزيادة من المصدر.

والزبير ومعاوية بجوامع الجنان والأركان، فضلاً عن خبز مهان، لكن لمّا علموا أن عمر ليس في بيع الخلافة راسخاً، كما أن أبا بكر لم يكن في إقالتها ـ سابقاً ـ صادقاً، وأن صدور ذلك منهما كان خدعةً ورياءً للناس لا جرم لم يسارعوا إلى اشترائها من عمر.. فليضحك قليلاً، وليبك كثيراً[1].

* * *

---

١. احقاق الحق: ٢٢١.

طعن یازدهم

عزل ابوبکر از تبلیغ سورهٔ برائت

قال : **طعن یازدهم:**

آنکه ابوبکر را پیغمبر صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلّم برای رسانیدن سورهٔ برائت به مکه روان فرموده بود، جبرئیل‌ﷺ نازل شد و گفت که: «برائت را حوالهٔ علی‌ﷺ فرما، از ابوبکر بستان». پیغمبر صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلّم علی‌ﷺ را از عقب ابوبکر روان کرد و گفت: «برائت را از او بگیر، و خود بستان و بر اهل مکه بخوان».

پس کسی که قابلیت ادای یک حکم قرآن نداشته باشد، او را برای ادای حقوق جمیع خلق الله و ادای احکام جمیع شریعت و قرآن، چه قسم امین توان گفت، و امام توان دانست؟!

جواب: دراین روایت طرفه خبط و خلط واقع شده، مثال آنکه کسی گفته‌است:

چه خوش گفته است سعدی در زلیخا

الا یا ایها الساقی ادر کأسا و ناولها

یا مانند: استفتای مشهور که: خشن و خشین هر سه دختران معاویه را چه حکم است؟!

تفصيل این مقدمه آنکه روایات اهل‌سنت در این قصه مختلفند، و اکثر روایات به این مضمون آمده‌اند که:

ابوبکر را برای امارت حج منصوب کرده، روانه کرده بودند، نه برای رسانیدن برائت؛ و حضرت امیر[عليه السلام] را بعد از روانه شدن ابوبکر، چون سورهٔ برائت نازل شد و نقض عهد مشرکان در آن سوره فرود آمد، از عقب فرستادند <157> تا تبلیغ این احکام تازه نماید، پس در این صورت عزل ابوبکر اصلاً واقع نشد، بلکه این هر دو کس برای دو امر مختلف منصوب شدند، پس در این روایات خود جای تمسک شیعه نماند که مدار آن بر عزل ابوبکر است، و چون نصب نبود عزل چرا واقع شود؟!

و در [«تفسیر»]بیضاوی و «مدارک» و «زاهدی» و «تفسیر نظام نیشابوری» و «جذب‌القلوب» و «شرح[1] مشکاة» همین روایت را اختیار نموده‌اند، و همین است ارجح نزد اهل حدیث .

و از «معالم» و «حسینی» و «معارج» و «روضة الاحباب» و «حبیب السیر» و «مدارج» چنان ظاهر می‌شود که:

اول آن حضرت صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم ابوبکر را به قرائت این سوره امر نموده بود بعد از آن علی مرتضی عليه السلام را در این کار نامزد فرمودند، و این دو احتمال دارد:

یکی : آنکه ابوبکر صدیق را از این خدمت عزل کرده، علی مرتضی عليه السلام را منصوب فرمودند به جای او.

---

۱ . در مصدر : (شروح) .

دوم : آنکه علی مرتضی‌ﷺ را شریک ابوبکر کردند تا این هر دو به این خدمت قیام نمایند، چنانچه روایات "روضة الاحباب" و "بخاری" و "مسلم" و دیگر محدثین، همین احتمال را قوت می‌بخشد؛ زیرا که اینها به اجماع روایت کرده‌اند که:

ابوبکر، ابوهریره را در روز نَحْر با جماعت دیگر متعینهٔ علی مرتضی‌ﷺ فرمود تا منادی دهند: (لا يحجّ بعد العام مشرك، ولا يطوف بالبيت عريان)، و از این روایات صریح معلوم می‌شود که: ابوبکر صدیق از این خدمت معزول نشده بود، و الا در خدمت غیر دخل نمی‌کرد، و منادیان را نصب نمی‌فرمود، پس در این صورت هم چون عزل واقع نشد جای تمسک شیعه نماند.

آمدیم بر احتمال اول که ظاهر «لا يؤدّي عنّي إلاّ رجل منّي» آن را قوت می‌بخشد، و نیز حکم آن سرور که: «سورهٔ [برائت][1] را از ابوبکر بگیر و تو آن را بخوان» بر تقدیر صحت این جمله، مؤید می‌شود.

گوییم که: این عزل به سبب عدم لیاقت و قصور قابلیت ابوبکر نبود؛ زیرا که بالاجماع ثابت است که ابوبکر از امارت حج معزول نشد، و چون لیاقت سرداری حج ـ که متضمن اصلاح عبادات چند لک[2] کس از مسلمین است، و مستلزم ادای احکام بسیار، و خواندن خطبه‌ها و تعلیم مسائل بی‌شمار، و فتوا دادن در وقایع نادره و حوادث غریبه که در آن انبوه کثیر رو می‌دهد و

---

۱. زیاده از مصدر.

۲. لک: صد هزار، مؤلف تحفه گوید: نسبت هزار با لک چون نسبت ده با هزار است. مراجعه شود به تحفهٔ اثناعشریه: ۳۱۲، و لغت نامه دهخدا.

محتاج به اجتهاد عظیم و علم وافر می‌گرداند ـ با ابوبکر ثابت شد، لیاقت قرائت چند آیه به آواز بلند ـ که هر قاری و حافظ می‌تواند سرانجام داد ـ چرا او را ثابت نخواهد بود؟ و خطبه‌های ابوبکر و صفت اقامه حج که از ابوبکر در آن هنگام به ظهور آمده در "صحیح نسائی" و دیگر کتب حدیث به طرق متعدده مذکور است.

و به اجماع اهل سیر ثابت و مقرر است که: علی مرتضی علیه السلام در این سفر اقتدای [به] ابوبکر می‌فرمود، و عقب او نماز می‌گزارد، و در مناسک حج متابعت او می‌نمود.

و نیز در سیر و احادیث ثابت و صحیح است که: چون علی مرتضی علیه السلام از مدینهٔ منوره به عجله روانه شد، و بعد از قطع مسافت به جناح سرعت نزدیک به ابوبکر رسید، و آواز ناقهٔ جناب رسول‌خدا صلی الله علیه و آله مسموع ابوبکر گردید، اضطراب نمود، و گمان برد که شاید حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله خود برای ادای حج تشریف آورده باشند، تمام لشکر را ایستاده کرد و توقف نمود، و بعد از <158> ملاقات علی مرتضی علیه السلام استفسار فرمود: (أمیر أو مأمور؟) یعنی: تو امیری و من از امارت معزول؟ یا تابع و مأموری و من امیر؟ علی مرتضی علیه السلام در جواب گفت: که من مأمورم، پس ابوبکر روانه شد و پیش از روز ترویه خطبه خواند، و تعلیم مناسک حج ـ موافق آیین اسلام ـ به مردم شروع کرد، پس لابد این عزل ابوبکر را که در مقدمهٔ تبلیغ چند آیهٔ قرآنی واقع شد، وجهی می‌باید، ورای عدم لیاقت و قصور قابلیت، و الا نصب ابوبکر در امری که خیلی جلیل‌القدر است، و عزل او از این کار سهل صریح خلاف عقل

است که هرگز از حضرت پیغمبرﷺ ـ که اعقل ناس بود ـ [واقع][۱] نمی‌تواند شد، چه جای آنکه حکم الهی نیز خلاف حکمت نازل شود، معاذ الله من ذلك.

و آن وجه آن است که: عادت عرب در عهد بستن و شکستن، و صلح نمودن و جنگ بنیاد نهادن، همین بود که این چیزها را بلاواسطه سردار قوم یا کسی که در حکم او باشد، از فرزند و داماد و برادر به عمل آرد، و گفته و کردهٔ دیگری را ـ هر چند در مرتبهٔ بزرگی داشته باشد ـ به خاطر نمی‌آورند، و معتبر نمی‌دانستند، و حالا هم همین رایج و جاری است که هرگاه میان سلاطین و امرا و زمین‌داران[۲] بابت ملکی یا[۳] سرحدی مناقشه می‌افتد، از هر دو جانب وزرا و امراء افواج و لشکرها در جنگ و جدال و سعی و تلاش جدّ و کدّ می‌نمایند، و چون نوبت به عهد و پیمان و قول و قسم می‌رسد، تا وقتی که شاهزاده‌ها را به طریق توره[۴] حاضر نکنند و از زبانشان این مضمون نگویایند معتبر نمی‌شود، محل اعتماد نمی‌گردد، و اگر تأمل کنیم خواندن

---

۱. زیاده از مصدر.

۲. در [الف] اشتباهاً: (زین‌داران) و در [ب]: (زمن‌داران) ولی در مصدر: (زمین‌داران) آمده است.

۳. در [الف] اشتباهاً: (با) آمده است.

۴. توره: قاعده، قانون، طرز، روش، حکم شدید پادشاهی. همچنین خان‌زادگان خوارزم و اوزبک را که به مقام خانی نرسیده‌اند توره خوانند.

مراجعه شود به لغت‌نامه دهخدا.

سورهٔ برائت در این انبوه کثیر که در منی واقع می‌شود، و به‌قدر شش لک کس در آن وادی وسیع فراهم می‌آیند، و رسانیدن آواز به گوش هر کس محتاج است به گردش بسیار و محنت شدید و بلند کردن آواز متصلِ هر خیمه‌ای و در هر شارع[1] و در هر بازار پس ناچار از امیر حج این کار نمی‌تواند شد؛ زیرا که او مشغول [است][2] به خبرداری اعمال حج ، و نگاه داشتن مردم از فتنه و فساد و افسادِ احرام ، و دیگر جنایات حج؛ برای این کار شخصی دیگر می‌باید، و چون این کار ازمهمات عظیمه بود، پس لابد آن شخص هم عظیم‌القدر و بزرگ مرتبه باشد، مثل ابوبکر، و لهذا جناب پیغمبر صلی الله علیه وآله علی مرتضی علیه السلام را برای این کار امیر ساخت، و ابوبکر را بر حج؛ تا هر دو مهم به خوبی و رونق سرانجام پذیرد، و هر دو کار نزد مردم مقصود بالذات دریافته شود، و اگر اکتفا بر منادیان ابوبکر می‌فرمود، مردم را گمان می‌شد که مقدمهٔ عهد و پیمان نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله چندان ضرور نبود که برای این کار شخصی مستقل منصوب نفرمود.

و در اینجا لطیفه‌ای دیگر است که بعض مدققین اهل‌سنت به آن پی برده‌اند که: ابوبکر مظهر صفت رحمت الهی بود، و لهذا در حق او ارشاد فرموده‌اند: (أرحم أُمّتي بأُمّتي أبو بكر)، پس کار مسلمین را که مورد رحمت الهی‌اند به او حواله فرمود؛ و علی مرتضی علیه السلام که شیر خدا و مظهر جلال و

---

۱. در [ألف] اشتباهاً به جای : (هر شارع) لفظ : (مثل) آمده است که معنای صحیحی نداشت ، لذا از مصدر اصلاح شد .

۲. زیاده از مصدر .

قهر الهی بود و کافرکشی شیوهٔ او، نقض عهد کافران را که مورد قهر و غضبند بر ذمهٔ او گردانید، تا صفت جمال و جلال الهی در آن مجمع عظیم ـ که نمونهٔ محشر و موردِ مسلمان و کافر بود ـ از این دو فوارهٔ دریای بی‌پایان صفات حقانیه جوش زند.

و طرفه آن است که ابوبکر صدیق در این کار هم مددکار جناب <159> علی مرتضی علیه السلام بود، در [«صحیح»]بخاری از ابوهریره روایت موجود است که: او را با جماعت دیگر، متعینهٔ علی مرتضی علیه السلام نمود، و خود نیز گاه‌گاه شریک این خدمت می‌شد.

چنانچه در [«سنن»]ترمذی و [«مستدرک»] حاکم به روایت ابن عباس ثابت است که:

كان علي عليه السلام ينادي، فإذا أعيىٰ، قام أبو بكر فنادى بها[۱].

وفي رواية: فإذا بحّ قام أبو هريرة فنادى بها[۲].

بالجمله؛ وجه عزل ابی‌بکر همین بود که نقض عهد را موافق عادت عرب اظهار نموده‌آید، تا آینده عربان را جای عذر نماند که ما را موافق رسم و آیین ما بر نقض عهد آگاهی نشد تا راه خود می‌گرفتیم و چاره خود می‌ساختیم، و این وجه در «معالم» و [«تفسیر»] زاهدی، و [«تفسیر»] بیضاوی و «شرح تجرید»، و «شرح مواقف»، و «صواعق» و «شروح مشکاة»، و دیگر کتب اهل‌سنت مذکور و مسطور است.

---

۱. سنن ترمذی ۴ / ۳۴۰.

۲. مستدرک ۳ / ۵۲.

و لهذا چون جناب پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در حدیبیه بعد از مصالحهٔ اوس انصاری را ـ که در صنعت کتابت مهارت تمام داشت ـ برای نوشتن عهدنامه طلبیدند، سهیل بن عمر که از طرف مشرکان جهت مصالحه آمده بود گفت: یا محمد! [ص] باید که این عهدنامه [را][1] پسر عم تو علی علیه السلام بنویسد، و نوشتن اوس را قبول نداشت، چنانچه در "مدارج" و "معارج" و دیگر کتب سیر مرقوم است.

جواب دیگر: سلمنا که ابوبکر را از تبلیغ برائت عزل فرمودند، اما عزل شخصی که صاحب عدالت باشد و هزار جا پیغمبر و آیات قرآنی بر عدالت او گواهی داده باشند، به جهت مصلحت جزئیه، دلیل نمی‌شود بر عدم صلاحیت و ریاست را، خصوصاً چون در خدمتی که از آن معزول شده، تقصیری و خیانتی از او صدور نیافته باشد؛ زیرا که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نیز عمر بن ابی‌سلمه [را] ـ که ربیب خاص پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم بوده، و از شیعهٔ مخلصین حضرت امیر علیه السلام، و خیلی عابد و زاهد و امین و عالم و فقیه و متقی ـ از ولایت بحرین[2] عزل فرمود، و در مقام عذر به او نامه نوشت که در کتب صحیحه بل أصحّ الکتب شیعه که "نهج البلاغه" است موجود است:

«أمّا بعد؛ فإنّي ولّيت النعمان بن عجلان الدورقي على البحرين،

---

۱. زیاده از مصدر.

۲. در [الف] اشتباهاً: (بکر بن) آمده است.

ونزعت يدك بلا ذمّ لك، ولا تثريب عليك، فقد أحسنت الولاية وأدّيت الأمانة، فأقبل غير ظنين ولا ملوم ولا متّهم ولا مأثوم[۱]».

و بالیقین ثابت است که عمر بن ابی‌سلمه از نعمان بن عــجلان دورقــی افضل بود، هم از راه دین و هم از راه حسب و هم از راه نسب، و ولایت را به خوبی سرانجام داده بود، و امانت را کما هو حقّها ادا نموده.

و اگر ابوبکر لیاقت و قابلیت ادای یک حکم قرآنی نداشت، او را امیر حج ساختن ـ که به چند مرتبه مهم‌تر و اعظم است از ادای [این][۲] رسالت ـ چه معنا داشت؟

و از پیغمبر ـ که بالاجماع معصوم است ـ چه قسم صدور یافت؟![۳]

أقول:

مولانا محمدباقر مجلسی رحمه الله در کتاب "بحار الانوار" فرموده:

لا يخلوا إمّا أن يكون بعث أبي بكر أولاً بأمر الله تعالى، كما هو الظاهر لقوله تعالى: ﴿**وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ * إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْيٌ يُوحىٰ**﴾[۴]؛ أو بعثه الرسول بغير وحي منه.

---

۱. نهج البلاغة ۳ / ۶۷.

۲. زیاده از مصدر.

۳. تحفهٔ اثنا عشریه: ۲۷۲ ـ ۲۷۴.

۴. النجم (۵۳): ۳ ـ ۴.

فعلى الأول نقول: لا ريب في أنه تعالى منزّه عن العبث والجهل، فلا يكون بعثه وعزله قبل وصوله إلاّ لبيان رفعة **<160>** شأن أمير المؤمنين [عليه السلام] وفضله، وأنه خاصّة يصلح للتبليغ عن رسول الله صلى الله عليه وآله دون غيره، وأن المعزول لا يصلح لهذا، ولا لما هو أعلى منه من الخلافة والرياسة العامّة، و لوكان دفع البراءة[1] أولاً إلى علي عليه السلام لجاز أن يجول[2] بخواطر الناس: أن في الجماعة غير علي عليه السلام من يصلح لذلك.

وعلى الثاني؛ فنقول: إن رسول الله [صلى الله عليه وآله] إمّا أن يكون لم يتغيّر علمه ـ حين بعث أبا بكر أولاً، وحين عزله ثانياً ـ بحال أبي بكر، وما هو المصلحة في تلك الواقعة؛ أو تغيّر علمه..

فعلى الأول؛ عاد الكلام الأول بتمامه..

وعلى الثاني؛ فنقول: لا يرتاب عاقل في أن الأمر المستور أولاً لا يجوز أن يكون شيئاً من العادات والمصالح الظاهرة، لاستحالة أن يكون خفي على رسول الله صلى الله عليه وآله ـ مع وفور علمه، وعلى جميع الصحابة ـ مثل ذلك، فلابدّ أن يكون أمراً مستوراً لا يطّلع عليه إلاّ بالوحي الإلهي من سوء سريرة أبي بكر ونفاقه؛ أو ما علم الله من أنّه سيدّعي الخلافة ظلماً، فيكون هذا حجةً وبرهاناً على كذبه، وأنه لا يصلح لذلك*.

---

١. في المصدر: (براءة).

٢. در [الف] اشتباهاً: (يجول) آمده است.

*. [الف] در فضائل جناب اميرالمؤمنين عليه السلام مجلد نهم. [بحارالأنوار ٣١٠/٣٥].

اما آنچه گفته: در این روایت، طرفه خبط و خلط واقع شده... الی آخر.

پس در این کلام، طرفه خبط و خلط واقع شده؛ زیرا که روایت عزل ابی‌بکر را علمای ثقات و محدثین اَثبات اهل‌سنت روایت فرموده‌اند، مثل ترمذی و امام احمد بن حنبل و پسرش عبدالله و طبری و کواشی و حموی و امام ابوعبدالرحمن نسائی و سهیلی و ثعلبی و حاکم ـ مع الحکم بالصحة ـ و سید حفاظ ابن مردویه و ابن ابی شیبه و ابن حبان و عبدالرزاق و ابن المنذر و ابن ابی‌حاتم و ابن خزیمه و ابوعوانه و طبرانی و دارقطنی و بیهقی و سبط ابن الجوزی و سعید بن منصور کازرونی و اصیل‌الدین محدّث و سید جمال‌الدین محدّث و ابن حجر و شیخ عبدالحق دهلوی و غیر ایشان که اِحصاء اسمائشان مشکل است.

پس این جماعت بسیار و عدد بی‌شمار [از][1] علمای کبار خود را اصحاب خبط و خلط نامیدن، و حال ایشان را مماثل حال منشد شعر مذکور و مستفتی استفتای مسطور نمودن، به غایت غریب و بدیع است!

پس ظاهراً مخاطب، در پردهٔ طعن و تشنیع بر اهل حق، می‌خواهد که بنای مذهب سنیه [را] از بیخ برکند، و ائمه و اساطین دین ایشان را به افحش انواع تفضیح در خلایق رسوا کند، این همه گو بر او سهل باشد، لیکن مشکل این است که پدر بزرگوار او ـ که خود او را آیتی از آیات الهی و معجزه‌ای از

---

۱. زیاده از نسخه [ب].

معجزات نبوی صلی الله علیه وآله دانسته[1] ـ نیز در این زمره داخل، و فهم و ادراک و عقل و شعور از او زایل می‌گردد؛ زیرا که او هم این روایت را تصدیق کرده، و آن را اصل قصه دانسته، کما ستراه عن قریب؛ فلیتدبّر اللبیب في هفوات *المخاطب* الأریب، و [ممّا] یقض منه العجب العجیب..!

اما آنچه گفته: یا مانند استفتای مشهور که: خشن و خشین هر سه دختران معاویه را چه حکم است؟

پس ذکر این استفتا متضمن چنین سوء ادب، و به این بی‌باکی و ابتهاج، دلیل کمال ناصبیت و خارجیت است، و این چنین استفتا صادر نمی‌شود مگر از حمصی شامی که حمصیان با وجود ناصبیت موصوف و مشهورند به حماقت، چنانچه در "شرح مقامات حریری" از مطرزی مذکور است:

الحمص: أحد أجناد[2] الشام، وأهلها موصوفون <161> بالرقاعة باتفاق الجماعة؛ حتّى أن البغداديين إذا أرادوا أن يعبّروا عن الأحمق قالوا: حمصي.

ونوادرهم كثيرة، منها ما أورد أبو العباس السنجري ـ المعروف بـ: جراب الدولة ـ قال واحد من أهل حمص لآخر: عليك بالسنة حتّى تدخل الجنة، فقال: وما السنة؟ قال حبّ أبي بكر بن عثمان، وعمر بن الصديق، وعثمان بن الفاروق، وعلي بن أبي سفيان،

---

۱. مراجعه شود به تحفهٔ اثنا عشریه: ۱۸۴.

۲. في المصدر: (حمص: أحد أجناس).

ومعاوية بن أبي طالب.. فقال صاحبه: وما معاوية بن أبي طالب؟ قال: كان صلى الله عليه [وآله] وسلّم رجلاً عابداً من حملة العرش، وكاتب المؤمنين، وخال الوحي، وختن النبيّ ﷺ[1] على[2] ابنته عائشة وجدّته فاطمة.

وقريب من هذا ما مرّ بي في هذا الكتاب: أنه جاء بعضهم إلى بعض القضاة ـ آخذاً بتلبيب رجل ـ فقال: أعزّ الله القاضي، إن هذا رافضي ناصبي مجبّري مشبّهي جهمي مبتدعي حروري يشتم علي بن أبي طالب [عليه السلام]، ويحبّ عمر بن أبي قحافة وأبا بكر بن عفان، فقال القاضي: ما أدري أيّ شيء منك أجيد؟ أمعرفتك بالمذهب[3]، أم علمك بأنساب العرب*.

اما آنچه گفته: اکثر روایات به این مضمون آمده که: ابوبکر را برای امارت‌حج منصوب کرده، روانه کرده بودند، نه برای رسانیدن سورهٔ برائت... الی آخر.

پس از روایاتی که منقول خواهد شد، ظاهر می‌شود که: نصب ابی‌بکر

---

۱. در [الف] اشتباهاً اینجا: (واو) آمده است.

۲. در [الف] اشتباهاً: (وعلی) آمده است.

۳. في المصدر: (بالمذاهب).

*. [الف] در شرح مقامهٔ سادسه و أربعین. (۱۲). [شرح المطرزي على مقامات الحريري، شانزده ورق مانده به آخر کتاب].

برای ادای سورهٔ برائت و عزل او از آن [را] جماعتی از صحابه روایت کرده‌اند:

اول و افضل ایشان: جناب امیرالمؤمنین عليه السلام.

دوم: ابن عباس رضي الله عنه.

سوم: ابوسعید خدری.

چهارم: خود ابوبکر.

پنجم: ابن عمر.

ششم: ابوهریره.

هفتم: ابن ابی‌وقاص.

هشتم: ابورافع.

نهم: انس بن مالک.

پس بر ذمهٔ مخاطب لازم است که ثابت نماید که اکثر از این صحابه روایت نموده‌اند که ابوبکر را محض برای امارت حج منصوب کرده بودند نه برای رسانیدن سورهٔ برائت، و سورهٔ برائت بعدِ روانگی ابوبکر نازل شد، تا خود را از بند گران چنین دعوی بی‌سر و پا وارهاند، و مقصود خود را به پایهٔ اثبات رساند.

و هرگاه به روایت نه کس از صحابه عزل ابی‌بکر ثابت شد، تواتر حاصل گردید؛ زیرا که ابن حجر در "صواعق" به جهت دعوی روایت هشت کس، حدیث امامت ابی‌بکر را در صلات، ادعای تواتر آن نموده حیث قال:

اعلم: أن هذا الحديث متواتر، فإنه ورد من حديث عائشة

وابن مسعود وابن عباس وابن عمر وعبد الله بن زمعة وأبي سعيد وعلي بن أبي طالب [عليه السلام] وحفصة.*انتهى.

اما آنچه گفته: پس در این روایات خود جای تمسک شیعه نماند، که مدار آن بر عزل ابوبکر است.

پس مخدوش است:

اولاً: به اینکه از این روایات اگر چه عزل ابی‌بکر ثابت نمی‌شود، لیکن اینقدر از آن خود ثابت است که: ابوبکر لیاقت تبلیغ سورهٔ برائت نداشت، چنانچه در "تفسیر نیشابوری" در تفسیر سورهٔ برائت مذکور است:

ونزلت هذه السورة سنة تسع، وكان قد أُمر فيها أبا بكر على الموسم، فلمّا نزلت السورة أتبعه علياً [عليه السلام] راكب العضباء ليقرأها على أهل الموسم، فقيل له: لو بعثت بها إلى أبي بكر ..!

فقال: «لا يؤدّي عنّي <162> إلاّ رجل مني»..إلى آخره[1].

و ظاهر است که: جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله ابوبکر را لایق تبلیغ ندانست که در جواب بعض کسانی که گفته بودند که: این سوره را به سوی ابوبکر بفرست، ارشاد نمود که: «تأدیه نمی‌کند از جانب من مگر مردی از من».

---

*. [الف] در ذکر نصوص خلافت ابی‌بکر از باب اول. (۱۲).

[ب] صواعق: ۲۱ مصر سنه ۱۳۷۵. [الصواعق المحرقة ۱/ ۵۹ـ ۶۰].

۱. غرائب القرآن ۳/ ۴۲۹.

و ثانياً : به اينكه متمسک شيعه در باب عزل ابی‌بكر روايات كثيره است ـ كه ثقات اهل‌سنت آن را نقل كرده‌اند ـ نبذی از آن در اين مقام ثبت می‌شود، پس بدان كه در "تفسير درّ منثور" مذكور است:

أخرج عبد الله بن أحمد بن حنبل في زوائد المسند، وأبو الشيخ، وابن مردويه، عن علي [عليه السلام] قال: «لمّا نزلت عشر آيات من براءة على النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم دعا أبا بكر ليقرأها على أهل مكّة، ثم دعاني فقال لي: «أدرك أبا بكر فحيث ما لقيته فخذ الكتاب منه، فاقرأه على أهل مكّة»، فلحقته، فأخذت الكتاب منه[1]، ورجع أبو بكر فقال: يا رسول الله! نزل فيّ شيء؟ قال: «لا، ولكن جبرئيل جاءني فقال: «لن يؤدّي عنك إلاّ أنت أو رجل منك»».

وأخرج ابن أبي شيبة، وأحمد، والترمذي ـ وحسّنه ـ، وأبو الشيخ، وابن مردويه، عن أنس، قال: بعث النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم ببراءة مع أبي بكر، ثم دعاه فقال: «لا ينبغي لأحد أن يبلغ هذا إلاّ رجل من أهلي»، فدعا عليّاً [عليه السلام]، وأعطاه إيّاه.

وأخرج ابن مردويه عن ابن أبي وقاص: أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم بعث أبا بكر ببراءة إلى أهل مكة، ثم

---

۱. حذف من المصدر قوله: (فاقرأه على أهل مكّة»، فلحقته، فأخذت الكتاب منه).

بعث عليّاً [عليه السلام] على إثره فأخذها منه، فكان أبو بكر وجد في نفسه، فقال النبيّ: «يا أبابكر! إنه لايؤدّي عنّي إلاّ أنا أو رجل منّي»*.

و نيز در "درّ منثور" است:

أخرج عبد الرزاق، وابن المنذر، وابن أبي حاتم ـ من طريق سعيد بن المسيب ـ، عن أبي هريرة: أن أبا بكر أمره أن يؤذن ببراءة في حجّة أبي بكر بمكة، قال أبو هريرة: ثم أتبعنا النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم علياً [عليه السلام] وأمره أن يؤذن ببراءة، وأبو بكر على الموسم كما هو أو قال على هيئته**.

و نيز در "درّ منثور" است:

أخرج ابن مردويه، عن ابن عباس: أن النبيّ بعث أبا بكر بسورة التوبة، وبعث علياً [عليه السلام] على إثره، فقال أبو بكر: يا علي! لعل الله ونبيّه سخطا عليّ؟ فقال علي: لا، ولكن نبيّ الله قال: «لا ينبغي أن يبلغ عنّي إلاّ رجل مني»***.

---

* . [الف] قوبلت جميع هذه الروايات على أصل الدرّ المنثور في تفسير سورة التوبة . (۱۲). [ب] الدرّ المنثور ۳ / ۲۰۹ (طبع مصر سنه ۱۳۱۴).

** . [ب] نفس المصدر ۳ / ۲۰۹ .

*** . [ب] نفس المصدر ۲۰۹/۳. [أقول: لم نجد الرواية في الدرّ المنثور لا في طبعات الكتاب ولا عن طريق الحاسوب، ولكن قريب منها ما رواه الطبراني في المعجم الأوسط ۳ / ۱۶۵].

و نيز در آن مذكور است:

وأخرج ابن حبان، وابن مردويه، عن أبي سعيد الخدري[١] قال: بعث رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم أبا بكر يؤدّي عنه براءة، فلمّا أرسله، بعث إلى علي [عليه السلام]، فقال: «يا علي! إنه لا يؤدّي عنّي إلاّ أنا وأنت»، فحمله على ناقته العضباء، فسار حتّى لحق أبابكر، فأخذ منه براءة، فأتى أبو بكر النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم وقد دخله من ذلك مخافة أن يكون قد أُنزل فيه شيء، فلمّا أتاه قال: ما لي يا رسول الله؟ قال: خير، أنت أخي وصاحبي في الغار، وأنت معي على الحوض، غير أنه لا يبلغ [عني][٢] غيري أو رجل منّي.

وأخرج ابن مردويه عن أبي رافع، قال: بعث رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم أبا بكر ببراءة إلى الموسم، فأتى جبرئيل، فقال: «إنه لن يؤدّيها عنك إلاّ أنت أو رجل منك»، فبعث علياً [عليه السلام] <163> في إثره، حتّى لحقه بين مكّة والمدينة، فأخذها فقرأها على الناس في الموسم*.

و قسطلانى در "شرح بخارى" آورده:

وعند الإمام أحمد، من حديث أنس بن مالك ـ وقال الترمذي

---

۱. در [الف] اشتباهاً (أبي سعيد ابن الخدري) بود.

۲. الزيادة من المصدر.

*. [ب] الدرّ المنثور ۳ / ۲۰۹ (طبع مصر سنه ۱۳۱۴).

حسن غريب ـ: أنه بعث ببراءة مع أبي بكر، فلمّا بلغ ذا الحليفة قال: «لا يبلغها إلاّ أنا أو رجل من أهل بيتي»، فبعث بها مع علي عليه السلام [عليه السلام].* انتهى.

و در "فتح الباری" گفته:

قوله: (قال حميد)، هو ابن عبد الرحمن بن عوف.

ثم أردف النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم بعلي [عليه السلام] يأمره: أن يؤذن ببراءة.

هذا القدر من الحديث مرسل؛ لأن حميداً لم يدرك ذلك، ولا صرّح بسماعه له من أبي هريرة، لكن ثبت إرسال علي [عليه السلام] من عدّة طرق؛ فروى الطبري من طريق أبي صالح، عن علي [عليه السلام] قال: «بعث رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم أبا بكر ببراءة إلى أهل مكة، وبعثه على الموسم، ثم بعثني في إثره فأدركتُه، فأخذتُها منه»، فقال أبو بكر: ما لي؟ قال: خير، أنت صاحبي في الغار، وصاحبي في الحوض، غير أنه لا يبلغ عني غيري أو رجل مني.

ومن طريق عمرو بن عطية، عن أبيه، عن أبي سعيد.. مثله.

ومن طريق العمري، عن نافع، عن ابن عمر.. كذلك.

وروى الترمذي من حديث مقسّم، عن ابن عباس.. مثله مطولاً.

---

* . [الف و ب] في تفسير سورة براءة من كتاب التفسير. (١٢). [ارشاد الساري ١٤٢/٧].

وعند الطبراني، من حديث أبي رافع .. نحوه، ولكن قال: فأتاه جبرئيل، فقال: «إنه لن يؤدّيها عنك إلاّ أنت أو رجل منك».

وروى الترمذي ـ وحسّنه ـ وأحمد من حديث أنس، قال: بعث النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم ببراءة مع أبي بكر، ثم دعا علياً [عليه‌السلام] فأعطاها إياه، وقال: «لا ينبغي لأحد أن يبلغ هذا إلاّ رجل من أهله[1]».* انتهى.

و امام حافظ ابوعبدالرحمن أحمد بن شعيب النسائى** در رساله فضايل جناب اميرعليه‌السلام كه مشهور به "خصايص" است، چنين روايت كرده:

---

١. في المصدر: (أهلي).

*. [الف] في تفسير سورة براءة من كتاب التفسير. (١٢). [ب] فتح البارى ٨/٢٢٠ (طبع مصر سنه ١٣٢٥). [فتح البارى ٨ / ٢٣٩].

**. [الف و ب] در "تحصيل الكمال" شيخ عبدالحق دهلوى مذكور است:

النسائي: هو أبو عبد الرحمن، أحمد بن شعيب بن بحر بن سنان النسائي، ولد في سنة خمس عشرة ومائتين، ومات بمكة سنة ثلاث وثلاث مائة، أحد الأئمة الحفّاظ العلماء الفقهاء، كان مقدّماً و قدوة ومشاراً إليه بين أصحاب الحديث والجرح والتعديل، لقي المشائخ والأكابر .. إلى أن قال: و أيضاً قال اليافعي: صنّف النسائي كتاباً في فضائل أميرالمؤمنين علي [عليه‌السلام] وأهل البيت ـ عليهم التحية والسلام ـ فقالوا له: كيف لم تصنّف في فضائل باقي الصحابة؟ فقال: بعثني على ذلك أني رحلت إلى دمشق، فوجدت أهله منحرفاً عن جادّة إنصاف عن علي [عليه‌السلام]، فأردت أن أهديهم فألّفت هذا الكتاب.

وكان... يصوم يوماً ويفطر يوماً، كان كثير الجماع، وله أربعة نسوة وسراري متعددة، ولد سنة خمس عشرة ومائتين، مات سنة ثلاث مائة. (١٢). [تحصيل الكمال:].

أخبرنا محمد بن بشار، قال: حدّثنا عفان وعبد الصمد، قالا: حدّثنا حمّاد بن سلمة، عن سماك بن حرب، عن انس، قال: بعث النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم ببراءة مع أبي بكر، ثم دعاه فقال: «لا ينبغي أن يبلغ هذا إلاّ رجل من أهلي»، فدعا علياً [عليه السلام] وأعطاه إياها.

أخبرنا العباس بن محمد الدوري، قال: حدّثنا أبو نوح* قراد، عن يونس بن أبي إسحاق، عن زيد بن يثيع**، عن علي رضي الله عنه [عليه السلام]: «أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم بعث ببراءة الى أهل مكة مع أبي بكر، ثم أتبعه بعلي [عليه السلام]، فقال له: «خذ الكتاب فامض به إلى أهل مكة»، قال: «فلحقته فأخذت الكتاب منه، فانصرف أبو بكر وهو كئيب، فقال: يا رسول الله! أنزل فيّ شيء؟ قال: «لا، إلاّ أني أُمرت أن أبلغه أنا أو رجل من أهل بيتي».

أخبرنا زكريا بن يحيى، قال: حدّثنا عبد الله بن عمر، قال: حدّثنا أسباط، عن فطر، عن عبد الله بن شريك، عن عبد الله بن رقيم، عن سعد، قال: بعث رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم

---

*. [الف] أبو نوح [لقبه:] قُراد ـ بالضم القاف وتخفيف الراء ـ واسمه: عبدالرحمن بن غزوان. (۱۲). تقريب. [تقريب التهذيب ۱ / ۳۴۸، ۶۷۹].

**. [الف] زيد بن يثيع ـ بالضم التحتانية، و [قد] تبدل همزة بعدها مثلثة ثم تحتانية ساكنة ثم مهملة الهمداني الكوفي ثقة مخضرم. (۱۲). تقريب [تقريب التهذيب ۳۳۲/۱].

أبا بكر ببراءة حتّى إذا كان ببعض الطريق أرسل علياً [عليه السلام]، فأخذها <164> منه ثم سار بها، فوجد أبو بكر في نفسه، فقال: قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم: «إنه لا يؤدّي عنّي إلاّ أنا أو رجل مني»*.

و ولی‌الله در «ازالة الخفا» گفته:

اصل قصه آن است که: ابوبکر بلانزاع امیر حج بود، و سورهٔ برائت اول به دست ابوبکر صدیق داده بودند، بعد از آن جبریل فرود آمد و امر کرد که: «آن را به دست حضرت مرتضی [عليه السلام] باید فرستاد!»

أخرج الترمذي عن أنس، قال: بعث النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم ببراءة مع أبي بكر، ثم دعاه فقال: «لا ينبغي لأحد أن يبلغ هذا إلاّ رجل من أهلي»، فدعا علياً [عليه السلام]، فأعطاه إيّاها.

وعن سعد بن أبي وقاص: أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم بعث أبا بكر ببراءة إلى أهل مكة، ثم بعث علياً [عليه السلام] على إثره فأخذها منه، وقال: أبو بكر وجد في نفسه فقال النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم: «يا أبا بكر! لا يؤدّي عنّي إلاّ أنا أو رجل منّي».** انتهى.

---

*. [الف] في ذكر توجيه النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم براءة مع علي [عليه السلام]. [خصائص أمير المؤمنين عليه السلام: ۹۱ ـ ۹۲].

**. [الف و ب] فصل ششم در بیان عمومات و تعریضات قرآن به خلافت خاصه، از مقصد اول. [ب] ۲ / ۹۸. [ازالة الخفاء ۱ / ۱۸۹ (چاپ لاهور)].

و در "تاريخ" سعيد بن مسعود كازرونى مذكور است:

أخبرنا شيخنا صدر الدين أبو الجامع إبراهيم بن محمد بن المؤيد الحموي، (نا) شيخنا المسند محبّ الدين أبو العباس أحمد بن عبد الله الظهير، (نا) أصيل الدين أبو بكر عبد الله بن عبد الأعلى بن محمد بن أبي القاسم القطان [الإصفهاني، قال:][1]، (نا) موفق الدين داود بن معمر بن عبد [الواحد بن الفاخر القربشتي، قال: أخبرنا سديد الدين أبو الوقت عبد الأول بن عيسى الشجري، أنا محمد بن عبد][2] العزيز الفارسي، أنبأنا عبد الرحمن بن أبي شريح، (نا) البغوي، (نا) العلاء بن موسى، أنبأنا سوار بن مصيب عن عطية العوفي، عن أبي سعيد الخدري، قال: بعث رسول الله [صلى الله عليه وآله] أبا بكر على الموسم، وبعث معه بسورة براءة، وأربع كلمات إلى الناس، فلحقه علي بن أبي طالب [عليه السلام] في الطريق فأخذ علي [عليه السلام] السورة والكلمات، وكان يبلغ ـ وأبو بكر على الموسم ـ فإذا قرأ السورة نادى: «ألاّ[3] يدخل الجنة إلاّ نفس مسلمة، ولا يقرب المسجد الحرام مشرك بعد عامه هذا، ولا يطوفنّ بالبيت عريان، ومن كان بينه وبين رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. الزيادة من المصدر.

۳. في المصدر: (أن لا).

عهد فأجله إلى مدّته»، فلمّا رجعا، قال أبو بكر: [ما لي][1] هل نزل فيّ شيء؟ قال: لا، إلاّ خير[2]، وما ذاك؟ قال: إن علياً [عليه السلام] لحق بي وأخذ مني السورة والكلمات: فقال: «أجل، لم يكن يبلغها إلاّ أنا، أو رجل مني»[3].

و عينى* در "عمدة القارى" شرح صحيح بخارى آورده:

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. في المصدر: (خيراً).

٣. تاريخ كازرونى (سيرة النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم)، ۴٠ ورق مانده به آخر كتاب.

*. [الف و ب] در "بغية الوعاة" جلال‌الدين سيوطى مذكور است:

محمود بن أحمد بن موسى بن أحمد بن حسين بن يوسف بن محمود العنتابي‌الحنفي، العلاّمة قاضي القضاة بدر الدين العيني، ولد في رمضان سنة اثنتين وستين وسبع مائة بعنتاب، ونشأ بها، وتفقّه واشتغل بالفنون [بالفقه] وبرع ومهر، وانتفع في النحو وأُصول الفقه والمعاني .. وغيرها بالعلاّمة جبريل بن صالح البغدادي، وأخذ عن الجمال يوسف الملطي والعلاء السيرافي، ودخل معه القاهرة، وسمع مسند أبي‌حنيفة للحارثي على الشرف بن الكويك، وولي نظر الحسبة بالقاهرة مراراً، ثم نظر الأحباس ثم قضاء الحنفية بها، ودرّس الحديث بالمؤيدية، وتقدّم عند السلطان الأشرف برسباى وكان إماماً عالماً علاّمة عارفاً بالعربية والتصريف .. وغيرهما، حافظاً للّغة، كثير الاستعمال لحوشيّها، سريع الكتابة، عمّر مدرسة بقرب الجامع الأزهر، ووقف بها كتبه، وأمّا نظمه فمنحطّ إلى الغاية، وربما يأتي به بلا وزن، وله مصنّفات كثيرة منها: شرح البخاري، شرح الشواهد الكبير والصغير. [ب] بغية الوعاة: ٣٨٦ (طبع مصر). [بغية الوعاة ٢ / ٢٧٥].

قال السهيلي: كان سيدنا رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم حين قدم من تبوك أراد الحجّ، فذكر مخالطة المشركين للناس في جمعهم وتلبيتهم بالشرك، وطوافهم عراةً بالبيت، وكانوا يقصدون بذلك أن يطوفوا كما ولدوا بغير الثياب التي أذنبوا فيها وظلموا، فأمسك عن الحج في ذلك العام، وبعث أبابكر ... بسورة براءة لينبذ إلى كل ذي عهد عهده من المشركين، إلاّ بعض بني بكر الذين كان لهم عهد إلى أجل خاصّ، ثمّ أردف بعلي ﷺ [عليه السلام] فرجع أبو بكر إلى النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم، فقال: هل أُنزل فيّ قرآن؟ قال: «لا، ولكن أردت أن يبلغ عنّي من هو من أهل بيتي». * انتهى بقدر الحاجة.

و در تفسير "تلخيص" كه تصنيف شيخ فقيه موفق‌الدين ابى العباس احمد بن يوسف بن الحسن الكواشي ** است مذكور است:

---

* . [الف و ب] باب لا يطوف بالبيت عريان من كتاب الحجّ. (۱۲). [عمدة القاري ۹/ ۲۶۵].

** . [الف و ب] در "بغية الوعاة" جلال‌الدين سيوطى مذكور است:

أحمد بن يوسف بن رافع، الإمام موفق الدين الكواشي الموصلي، المفسّر الفقيه الشافعي، قال الذهبي: برع في العربية والقراءة والتفسير، وقرأ على والده والسخاوي، وكان عديم النظير زهداً وصلاحاً وصدقاً، فيزوره السلطان فمن دونه، فلا يعبأ بهم، و لا يقوم لهم، ولا يقبل لهم شيئاً، وله كشف وكرامات، وأُضرّ قبل موته بعشر سنين، وله ⬅

ونزلت براءة سنة ثمان، وفيها <165> فتحت مكة، فلمّا كان سنة تسع تجهّز صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم للحجّ، فقيل له: إن المشركين يطوفون بالبيت عراةً، فبعث أبا بكر بسبع، أو تسع، أو عشر آيات، أو ثلاثون، أو أربعون آية، ثم اتبعه بعلي [عليه‌السلام] ليقرأها على أهل الموسم، وأمره أن يؤذن بمكة ومنا وعرفة: «أن قد برءت ذمة الله وذمة رسوله من كل مشرك، ولا يطوف بالبيت عريان»، فرجع أبو بكر وقال: يا رسول الله! أنزل في شأني شيء؟ قال: «لا، ولكن لا ينبغي أن يبلغ هذا إلاّ رجل من أهلي».* انتهى.

در "نزل الابرار" ميرزا محمد بدخشانى** كه مخصوص است به ذكر

التفسير الكبير والصغير جوّد فيه الإعراب، وحرّر أنواع الوقوف، وأرسل منه نسخة إلى مكّة والمدينة والقدس.

قلت: وعليه اعتمد الشيخ جلال الدين المحلّي في تفسيره، واعتمدت أنا عليه في تكملته مع الوجيز وتفسير البيضاوي وابن كثير.

مات الكواشي بالموصل في جمادى الآخرة سنة ثمانين وست مائة. (۱۲). [بغية الوعاة ۱ / ۴۰۱].

* . [الف و ب] قوبل على أصل تفسير الكواشي، والنسخة الحاضرة عندي صحيحة عتيقة قوبلت على نسخة المصنّف. (۱۲). [التلخيص في تفسير القرآن العزيز، صفحه دوم از تفسير سورهٔ توبه].

** . [الف و ب] ميرزا محمد بن معتمد خان بدخشانى از فضلاى جليل القدر

احادیث صحیحه ، در قسم اول باب اول ـ که آن قسم مخصوص است بـه احادیثی که علمای اعلام سنیه در آن اختلافی ندارند ـ مسطور است:

أخرج أحمد، عن عمرو بن ميمون، قال: إني لجالس إلى ابن عباس ـ رضي الله عنهما ـ إذ أتاه تسعة رهط قالوا: يا بن عباس! إمّا أن تقوم معنا، وإمّا أن تخلو بنا، فقال ابن عباس: بل أقوم معكم ـ قال: وهو يومئذ صحيح لم يعم ـ قال: فانتدوا، فتحدّثوا، فلا ندري ما قالوا وما قال، فجاء ينفض ثوبه وهو يقول: اف وتف! وقعوا في رجل له عشر خصال، وقعوا في رجل قال له النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم: «لأبعثنّ رجلاً لا يخزيه الله أبداً، يحبّ

⬅ و علمای جمیل‌الذکر است، وتصنیفات او مانند "نـزل الابـرار" و "مـفتاح النجا" و "تحفة المحبّين" و غیر آن از غایت اشتهار کالشمس في رابعة النهار، فـاضل رشید در "ایضاح لطافة المقال" بر مـصنفات او در مـناقب اهـل‌البـیت [علیهم السلام] تـفاخر می‌کند، و آن را دلیل مزید ولای خود می‌آرد، چنانچه بعدِ ذکر عبارت "رسالهٔ شیخ علی حزین" در بیان کتب اهل‌سنت که در فـضایل جـناب امـیرالمـؤمنین علیه السلام و ائـمهٔ طاهرین علیهم السلام تصنیف نموده‌اند مـی‌فرماید: و سـوای اشـخاص مـذکورین، دیگـر از عظماء اهل‌سنت رسائل منفرده در فضایل اهل‌بیت طهارت [علیهم السلام] تألیف نموده‌انـد، مثل رساله "مناقب السادات" از ملک العلماء شهاب‌الدین بـن عـمر دولت‌آبـادی، و "مفتاح النجا في مناقب آل العباء" و "نزل الابرار" بما صحّ من مناقب اهل البيت الاطهار" از میرزا محمد بن معتمدخان بدخشی.. الی آخر الکلام. (۱۲). [ایضاح: أقول: وترجم للبدخشي عبدالحيّ في نزهة الخواطر ۶/ ۲۶۱ فراجع].

الله ورسوله»، فاستشرف لها من استشرف! فقال: «أين علي؟»
قال: قيل: هو في الرحل يطحن، قال: «وما كان أحدكم
يطحن؟!» قال: فجاء وهو أرمد لا يكاد يبصر، قال: فنفث في
عينيه، ثم هزّ الراية ثلاثاً، فأعطاه إياها، فجاء بصفية بنت حيّ.

قال: ثم بعث أبا بكر[1] بسورة التوبة فبعث علياً [عليه السلام] خلفه
فأخذها منه، قال: «لا يذهب بها إلاّ رجل مني وأنا منه..» إلى
آخر الحديث*.

و محب‌الدین طبری نیز در "ریاض نضره" و "ذخائر العقبی" این حدیث را از احمد و ابی‌القاسم دمشقی نقل کرده**.

و ثعلبی*** در تفسیر خود گفته:

---

١. في ذخائر العقبى: (أبو فلان)!

* . [الف] قوبل على أصله في قسم الأول من باب الأول. (١٢). [ب] القسم الأول من باب الأول. [نزل الابرار: ٤٧ـ٤٨].

** . [ب] رياض نضرة ٢ / ٢٢٧، ذخاير العقبى: ٦٩ (طبع مصر سنه ١٣٥٦). [الرياض النضرة ٢ / ٢٦٨ـ٢٦٩ (چاپ مصر)، ذخاير العقبى: ٨٦].

*** . [الف و ب] در "وفيات الاعيان" ابن خلّكان مذكور است:

أبو إسحاق أحمد بن محمد بن إبراهيم الثعلبي النيسابوري، المفسّر المشهور، كان أوحد زمانه في علم التفسير، وصنّف التفسير الكبير الذي فاق غيره من التفاسير، وله كتاب العرائس في قصص الأنبياء عليهم السلام .. وغير ذلك، ذكره السمعاني، وقال: يقال له:

⇐

فلمّا كانت سنة تسع أراد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم الحجّ، ثم قال: «إنه يحضر المشركون يطوفون عراةً، فلا أُحبّ أن أحجّ حتّى لا يكون ذلك»، فبعث رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم أبا بكر تلك السنة أميراً على الموسم، ليقيم للناس الحجّ، وبعث معه أربعين آية من صدر براءة ليقرأها على أهل الموسم، فلمّا سار دعا رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم علياً [عليه السلام] فقال: «أخرج بهذه العصبة من صدر براءة، وأذّن بذلك في الناس إذا اجتمعوا»، فخرج علي [عليه السلام] على ناقة رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم العضباء حتّى أدرك أبا بكر بذي الحليفة، وأخذها منه، فرجع أبو بكر إلى النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم،

⮌ الثعلبي والثعالبي، وهو لقب له وليس بنسب، قاله بعض العلماء.

وقال أبو القاسم القشيري: رأيت ربّ العزة عزّ وجلّ في المنام.. وهو يخاطبني وأُخاطبه، فكان في أثناء ذلك أن قال الربّ ـ تعالى اسمه ـ: أقبل الرجل الصالح، فالتفتُّ فإذا أحمد الثعلبي مقبل.

وذكره عبد الغافر بن إسماعيل الفارسي في كتاب سياق تاريخ نيسابور، وأثنى عليه وقال: هو صحيح النقل، موثوق به، حدّث عن أبي طاهر بن خزيمة والإمام أبي بكر بن مهران المقرئ، وكان كثير الحديث، كثير الشيوخ، وتوفّي في سنة سبع وعشرين وأربع مائة، وقال غيره: توفّي في المحرّم سنة سبع وعشرين وأربع مائة، وقال غيره توفّي يوم الأربعاء لسبع بقين من المحرّم سنة سبع وثلاثين وأربع مائة.. إلى آخره. [وفيات الاعيان ١ / ٧٩ـ ٨٠].

فقال: يا رسول‌الله ![ص] بأبي أنت وأُمّي أنزل في شأني شيء؟ قال: «لا، ولكن لا يبلغ عنّي غيري أو رجل منّي».* انتهى.

و سبط ابن الجوزى در كتاب "تذكره خواص الامة" گفته:

ذكر أهل السير: أن النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم بعث أبابكر يحجّ بالناس سنة تسع من الهجرة، وقال له: «إن المشركين يحضرون الموسم ويطوفون بالبيت عراة، ولا أُحبّ أحجّ حتّى لا يكون ذلك»، وأعطاه <166> أربعين آية من صدر سورة براءة ليقرأها على أهل الموسم، فلمّا سار، دعا رسول‌الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم علياً[عليه السلام]، فقال له: «أخرج بهذه الآيات من صدر براءة، فإذا اجتمع الناس إلى الموسم فأذّن بها»، ودفع إليه ناقته العضباء، فأدرك أبا بكر بذي الحليفة، فأخذ منه الآيات، فرجع أبو بكر إلى رسول‌الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم فقال: بأبي أنت وأمي هل نزل فيّ -أو في شأني- شيء؟ فقال: «لا، ولكن لا يبلغ عنّي غيري أو رجل منّي»**.

و اصيل‌الدين محدّث در كتاب "درج الدرر" گفته كه:

صديق را از مناسک حج صاحب وقوف گردانيده، و سوره ﴿بَرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ

---

*. [الف] قوبل على أصل التفسير الثعلبي ونسخته الحاضرة عتيقة عليها إجازات العلماء. (۱۲). [تفسير الثعلبي ۵ / ۸، وعنه ابن البطريق في الخصائص: ۱۶۲].

**. [الف] اوايل كتاب در فضايل جناب امير عليه السلام. [تذكرة الخواص: ۴۲].

﴿وَرَسُولِهِ﴾[۱] ، و چهار کلمهٔ دیگر که مشتمل بر حکمی بود به او داد که در موسم بر خلایق بخواند، وبعد از توجه ایشان جبرئیل علیه السلام برسید، و فرمان رسانید که : «خواندن سورهٔ برائت باید که از پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم واقع شود، یا از کسی که خویش و نزدیک او باشد»، پس علی بن ابی‌طالب [علیه السلام] را بطلبید، و از عقب یاران فرستاد، با قرار آنکه سورهٔ برائت و احکام اربعه بستاند، و به مردم رساند، پس جناب ولایت‌مآب بر طبق فرموده متوجه گشت، و در عرج با ابوبکر و اصحاب او رسید، صدیق پرسید: که امیری یا مأموری؟ جواب داد که: مأمورم و سورهٔ برائت خواندن و جمل چهارگانه به خلق رسانیدن به من تعلق گرفت، فی الحال سورهٔ برائت و کلمات مذکوره را تسلیم وی نمود، و چون به مکه رفتند و حج بگزاردند علی بن ابی‌طالب [علیه السلام] سورهٔ برائت را بر حجاج بخواند، و احکام به ایشان رسانید، و مضمون آنها آنکه:

«به بهشت نرود مگر نفس مسلمان، و بعد از این تاریخ هیچ مشرک حج نگزارد، و هیچ برهنه طواف خانه نکند، و هرکه با پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم عهدی دارد که آن عهد موقت نگشته، تا چهار ماه دیگر از روز نحر ، آن پیمان‌ها آخر شود ، و هر که عهدی موقت داشته باشد ـ مانند قبیلهٔ بنی حمره[۲] که وعدهٔ ایشان تا نه ماه بود ـ اتمام عهد آن طائفه به

---

۱. التوبة (۹) : ۲.

۲. در مصدر : (ضمرة).

تقديم رسانند، لقوله تعالى: ﴿فَأَتِمُّوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلَىٰ مُدَّتِهِمْ﴾[1]، و آن كس كه عهدى از پيغمبر صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم نيافت[2]، چون ماه محرم آخر شود امان از او برخيزد».

بدان كه اقوال مفسرين و ارباب سير و تواريخ در اين مقام پر اختلاف و بى‌هنجار[3] واقع شده، آنچه موافق نص است در اينجا اختيار كرده شد.[4] انتهى.

و ابن كثير هم ـ با وصف تعصب كثيرا ـ روايت عزل ابى‌بكر را از ائمهٔ خويش در "تاريخ" خود نقل كرد چنانچه گفته:

وقال الإمام أحمد: حدّثنا عفان، حدّثنا حماد، عن سماك، عن أنس بن مالك: إن رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم بعث ببراءة مع أبي بكر فلمّا بلغ ذا الحليفة، قال: «لا يبلغها إلاّ أنا أو رجل من أهل بيتي»، فبعث بها مع علي بن أبي طالب [عليه‌السلام].

وقد رواه الترمذي من حديث حماد بن سلمة، وقال: حسن غريب من حديث أنس.* انتهى.

---

۱. التوبة (۹): ۴.

۲. در مصدر: (نيافته).

۳. در مصدر: (ناهنجار).

۴. درج الدرر: ۷۴۹ ـ ۷۵۰.

*. [الف] ذكر بعث رسول الله أبا بكر من وقائع السنة التاسعة، از نسخه أحمد

و در "فتح الباری" مذکور است:

وأخرج أحمد ـ بسند حسن ـ عن أنس: أن النبيّ صلى‌الله عليه [و آله] وسلّم بعث ببراءة مع أبي بكر، فلمّا بلغ ذا الحليفة، قال: «لا يبلغها إلاّ أنا أو رجل من أهل بيتي»، فبعث بها مع علي [عليه السلام].

قال الترمذي: حسن غريب.

ووقع في حديث لعلي [عليه السلام] ـ عند أحمد ـ: «لمّا نزلت عشر <167> آيات من براءة، بعث بها النبيّ صلى‌الله‌عليه [و آله] وسلّم مع أبي بكر ليقرأها على أهل مكّة، ثم دعاني فقال: «أدرك أبابكر فحيثما لقيته فخذ منه الكتاب»، فرجع أبو بكر فقال: يا رسول الله! نزل فيّ شيء؟

قال: «لا، ولكنّ جبرئيل قال لي: لا يؤدّي عنك إلاّ أنت أو رجل منك».

قال العماد بن كثير: ليس المراد أن أبا بكر رجع من فوره، بل المراد أنه رجع من حجّه.

قلت: ولا مانع من حمله على ظاهره لقرب المسافة*.

و در "رياض النضره" مذكور است:

حسن خان صاحب. [ب] البداية والنهاية ۵ / ۳۸ (طبع مصر سنه ۱۳۵۱). [البداية والنهاية ۵ / ۴۶].

* . [الف] قوبل على أصله في كتاب التفسير. (۱۲). [ب] فتح الباری ۸ / ۲۲۲ (طبع قاهره سنه ۱۳۲۵). [فتح الباری ۸ / ۲۴۱].

وعن علي عليه السلام [عليه السلام] قال: «لمّا نزلت عشر آيات من براءة على النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم، دعا النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم أبا بكر فبعثه بها ليقرأها على أهل مكّة، ثم دعاني فقال لي: «أدرك أبا بكر فحيثما لقيته فخذ الكتاب منه فاذهب به إلى مكّة فاقرأه عليهم»، فلحقته بالجحفة، فأخذت الكتاب منه، فرجع أبو بكر إلى النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم فقال: يا رسول الله! هل نزل فيّ شيء؟ قال: «لا، ولكن جبرئيل جاءني فقال: لن يؤدّي عنك إلاّ أنت أو رجل منك»*.

اما آنچه گفته: و در "بيضاوى" و "مدارک" و "زاهدى" و در "تفسير نظام نيشابورى" و "جذب القلوب" و "شرح مشکاة" همين روايت را اختيار نموده‌اند.

پس اختيار نمودن بيضاوى و غير او اين روايت را کارى نمى‌گشايد؛ در جنب اقوال ديگر مفسرين ثقات و محدّثين أثبات و مورخين عالى‌صفات که جَمّ غفير و جمع کثيرند، قول ايشان را اعتبارى نيست.

با آنکه عبارت زاهدى صريح نيست در مدعاى مخاطب، و عبارت او اين است:

مصطفى عليه [وآله] السلام سال نهم از هجرت صديق...را به حج فرستاد

---

* . [الف] الباب الرابع في مناقب علي بن أبي طالب [عليه السلام] من القسم الثاني. (۱۲). [ب] رياض نضره ۲ / ۲۲۹. [و مراجعه شود به فتح البارى ۸ / ۳۲۰].

و علی‌علیه السلام [علیه السلام] را به دم[۱] فرستاد، بازدادن عهد را به کافران؛ که عرب را عادت بود در باز دادن عهد که همان کس بایستی که عهد با وی کرده بودندی، یا کسی از قرابت وی که هم‌تن وی بودی... الی آخر[۲].

این عبارت در مقصود مخاطب ـ که اختیار روایت عدم نصب ابی‌بکر است برای ادای سورهٔ برائت ـ نص نیست؛ زیرا که در آن همین‌قدر مذکور است که: آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم جناب امیرعلیه السلام را عقب ابی‌بکر برای نقض عهد مشرکان فرستاد، و آن عام است از اینکه بعدِ نصب ابی‌بکر برای ادای سورهٔ برائت و عزل از آن واقع شده باشد یا بدون آن.

و در "جذب القلوب" که از تصانیف شیخ عبدالحق دهلوی است، در وقایع سال نهم، این عبارت مذکور است:

و هم در این سال ابوبکر را به حج فرستاد، و علی مرتضی‌علیه السلام را نیز از عقب او بفرستاد، تا سورهٔ برائت [را] برخواند، و نقض عهد مشرکان بکند، و از طواف عریان منع فرماید، و هیچ مشرک را نگذارد که حج کند، و خبر دهد که در بهشت نه در آید الا مؤمن.* انتهی.

---

۱. یعنی بلافاصله. در مصدر: (در پی او).

۲. لطائف التفسیر (تفسیر زاهدی) جلد اول، شروع سورهٔ توبه، صفحه دوم، (۱۲۹ ورق مانده به آخر کتاب).

*. [الف] باب پنجم در هجرت نمودن آن حضرت از مکه به مدینه صفحهٔ ۱۳۵ (نسخهٔ چهاپه). [ب] جذب القلوب: ۸۳۰ (طبع نول کشور هند، سنه ۱۳۲۲). [جذب القلوب: ۸۳].

و اين عبارت هم صريح نيست در اختيار عدم نصب ابى‌بكر براى اداى سورهٔ برائت، بلكه در اين عبارت منصوب شدن جناب امير عليه السلام به اين خدمت مذكور است، و آن عام است كه: خواه بعدِ نصب ابى‌بكر به آن و عزلش از آن باشد، يا نه، هر دو امر محتمل است.

و چون كه شيخ عبدالحق دهلوى ـ كما سيجيء در "مدارج النبوة" كه موضوع براى بيان و تحقيق <168> امثال اين امور است ـ روايت نصب و عزل ابى‌بكر را از اداى سورهٔ برائت اختيار كرده، بلكه مخالف آن را به حدى ضعيف و سخيف دانسته كه إشعارى هم به ورود آن نكرده، حمل عبارت "جذب القلوب" بر محمل اول واجب باشد ليحصل الجمع بين عبارتيه، و عبارت شيخ عبدالحق در "شرح مشكاة" هم مثل عبارت "جذب القلوب" است، وهي هذه:

قال رسول الله صلى‌الله عليه [وآله] وسلّم: «علي منّي وأنا من علي»، على از من است و من از على عليه السلام ام «وما يؤدّي عنّي إلاّ أنا أو علي» و ادا نكند و حق نگزارد از جانب من هيچ كس مگر من يا على.

در آن سال كه آن حضرت صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم ابوبكر صديق... را به حج فرستاد و امير حج ساخت، بعد از برآمدن وى متعاقب على مرتضى عليه السلام را نيز فرستاد، تا نقض عهد مشركان كند، و سورهٔ برائت را ـ كه در وى در اين باب آيات مُنْزَل است ـ بخواند و ندا بكند كه: مشركان نجسند، نزديک نشوند

به مسجد حرام بعد از این سال.* انتهی.

در این عبارت هم نصی بر مدعای *مخاطب* که عدم نصب ابی‌بکر است برای ادای سورهٔ برائت پیدا نیست.

اما آنچه گفته: و همین است أرجح نزد اهل حدیث.

پس البته نزد متعصبین در مقابلهٔ شیعه ارجح همان است که موجب منقصت و عیب ثلاثه نباشد، و گو به طریق ضعفا و مجروحین مروی باشد، و مرجوح آن است که باعث منقصت ثلاثه و فضیلت اهل‌بیت علیهم السلام باشد، و گو به طرق صحیحهٔ حسنه نزد اهل‌سنت مروی باشد، و در میان‌شان شهرت تامّه دارد! بالجمله جواب کلامش به چند وجه است:

اولاً: آنکه اگر یک عالم سنی معتمد علیه اعتراف به امری یا روایت آن نماید، شیعه را احتجاج به آن صحیح است، و اگر دیگر کسان ـ از غایت عناد و تعصب ـ خلاف آن را ارجح گویند، مستدل را چه ضرر است؟!

اِخفای حق و تشهیر باطل کار اهل عناد است، اگر همین جواب در پیش کرده شود، باب استدلال و احتجاج علی الاطلاق مسدود شود.

و ثانیاً: آنکه سهیلی و کوّاشی نصب و عزل ابی‌بکر را بالقطع ذکر کرده‌اند.

---

* . [الف] باب مناقب علي[علیه السلام] من كتاب المناقب. (۱۲). [أشعة اللمعات ۶۷۶/۴].

و اصيل‌الدين محدّث ـ كه از مشايخ كبار است ـ آن را موافق نصّ گفته ، و آن را اختيار ساخته، و خلاف آن را ناهنجار گفته.

و ابن‌حجر ـ كه جلالت و قدر و عظمت شأنش نزد اهل حديث سنيان مسلم است ـ به روايات عزل ابى‌بكر، اثبات ارسال جناب اميرعليه‌السلام نموده، و در حقيقت آن روايات را به روايت بخارى ترجيح داده.

و ثعلبى ـ كه از اعاظم معتمدين و اكابر معتبرين، بلكه امام مفسرين ايشان است، چنانچه از "ازالة الخفا" هم [مى]توان دريافت[۱] ـ همين روايت را اختيار كرده[۲].

و جمال‌الدين محدّث[۳] و شيخ عبدالحق[۴] هم آن را حتماً ذكر ساخته‌اند، و إشعارى هم به ورود خلاف آن نكرده.

و قسطلانى هم به مصروف بودن امر به سوى جناب اميرعليه‌السلام معترف گرديده، و ذكر روايت حسنه، متضمن عزل ابى‌بكر، نموده[۵].

و طحاوى ـ كه به اعتراف خود مخاطب اعلم علماى اهل‌سنت است به آثار

---

۱. در مواردى مانند تفسير آيه : ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى ٱلَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنْزِلَ مِن قَبْلِكَ﴾ (سورة النساء (۴) : ۶۰) در ازالة الخفاء ۱ / ۱۷۲ بر او اعتماد نموده است.

۲. چنانكه مطالب آنها قبلاً گذشت.

۳. چنانكه خواهد آمد.

۴. چنانكه گذشت.

۵. چنانكه گذشت.

صحابه و تابعین[۱] ـ هم به انصراف امر تأذین از ابی‌بکر بـه سـوی جـناب امیر علیه‌السلام <169> قائل شد، و گفته که:

اخبار دلالت می‌کند که: جناب رسالت‌مآب صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم اولاً ابوبکر را به تأذین فرستاده بود، و بعدِ آن جناب امیر علیه‌السلام را فـرستاد، و آن جناب را امر کرد که تأذین فرماید، و به این جهت فرستادن ابوبکر ابوهریره را برای تأذین، از مشکلات شمرده[۲].

پس حیرانم که آیا جناب مخاطب این همه ائمه و اعاظم دین خود را از اهل حدیث خارج می‌سازد ـ چه به زعم او ارجح نزد اهل حدیث خلاف آن است ـ که این بزرگان به ارجحیت بلکه به تعین و حتمیت آن قائل شده‌اند، یا از دعوی لاطائل خود دست برمی‌دارد؟[۳]

و ثالثاً: آنکه میرزا محمد بن معتمدخان بدخشانی ـ که از ثقات محدّثین متأخرین اهل‌سنت است ـ روایت نصب ابی‌بکر را برای ادای سورهٔ برائت، و عزل او از آن، و انصراف آن به سوی جناب امیر علیه‌السلام [را] از جملهٔ آن احادیث شمرده که علمای اعلام اهل‌سنت در صحت آن اختلافی ندارند، یعنی کسی از ایشان قدح در آن نمی‌کند[۴]، پس متانت استدلال اهل حق و تمامیت آن

---

۱. تحفهٔ اثنا عشریه: ۳۵.

۲. چنانکه خواهد آمد.

۳. در [الف] (می‌بردارد) آمده است که اصلاح شد.

۴. چنانکه گذشت.

ـبحمدالله ـ به اجماع اهل‌سنت واضح گردید؛ زیرا که بـه روایـتی تـمسک می‌کنند که در صحت آن خلافی ندارند، و سخافت توهمات *مخاطب* ـکه به دعاوی لسانیه ابطال واقعیات خواسته ـ ظاهر شد.

و رابعاً: اینکه روایت مأمور شدن ابی‌بکر را برای ادای برائت، و معزول شدنش بعد از آن [را]، ولی‌الله پدر *مخاطب* ـکه خودش در مدح و ثنای او مبالغهٔ تمام نموده و آیتی از آیات الهی و معجزه[ای] از معجزات نبوی صلی الله علیه وآله دانسته[1] ـ تصدیق نموده، و اعتراف به آن کرده، واصل قصه دانسته[2].

پس حیرت است کـه چسان *مـخاطب* تکـذیب پـدر بـزرگوار خـویش می‌کند؟! و او را ـ با وصف این همه مدح و ثنا و حقوق عظیمهٔ اسـتاذی و ابوّت ـ از جملهٔ محدّثین بر آورده، به زمرهٔ جهلا داخل می‌سازد؟!

و خامساً: دانستی که این روایت را امام احـمد بـن حـنبل در "مسـند" خویش آورده، حال آنکه به تصریح سبکی در "طبقات"، احادیث آن همه صحیح‌اند[3]، و خود پدر *مخاطب* هم در "حجت بـالغه"، "مسـند" او را از طبقهٔ ثانیه شمرده، و مثل "صحیح ترمذی" و "صحیح نسائی" و "سنن ابوداود" دانسته، و از جمله کتاب‌هایی[4] که علما آن را تلقی بالقبول نموده، بناء علوم

---

۱. مراجعه شود به تحفهٔ اثنا عشریه: ۱۸۴.
۲. چنانکه گذشت.
۳. الطبقات الشافعیة الکبری ۲ / ۳۱ـ ۳۲.
۴. در [الف] اشتباهاً: (کتاب‌های) آمده است.

بر آن نهاده‌اند گرفته[۱]، پس بحمدالله احتجاج اهل حق بنابر این هم به روایت عزل ابی‌بکر تمام است، و خرافات مکابرین علی طرف الثمام[۲].

و سادساً: آنکه ابن روزبهان ـ که عمدهٔ متکلمین سنیه است، و مخاطب بلکه مقتدای او کابلی هم مقتبس از افادات او می‌باشند ـ نیز نصب ابی‌بکر را برای ادای سورهٔ برائت، و عزل از آن [را]، حقیقت خبر دانسته، و اعتراف به آن نموده، دل به تصدیق آن داده! چنانچه گفته:

حقيقة هذا الخبر: أن رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم* بعث أبابكر الصديق أميراً للحاجّ، وأمره أن يقرأ أوائل سورة البراءة على المشركين في الموسم، وكان بين النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم وقبائل العرب عهود، فأمر أبا بكر بأن ينبذ إليهم عهدهم إلى مدّة أربعة <170> أشهر كما جاء في صدر سورة البراءة عند قوله: ﴿فَسِيحُوا فِي الأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ﴾[۳]، وأمر ـ أيضاً ـ أبا بكر بأن ينادي في الناس: «أن لا يطوف بالبيت عريان، ولا يحجّ بعد العام مشرك»..

فلمّا خرج أبو بكر إلى الحجّ بدا لرسول الله [صلى الله عليه وآله وسلم] في أمر تبليغ

---

۱. حجة الله البالغة ۱ / ۲۸۳.

۲. (هذا علی طرف الثمام) یعنی: این چیزی است که دست به آن می‌رسد و این مَثَل است در آنچه سهل المأخذ باشد. رجوع شود به لغت نامه دهخدا.

*. [ب] في السنة الثامنة من الهجرة.

۳. التوبة (۹): ۲.

سورة براءة؛ لأنها كانت مشتملة على نبذ العهود وإرجاعها إلى أربعة أشهر، وأن العرب كانوا لا يعتبرون نبذ العهود وعقده إلاّ من صاحب العهد أو من أحد من قومه، وأبو بكر كان من بني تيم، فخاف رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم أن لا يعتبر العرب نبذ العهد وعقده إلى أربعة أشهر من أبي بكر؛ لأنه لم يكن من بني هاشم، فبعث علياً [عليه السلام] لقراءة سورة البراءة، ونبذ عهود المشركين، وأبو بكر على أمره من إمارة الحجّ والنداء في الناس بأن لا يطوف بالبيت عريان، ولا يحجّ بعد العام مشرك.

فلمّا وصل علي [عليه السلام] إلى أبي بكر قال له أبو بكر: أمير؟ قال: لا، بل مبلّغ لنبذ العهود، فذهبا جميعاً إلى أمرهم، فلمّا حجّوا ورجعوا، قال أبو بكر لرسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم: فداك أبي وأُمّي يا رسول الله! أنزل فيّ شيء؟ قال: «لا، ولكن لا يبلغ عنّي إلاّ أنا أو رجل من أهل بيتي».

هذا حقيقة هذا الخبر، وليس فيه دلالة على نصّ ولا قدح في أبي بكر.

وأمّا ما ذكر: أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم قال: ولكن جبرئيل أتاني، فهذا من ملحقاته، وليس في أصل الحديث هذا الكلام.* انتهى.

---

*. [الف] خبر سادس از اخبار دالّة بر امامت جناب امير عليه السلام. [ب] دلائل الصدق ۲ / ۲۴۵ (طبع قم سنه ۱۳۹۵). [شرح احقاق الحق ۷ / ۴۲۰].

و این عبارت به صراحت تمام دلالت دارد بر آنکه: جناب رسالت‌پناه صلی الله علیه و آله ابوبکر را اولاً به قرائت سورهٔ برائت امر فرموده، و او را برای این کار مقرر کرده، روانه نموده، و بعدِ آن معزولش ساخته، حوالهٔ آن به جناب امیر علیه السلام کرده، پس ادعای ارجحیت عدم نصب ابی‌بکر برای قرائت سوره ـ به اعتراف مقتدای او ـ باطل شد و خرافه لاحاصل، که بر خلاف آن قطع و یقین نموده و آن را حقیقت خبر گفته، ولله الحمد علی ذلك.

و سابعاً: آنکه این روایت در "صحیح ترمذی" مذکور است به این عبارت:

حدّثنا بندار، أخبرنا عفان بن مسلم وعبد الصمد، قالا: أخبرنا حماد بن سلمة، عن سماك بن حرب، عن أنس بن مالك، قال: بعث النبيّ صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم ببراءة مع أبي بكر، ثم دعاه، فقال: «لا ينبغي لأحد أن يبلغ هذا إلاّ رجل من أهلي»، فدعا علياً [علیه السلام]، فأعطاه إيّاها.

هذا حديث حسن غريب من حديث أنس.* انتهی.

و احادیث "صحاح" نزد اهل‌سنت جلالتی و عظمتی که دارد مخفی نیست، چنانچه فضل بن روزبهان در "ابطال الباطل" گفته:

---

*. [الف] تفسیر سورة التوبة من أبواب تفسیر القرآن ۵۵ صفحه (نسخهٔ مطبوعهٔ دهلی). (۱۲). [ب] صحیح الترمذی ۲ / ۱۴۰ (طبع کانپور هند). [سنن ترمذی ۳۳۹/۴].

أمّا صحاحنا فقد اتفق العلماء على أن كلّ ما عدّ من الصحاح سوى التعليقات في الصحاح الستة لو حلف بالطلاق أنه من قول رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلّم أو من فعله أو تقريره لم يقع الطلاق ولم يحنث.* انتهى.

پس احتجاج مابه اين روايات عين تحقيق <171> و صواب، و قيل و قال معاندين و جاحدين نقش بر آب، ولله الحمد في المبدء والمآب.

اما آنچه گفته: از "معالم" و "حسينى" و "معارج" و "روضة الاحباب" و "حبيب السير" و "مدارج" چنان ظاهر مى‌شود كه: اول آن حضرت ابوبكر را به قرائت اين سوره امر نموده بودند، بعد از اين على مرتضى [عليه السلام] را در اين كار نامزد فرمودند، و اين دو احتمال دارد... الى آخر.

پس عبارات اين كتب به تمام صراحت و كمال وضوح، نصوص صريحه‌اند در عزل ابى‌بكر از اداى سورهٔ برائت، و اصلاً احتمال دوم را در آن گنجايش نيست.

مخاطب يا رجماً بالغيب تجويز احتمال دوم در اين عبارات نموده، يا آنكه ديده و دانسته عمداً كمر همت و الا نهمت[1] را بر اضلال و تلبيس

---

*. [الف] في جواب المطلب الرابع في أن علياً عليه السلام صاحب الحوض و اللواء والصراط، من القسم الثالث في الفضائل الخارجية. (١٢).

[ب] دلائل الصدق ۲ / ۳۸۰ ـ ۳۸۱ (طبع قم سنه ۱۳۹۵). [احقاق الحق : ۲۱۱].

۱. نهمت : همت بستن و اراده كردن بر چيزى. كمال مطلوب، غايت آرزو،

چست بسته، مصدر چنین کذب شنیع و بهتان فظیع گردیده، حالا عبارات این کتب نقل کرده می‌شود، در "تفسیر معالم التنزیل" مسطور است:

فلمّا كان سنة تسع أراد رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم أن يحجّ، ثم قال: «إنه يحضر المشركون فيطوفون عراةً»، فبعث أبا بكر تلك السنة أميراً على الموسم ليقيم للناس الحجّ، وبعث معه بأربعين آية من صدر براءة ليقرأها على أهل الموسم، ثم بعث بعده علياً [عليه السلام] على ناقته العضباء ليقرأ على الناس صدر براءة، وأمره أن يؤذن بمكّة ومنى وعرفة: «أن قد برءت ذمّة الله وذمّة رسوله من كل مشرك، ولا يطوف بالبيت عريان»، فرجع أبو بكر فقال: يا رسول الله! بأبي أنت وأُمّي! أنزل في شأني شيء؟ قال: «لا، ولكن لا ينبغي لأحد أن يبلغ هذا إلاّ رجل من أهلي»*.. إلى آخره.

و در "تفسیر حسینی" مذکور است:

و به[1] چند روز بعد از رفتن ابوبکر صدیق...، مرتضی علی‌علیه السلام [علیه السلام] را

⬅ کمال مقصود، ایده‌آل، شهوت در چیزی، بلوغ همت و خواهش در چیزی، حریص گردیدن، آزمند گردیدن. رجوع شود به لغت نامه دهخدا.

* . [الف] قوبل أولاً على نسخة مكتوبة، وثانياً على نسخة مطبوعة في البمبئي. (۱۲). [ب] معالم التنزيل :صفحه: ۲۹۲ (طبع هند سنه ۱۲۸۳). [تفسیر بغوی (معالم التنزيل) ۲/۲۶۷].

۱. در مصدر: (بعد از).

طلب فرمود، و بر ناقهٔ عضبا سوار ساخته، از عقب ابوبکر... فرستاد، و امر کرد که: «آیات را از وی گرفته خود قرائت کن»، و چون از این حال پرسیدند، جواب داد که: جبرئیل به من آمد و گفت: «ادای این پیغام نکند مگر تو یا کسی که از تو باشد»*... الی آخر.

و در معارج مسطور است:

جبرئیل فرود آمده، پیغام به حضرت صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم رسانید که: «باید هیچ کس تبلیغ رسالت نکند الا تو یا علی علیه‌السلام».

و به روایتی: «مگر تو یا مردی که از تو باشد».

و چون امیرالمؤمنین علی [علیه‌السلام] از میان قوم عشیره به زیادتی قربت و قرابت به رسول صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم اختصاص داشت، آن‌سرور جناب ولایت‌پناه [علیه‌السلام] را از کیفیت واقعه آگاه گردانید، و فرمود که: «از عقب ابوبکر برو، و اوائل سورهٔ برائت را از وی بستان...» الی آخر(۱).

و در کتاب "روضة الاحباب" مذکور است:

ابوبکر پنج بدنه به جهت هدی خاصهٔ خویشتن با خود ببرد، و از مسجد ذوالحلیفه احرام بست و روان شد، جبرئیل علیه‌السلام بر حضرت رسول خدا صلی‌الله علیه [وآله] وسلّم نازل شد و گفت: «ادای رسالت و پیغام نکند الا تو یا کسی که از تو باشد»، آن سرور صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم علی مرتضی [علیه‌السلام] را

---

* . [ب] تفسیر حسینی: ۲۶۰، (طبع نول کشور هند، سنه ۱۲۸۸). [تفسیر حسینی: ۲۹۹].

۱. معارج النبوة ۴ / ۲۴۸.

بطلبید و او را از کیفیت واقع خبردار گردانید، و گفت: «برو از عقب ابی‌بکر، و اوائل سورهٔ برائت <172> [را][۱] از او بگیر، و در موسم حج بر مردم بخوان، و این چهار کلمه را به مردم رسان:

یکی: آنکه در نیاید در بهشت مگر نفسی که مؤمن باشد.

دوم: آنکه عریان طواف خانه کعبه نکنند.

سوم: آنکه بعد از امسال هیچ مشرک حج نگزارد.

چهارم: آنکه هر کس از کافران که عهدی از خدا و رسول او صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم داشته باشد، و آن عهد مؤجل بود، در عهد خود ثابت باشد تا انقضای آن مدت؛ و اگر عهدی نداشته باشد اصلاً، یا عهد وی موقت نبود، وی تا مدت چهار ماه در امان باشد، و بعد از آن اگر مسلمان نشود، مال و خون وی هدر بود».

و ناقهٔ خاصهٔ خود عضبا [را][۲] به علی‌علیه‌السلام داد تا بر آن سوار شود، و به جهت تنفیذ امور مذکوره از عقب ابوبکر روان شد، و در راه در منزل ضجنان* یا عرج به وی رسید، و ابوبکر پرسید از علی‌علیه‌السلام [علیه‌السلام] که: امیر آمده‌ای یا مأمور؟ گفت: مأمورم، و لکن سوره رابه من ده که حکم چنین

---

۱. زیاده از مصدر.

۲. زیاده از مصدر.

*. [الف و ب] ضجنان ـ بضاد معجمة وجیم ونونان بینهما ألف کسکران ـ: کوهی است نزدیک مکهٔ معظمه. (۱۲). [انظر: الصحاح ۲۱۵۴/۶، معجم ما استعجم ۸۵۶/۲، لسان العرب ۲۵۳/۱۳ .. وغیرها].

است که بر مردم خوانم، و این کلمات چهارگانه را به مردم رسانم، ابوبکر فی الحال آیات را تسلیم علی[عليه السلام] کرد، بعد از آن چون از این مهمات فارغ گشتند و به مدینه مراجعه نمودند ابوبکر صدیق نزد حضرت صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم رفت و گفت: یا رسول‌الله! ... ...[1] چه صورت از من واقع شد که سوره را از من بگرفتی؟

و روایتی آنکه: از راه برگشت و این سخن به عرض رسانید.[2] انتهی مختصراً.

و در "حبیب السیر" گفته:

بعد از توجه امیرالمؤمنین ابی‌بکر صدیق، جبرئیل امین [عليه السلام] بر حضرت سیدالمرسلین صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم نازل گشته گفت: «فرمان ربّ العالمین چنان است که: ادای رسالت نکند الا تو یا شخصی که از تو باشد»، لاجرم حضرت خاتم صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم علی کرم‌الله‌وجهه [عليه السلام] را طلبیده، و بر حکم الهی مطلع گردانیده، فرمود که: «از عقب صدیق اکبر بشتاب و اوائل برائت را از وی بستان»* ... الی آخر.

و در "مدارج النبوة" مسطور است:

---

۱. در [الف] به اندازهٔ چند کلمه سفید است.

۲. در روضة‌الاحباب، ورق: ۱۵۷ ـ ۱۵۶، سطر اخیر سقط شده، ولی در چاپ مطبعه انوار محمدی امین آباد لکهنو سنه ۱۲۹۷ صفحه: ۳۶۰ موجود است.

*. [ب] حبیب السیر مجلد اول، جزء سوم: ۷۱ (طبع هند، سنه ۱۲۷۳). [حبیب السیر ۱ / ۴۰۲].

چـون ابـوبکر صـدیق از مسـجد ذوالحـلیفه احـرام بسـته، روان شـد، جبرئیل علیه السلام بر آن حضرت صـلی‌الله‌عـلیه [وآله] وسـلّم نـازل شـد کـه: «ادای رسالت و پیغام نکند مگر تو یا علی».

و در روایتی: «یا مردی که از تو باشد»؛ زیرا که ثبوت عهد و نقض آن کار مردی است که صاحب معامله است، یا کسی که خویش و قرابت او باشد، پس آن حضرت صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم به علی مرتضی [علیه السلام] فـرمود کـه: «عقب ابی‌بکر برو، و ایـن آیـات از وی بسـتان، و در روز حـج بـر مـردم بخوان».[1] انتهی.

اما آنچه گفته: دوم: آنکه علی مرتضی [علیه السلام] را شریک ابوبکر کردند، تا هر دو به این خدمت قیام نمایند، چنانچه روایات "روضة الاحباب" و "بخاری" و "مسلم" و دیگر محدّثین همین احتمال دوم را قوت می‌بخشند؛ زیرا که اینها به اجماع روایت کرده‌اند که: ابوبکر صدیق ابوهریره را در روز نحر با جماعت دیگر ـ که متعینهٔ علی مرتضی رضی الله عنه [علیه السلام] بودند ـ فرمودند تا منادی دهـند: «لا یحجّ بعد العام مشرك، ولا یطوف بالبیت عریان..» إلی آخره.

پس بدان که در صورت صحت روایات مذکوره، در آنها تصریح این معنا واقع نیست که: ابوهریره سورهٔ برائت را می‌خواند، بلکه به همین دو فقره که مخاطب ذکر کرده، ندا می‌کرد و آن غیر سـورهٔ بـرائت است، چـنانچه در

---

۱. مدارج النبوة ۲ / ۴۹۲.

"صحيح بخارى" مذكور است كه ابوهريره[١] گفت:

بعثني أبو بكر في تلك الحجّة في المؤذّنين [بعثهم بعد النحر][٢] يؤذّنون بمنى أن لا يحجّ بعد العام مشرك ، ولا يطوف بالبيت <173> عريان.

قال حميد: ثم أردف النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم بعلي بن أبي طالب [عليه‌السلام] فأمره أن يؤذن ببراءة.

قال أبو هريرة: فأذّن معنا علي [عليه‌السلام] في أهل منى يوم النحر ببراءة، وأن لا يحجّ بعد العام مشرك، ولا يطوف بالبيت عريان..* إلى آخر الحديث.

پس حكم به تبليغ برائت مختص به حضرت على عليه‌السلام باشد.

و نيز اين قول دلالت مى‌كند بر اينكه: فرستادن ابوبكر، ابوهريره و غير او از مؤذنين را، قبل از فرستادن حضرت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله حضرت اميرالمؤمنين على بن ابى‌طالب [عليه‌السلام] بود.

چنانچه قوله:

---

١. در [الف] شتباهاً: (ابوبكر) آمده است.

٢. الزيادة من المصدر.

*. [الف] في باب تفسير قوله تعالى: ﴿وَأَذَانٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ..﴾ إلى آخر الآية [التوبة (٩): ٣] من كتاب تفسير القرآن، وباب ما يستر من العورة من كتاب الصلاة، وفي باب لا يطوف بالبيت عريان من كتاب الحجّ. (١٢). [ب] البخاري ٦ / ٦٤. [صحيح بخارى ٥ / ٢٠٢ ـ ٢٠٣ (چاپ دارالفكر بيروت)].

ثم أردف بعلي بن أبي طالب [عليه السلام]، وأمره أن يؤذن ببراءة بعد
قوله: بعثني أبو بكر في تلك الحجّة في المؤذّنين يؤذنون بمنى.
بر آن دلالت دارد؛ زیراکه در کتب نحو تصریح واقع شده به اینکه: حرف (ثم) برای تراخی و ترتیب موضوع است.

اما آنچه گفته: و از این روایات صریح معلوم می‌شود که: ابوبکر از این خدمت معزول نشده بود، و الا در خدمت غیر دخل نمی‌کرد، و منادیان را نصب نمی‌فرمود.

پس مردود است به چند وجه:

اول: اینکه این روایات راکه در آن تأذین ابوهریره و غیره به امر ابی‌بکر وارد است، از روایات اهل‌سنت است، بر شیعه حجت نیست.

دوم: آنکه بعدِ تسلیم این روایات، هرگز دلالت بر عدم عزل ابی‌بکر نمی‌کند، چنانچه دانستی.

سوم: آنکه شیعیان را می‌رسد که بگویند که: از ابوبکر دخل در خدمت غیر چه مستبعد بود، بلکه این هم ـ بر تقدیر وقوع آن ـ از امارات صحت قول شیعیان است که: ابوبکر منصب خلافت و نیابت حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه وآله را که ـ به موجب نصّ و نصب آن حضرت صلی الله علیه وآله ـ تعلق به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام داشت غصب نموده.

چهارم: آنکه علمای اهل‌سنت نیز این دخل ابی‌بکر را منافی عزل او

نمی‌دانند، بلکه آنچه گفته‌اند آن است که:

حضرت علی‌ﷺ آواز خود را چندان بلند نمی‌توانست فرمود که به تمام مردم می‌رسید، لهذا ابوبکر، ابوهریره و کسان دیگر را مقرر نموده بود که آنچه آن حضرت بگوید، شنوده، تکرار نمایند، تا مردم دیگر که بعید باشند بشنوند، چنانچه قسطلانی در شرح حدیث مذکور گفته:

وإنّما كانت مباشرة أبي هريرة لذلك بأمر الصديق، فكان أبو هريرة ينادي بما يلقيه إليه عليّ ممّا أُمر بتبليغه، وإن كان الأمر في ذلك مصروفاً إلى عليّ[ﷺ][1]؛ لأن الصديق كان هو الأمير على الناس في تلك الحجّة، وكان علياً[ﷺ] لم يطق التأذين وحده، فاحتاج لمعين على ذلك.

ويدلّ على ذلك حديث محرز بن أبي هريرة، عن أبيه، قال: كنت مع علي[ﷺ] حين بعثه النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم ببراءة إلى أهل مكّة، فكنت أُنادي معه بذلك حتّى يصحل[2] صوتي، وكان ينادي قبلي حتّى يعيي*.

---

۱. لم يرد في المصدر قوله: (وإن كان الأمر في ذلك مصروفاً إلى عليّ[ﷺ]).

۲. قال الجوهري: يقال: في صوته صَحَلٌ .. أي بُحُوحَة. وقد صَحِلَ الرجل ـ بالكسر [يعني بكسر العين] ـ يصحَل صَحَلاً .. أي صار أبحّ، فهو صَحِل الصوت وأصحل. انظر: الصحاح ٥ / ١٧٤٣.

*. قال الجوهري: العيّ: خلاف البيان ... ويقال أيضاً: عيّ بأمره وعَيِيَ، إذا لم ⬅

و ابن‌حجر در "فتح الباری" در شرح این حـدیث ـ أعني حديث تأذيـن أبي هريرة بأمر أبي بكر ـ گفته:

قال الطحاوي ـ في مشكل الآثار ـ: هذا مشكل؛ لأن الأخبار في هذه القصّة تدلّ على أن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم بعث أبابكر بذلك، ثم أتبعه علياً [عليه‌السلام] فأمره أن يؤذن، فكيف يبعث <174> أبو بكر أبا هريرة ومن معه بالتأذين مع صرف الأمر عنه في ذلك إلى علي [عليه‌السلام]؟!

ثم أجاب بما حاصله: إن أبا بكر كان الأمير على الناس في تلك الحجّة بلا خلاف، وكان علي [عليه‌السلام] هوالمأمور بالتأذين بذلك، وكأنّ علياً [عليه‌السلام] لم يطق التأذين بذلك وحده واحتاج إلى من يعينه على ذلك، فأرسل معه أبوبكر أبا هريرة وغيره ليساعدوه على ذلك*.

بس عجب است که مخاطب از اطلاع بر افادات اسلاف و علماء خود بهره نیافته، به اتباع هواجس نفسانیه و وساوس ظلمانیه آنچه خواسته، نگاشته.

يهتد لوجهه. راجع: الصحاح ۶ / ۲۴۴۲.

[الف] في باب تفسير ﴿وَأَذَانٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ..﴾ إلى آخر الآية [التوبة (۹): ۳] من كتاب التفسير. [ب] ارشاد الساری ۷ / ۱۴۳ (طبع مصر سنه ۱۳۰۴).

* . [الف] قوبل على أصل فتح الباري في الباب المذكور في كتاب التفسير. (۱۲).
[ب] فـتح البـاری ۸/ ۲۲۰ (طـبع المـطبعة الخـيرية سـنة ۱۳۲۵). [فتح الباری ۸/ ۲۳۸ـ۲۳۹].

اما آنچه گفته: آمديم بر احتمال اول كه ظاهر «لا يؤدّي عنّي إلاّ رجل مني» آن را قوت مى‌بخشد.

پس عين مكابره و عناد است؛ زيرا كه «لا يؤدّي عنّي إلاّ رجل مني» نص است در عزل ابى‌بكر، و هرگز معنايى ديگر سواى آن ندارد، و كلام مخاطب دلالت دارد بر آنكه احتمالى كه منافى عزل نباشد نيز از اين فقره مفهوم مى‌تواند شد.

اما آنچه گفته: و نيز حكم آن سرور صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم كه: «سوره را از ابوبكر بگير و تو آن را بخوان» بر تقدير صحت، اين جمله مؤيد مى‌شود.

پس اين جمله را چنانچه دانستى و خواهى دانست، ائمه ثقات اهل‌سنت روايت كرده‌اند، و آن را تلقى به قبول فرموده، پس تشكيک در صحت آن ناشى نيست مگر از تعصب و عناد.

اما آنچه گفته: اين عزل به سبب عدم لياقت و قصور قابليت ابى‌بكر نبود.

پس باطل است از جهت بطلان دليلش كه بعد از اين گفته، و آن اين است:
زيرا كه به اجماع ثابت است كه ابوبكر از امارت حاج معزول نشد.
و وجه بطلانش اين است كه از روايات اهل‌سنت عزل ابى‌بكر از حج ثابت مى‌شود، چنانچه در كتاب "جمع الجوامع" سيوطى به روايت ابن جرير مذكور است:

عن الحارث بن مالك، قال: خرجت إلى مكّة، فلقيت سعد بن

مالك، فقلت له: هل سمعت لعليّ[عليه السلام] منقبة؟ قال: قد شهدت له أربعاً لئن يكون لي إحداهن أحبّ إليّ من الدنيا أُعمّر فيها ما عمّر نوح: إن رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم بعث أبا بكر ببراءة من مشركي قريش، فسار بها يوماً وليلة، ثم قال لعلي[عليه السلام]: «الحق أبابكر فخذها منه، فبلّغها، ورُدّ عَلَيّ أبابكر»، فرجع أبوبكر فقال: يا رسول الله![ص] هل نزل في شيء؟ قال: لا، إلاّ خير[1]، إلاّ أنّه ليس يبلغ عني إلاّ أنا أو رجل منّي.

أو قال: من أهل بيتي.. إلى آخر الحديث[2].

و در کتاب "کنزالعمال" تبویب "جمع الجوامع" سیوطی مذکور است:

عن أبي بكر: إن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم بعثه ببراءة إلى أهل مكّة، وأن لا يحجّ بعد العام مشرك، ولا يطوف بالبيت عريان، ولا يدخل الجنّة إلاّ نفس مسلمة، ومن كان بينه وبين رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم عهد فأجله إلى مدته، و﴿[أَنَّ]اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ﴾[3]، فسار بها ثلاثاً، ثم قال لعلي[عليه السلام]: «الحقه فردّ عليّ أبابكر، وبلّغها أنت»، ففعل، فلمّا قدم أبوبكر... بكىٰ، فقال يا رسول الله![ص] **<175>** حدث فيّ شيء؟ قال: ما حدث فيك إلاّ خير، لكن أُمرت أن لا يبلغه إلاّ أنا

---

۱. في المصدر: (إلاّ خيراً).

۲. جامع الأحاديث (جمع الجوامع) ۱۶/ ۵۰۳.

۳. التوبة (۹): ۳.

أو رجل منّي. حم*. وابن خزيمة وأبو عوانة. قط**.***.

و ميرباقر داماد ـ عليه الرحمه ـ در "حاشية تقويم الايمان"، فرموده:

في كتاب درر السمطين ـ لمحدّثهم الناقد الحموي ـ: بإسناده عن زيد بن يثيع، عن أبي بكر بن أبي قحافة: أن النبيّ صلى‌الله‌عليه [و آله] وسلّم بعثه ببراءة على أهل مكّة، وأن لا يحجّ بعد العام مشرك، ولا يطوف بالبيت عريان، ولا يدخلنّ الجنّة إلاّ نفس مسلمة، ومن كانت بينه وبين رسول الله صلى‌الله‌عليه [و آله] وسلّم مدّة فأجله مدّته، و ﴿أَنَّ اللّٰهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ﴾(۱).

قال: فسار بها ثلاثاً، ثم قال لعلي [عليه‌السلام]: «الحقه فردّ عليّ أبا بكر، وبلّغها أنت»، ففعل، فلمّا قدم أبو بكر على النبيّ صلى‌الله‌عليه [و آله] وسلّم بكى، وقال: يا رسول الله! حدث فيّ شيء؟ فقال: «أُمرت أن لا يبلغ إلاّ أنا أو رجل مني»(۲).

---

* . [الف و ب] أي احمد بن حنبل في مسنده.

** . [الف و ب] أي الدارقطني.(۱۲).

*** . [الف] تفسير سورة التوبة من الفصل الرابع في التفسير من كتاب الأذكار من حرف الهمزة.(۱۲). [ب] كنزالعمال ۱ / ۲۴۶. [كنزالعمال ۲ / ۴۱۷ (طبع مؤسسة الرسالة، بيروت)].

۱ . التوبة (۹) : ۳.

۲ . مراجعه شود به شرح تقدمة تقويم الايمان : ۱۰۹ ـ ۱۰۴.

و در "روضة الصفا" آورده که:

در "إعلام الوری" مذکور است که: چون علی [عليه السلام] در راه با امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رسید، صدیق اکبر پرسید که: ای علی! چه صورت واقع شد؟ مگر در شأن من چیزی نازل گشته؟ علی [عليه السلام] گفت: «نه، ولکن حضرت رسول صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم مرا فرموده که سورهٔ برائت را از تو بستانم، و بر مشرکان خوانم، و عهد ایشان باطل گردانم».

امیرالمؤمنین ابوبکر از راه بازگشته نزد حضرت رسول صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم آمد، به عرض رسانید:

إنك أهّلتني لأمر طالت فيه الأعناق، فلمّا توجّهت له رددتني؟ قال(1): أنزل فيّ قرآن؟ قال النبيّ صلى الله عليه [و آله] وسلّم: «لا، ولكنّ الأمين هبط إليّ من الله عزّوجلّ بأنه لا يؤدّي عنك إلاّ أنت أو رجل منك، وعليّ منّي، وهو أخي، ووصيي، ووارثي، وخليفتي في أهلي وأُمّتي بعدي، ويقضي ديني، وينجز وعدي، ولا يؤدّي عنّي إلاّ علي».* انتهى.

⊃ قسمتی که مؤلف نقل کرده‌اند، بخشی از آن در متن و بخش دیگر در حاشیه صفحه: ۱۰۷ ـ ۱۰۸ موجود است.

۱. في المصدر: (مالي) بدل: (قال).

*. [ب] روضة الصفا ۲ / ۵۲۲ (طبع ایران، سنه ۱۳۷۹). [روضة الصفا ۲ / ۵۲۱ ـ ۵۲۲ (چاپ مرکزی) ۲ / ۱۶۶ ـ ۱۶۷ (چاپ سنگی)]، و مراجعه شود به اعلام الوری ۱ / ۲۴۸، ارشاد شیخ مفید ۱ / ۶۵].

از این روایات به صراحت تمام معلوم شد که حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه وآله به جناب امیر علیه السلام حکم فرمود که: ابوبکر را به نزد من برگردان، و آن جناب او را از راه بــه خــدمت آن جــناب بــرگردانید، و ابــوبکر بـه خـدمت جـناب رسول‌خدا صلی الله علیه وآله آمد، پس ثابت شد که از امارت حاج هم معزول شد، و اگر معزول نشدی، حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه وآله حکـم بـه ردّ او نـمی‌دادی، بـلکه می‌فرمودی که: ابوبکر بر امارت حج بماند و برود، و جناب امیر علیه السلام سورهٔ برائت را برساند.

از حکم به ردّ نمودن او چه سود بـود؟ و از ایـنجا است کـه فـضل بـن روزبهان ردّ ابوبکر را که علامهٔ حلی ذکر کرده حیث قال:

ونفّذه لأداء سورة البراءة ثم ردّه.[1] انتهی.

عین عزل او از امارت حج دانسته، چنانچه به جواب علامهٔ حلی، از دلیل و حجت عاجز آمده، زبان به سبّ و شتم گشاده، و در پی تجهیل ائمهٔ خود فتاده و گفته:

ومن غاية جهلك بالأخبار إنك تدّعي: إنه لمّا لحقه علي [علیه السلام] رجع قبل الحجّ؛ فيا أيّها الجاهل! من حجّ تلك السنة؟ [إن رجع أبو بكر؟ أتدّعي أن عليّاً [علیه السلام] كان أمير الحاجّ تلك السنة و][2] تخالف الخبر المتواتر؟ أم تدّعي: أنه لم <176> يحجّ في سنة تسع

---

۱. نهج الحق: ۲۶۵.

۲. الزيادة من [ب] واحقاق الحق.

أحد؟ وكلّ هذا من جهلك وبغضك..* إلى آخر هذيانه.

پس الحال باید دید که اولیای ابن روزبهان در حق ائمهٔ کبار خود مثل: ابن‌جریر، و امام احمد بن حنبل، و ابن خزیمه، و ابوعوانه، و دارقطنی ـ که ردّ ابی‌بکر را روایت کرده‌اند ـ چه می‌فرمایند؟

آیا ایشان را هم جاهل و مبغض و منکر متواتر می‌گویند؟ یا طریقهٔ ندامت و استعفا از خرافه امام خود می‌پویند؟!

و بالجمله هرگاه نزد ابن‌روزبهان ردّ ابوبکر عین عزل او از امارت حج است، مطلوب بلاکلفت حاصل است، ولله الحمد علی ذلك.

و مع‌هذا چونکه به روایات معتمدهٔ ائمهٔ اهل‌سنت ثابت شد که: ابوبکر از راه بازگشت** پس تا وقتی که به دلیلی که مفید یقین شود، ثابت ننمایند که باز ابوبکر به امارت حاجّ از خدمت حضرت رسول‌خدا ﷺ رخصت یافت، بر ما حجت تمام نمی‌شود، و احتجاج به روایاتی که به طرق سنیه منقول شده، برای الزام اهل حق سمتی از جواز ندارد، چنانچه بر ارباب اذهان صافیه و ارباب الباب زاکیه مخفی و محتجب نیست.

و اگر غرض از اجماع بر عدم عزل ابی‌بکر، اجماع شیعه و سنی

---

* . [ب] دلائل الصدق ۳ / ۱۸ (طبع قم سنه ۱۳۹۵). [احقاق الحق: ۲۲۲].

** . [الف و ب] رجوع ابی‌بکر را نسائی و سهیلی و ثعلبی و کواشی و سبط ابن الجوزی و محب‌الدین طبری و عینی و غیر ایشان نیز نقل کرده‌اند، کما علمت سابقاً. (۱۲).

است، پس كذب فضيح و بهتان صريح است كه اَدنى محصلى ريبى در بطلان آن ندارد.

و بر فرض اينكه ابوبكر از امارت حاج معزول نشده باشد، ليكن چون از تبليغ برائت كه متضمن احكام عظيمه و جليله بود معزول شد، اين عزل او دلالت كرد بر اينكه او استحقاق خلافت و نيابت عامه نداشت، چنانچه سيدمرتضى علم‌الهدى ـ عليه‌الرحمه ـ فرموده:

وبعد؛ لو سلّمنا أن ولاية الموسم لم تنفسخ[1]، لكان الكلام باقياً، لأنه إذا كان ما ولي مع تطاول الزمان إلاّ هذه الولاية، ثم سلب شطرها [و][2] الأفخم الأعظم منها، فليس ذلك إلاّ تنبيهاً على ما ذكرناه[3].

اما آنچه گفته: و چون لياقت سردارى حج كه متضمن اصلاح عبادات چند لک[4] كس از مسلمين است، و مستلزم اداى احكام بسيار، و خواندن

---

۱. في المصدر: (لم تفسخ).

۲. الزيادة من المصدر.

۳. الشافي ۴ / ۱۵۵.

وأشار السيد في آخر كلامه إلى ما ذكره في الصفحة السابقة:

ان تركه الولاية لبعض أصحابه ـ مع حضوره وإمكان ولايته ـ والعدول عنه إلى غيره ـ مع تطاول الزمان وامتداده ـ لابدّ من أن يقتضي غلبة الظنّ بأنه لا يصلح للولاية.

۴. لک: صد هزار، مؤلف تحفه گويد: نسبت هزار با لک چون نسبت ده با هزار است. مراجعه شود به تحفهٔ اثنا عشريه: ۳۱۲.

خطبه‌ها، و تعلیم مسائل بی‌شمار، و فتوا دادن در وقایع نادره و حوادث غریبه که در آن انبوه کثیر رو می‌دهد، و محتاج بــه اجـتهاد عـظیم و عـلم وافـر می‌گرداند به ابوبکر ثابت شد.

پس جوابش آنکه: در این قول دعاوی عدیده یاد کرده، و سند و حجت یکی از آن [را] ذکر نساخته، و تا وقتی که این دعاوی را به دلیل مقبول ثابت نکند، لایق جواب نیست.

اول: لازم است که ثابت نماید که: در این سال در حج چند لک کس از مسلمین حاضر بودند.

دوم: آنکــه ایـن امـارت مستلزم ادای احکـام بسیار و تـعلیم مسـائل بی‌شمار بوده.

سوم: آنکه فتوا در وقایع نادره و حوادث غریبه در این امارت لازم بوده.

چهارم: آنکه این امارت مستلزم اجتهاد عظیم و علم وافر بود[۱].

اما آنچه گفته: لیاقت قرائت چند آیه به آواز بلند که هر قـاری و حـافظ می‌تواند سرانجام داد، چرا او را ثابت نخواهد بود؟

---

۱. از ابتدای این اشکال یعنی (اما آنچه گفته: و چون لیاقت..) تا آخر پاسخ در نسخهٔ [الف] در حاشیه آمده است.

پس مردود است به چند وجه:

اول: آنكه اگر اين كار سهل و آسان بود، و هيچ بزرگى و عظمت نداشت و هركس سرانجام آن مى‌تواند داد، ابوبكر چرا به خدمت حضرت رسول‌خدا صلى الله عليه وآله عرض نمود: (وأهّلتني لأمر طالت فيه الأعناق..) إلى آخره.

چه اين قول او بر نهايت عظمتش دلالت دارد.

و نيز چرا بر عزل از اين كارِ سهل رنجيد، و نزد جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله آمده گريست، و بكا و زارى و جزع و بى‌قرارى آغاز نهاد.

دوم: آنكه در "كنزالعمال" مذكور است:

عن علي عليه السلام [عليه السلام] - إن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم حين بعثه ببراءة قال -: «يا نبيّ الله! إني لست باللَّسِن ولا بالخطيب»، قال: «مابدّ لي أن أذهب بها، أو أن تذهب بها أنت»، قال: «فإن كان ولابدّ فسأذهب أنا»، قال: «انطلق! فإن الله يثبت لسانك ويهدي قلبك»، ثم وضع يده على فيه، قال: «انطلق، فاقرأها على الناس»، وقال: «إن الناس سيتقاضون إليك فإذا أتاك الخصمان، فلا تقضينّ لواحد حتّى تسمع كلام الآخر، فإنه أجدر أن تعلم لمن الحقّ». <177> عم* وابن جرير**.

---

*. [الف وب] أي عبدالله بن أحمد في زوائد المسند. (۱۲).

**. [الف] تفسير سورة التوبة من الفصل الرابع في التفسير. قوبل على منتخب

از این حدیث ظاهر می‌شود که این امر نهایت عظیم و فخیم بود، و محتاج به ثبات لسان و هدایت قلب، و منحصر در نبیّ یا وصی.

و جناب قاضی نورالله ـ نور الله مرقده الشریف ـ بعدِ نقل این حدیث فرموده:

وهذا الإنفاذ كان أوّل يوم من ذي‌الحجة سنة تسع[1] من الهجرة وأدّاها عليّ إلى الناس يوم عرفة ويوم النحر، وهذا هو الذي أمر الله إبراهيم [عليه السلام] حين قال تعالى: ﴿وَطَهِّرْ بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَالْقَائِمِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ﴾[2]، فكان الله تعالى أمر الخليل بالنداء أولاً بقوله: ﴿وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ﴾[3]، وأمر الولي بالنداء أخيراً، وكان نبذ العهد مختصّا بمن عقده، ومن يقوم مقامه في فرض الطاعة وجلالة القدر وعلوّ المرتبة وشرف المقام وعظم المنزلة، ومن لا يرتاب بفعاله، ولا يعترض في مقاله، ومن هو كنفس العاقد، ومن أمره أمره وحكمه حكمه، وإذا حكم بحكم مضى واستقرّ وأمن فيه الاعتراض، وكان بنبذ العهد قوّة الإسلام، وكمال الدين، وصلاح أمر المسلمين، وفتح مكّة، واتساق أحوال الصلاح، وأراد الله

⊃ كنزالعمال وهو ايضاً لعلي المتقي. (۱۲). [ب] كنزالعمال ۱ / ۳۴۷. [كنزالعمال ۲/۴۲۲ (طبع مؤسسة الرسالة، بيروت)].

۱. في المصدر: (سبع).

۲. الحجّ (۲۲): ۲۶.

۳. الحجّ (۲۲): ۲۷.

تعالى أن يجعل ذلك كلّه على يد علي بن أبي طالب عليه السلام، حتّى ينوّه باسمه، ويعلي ذكره، وينبّه على فضله، ويدلّ على علوّ قدره وشرف منزلته على من لم يحصل له شيء من[1] ذلك..

وبالجملة: إن بين العزل والولاية فرقاً عظيماً وبوناً كبيراً، كما لا يخفى على من رزق الحجىٰ، وفي المثل السائر: العزل طلاق الرجل! * انتهى.

و ابن ابى‌الحديد از كتاب "موفقيات"** زبير بن بكار ـ كه از اعاظم اهل‌سنت و معتبرين ايشان است ـ نقل كرده:

عن عبد الله بن عباس، قال: إني لأُماشي عمر بن الخطاب في

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (ان) آمده است.

*. [الف] الجزء السادس من الأخبار الدالة على امامته [عليه السلام]. (۱۲).

[احقاق الحق ۷ / ۴۲۲، ولاحظ نهج الايمان: ۲۵۳ ـ ۲۵۴].

**. [الف و ب] ابن خلّكان در "وفيات الاعيان" مى‌فرمايد:

أبو عبد الله الزبير بن بكّار، وكنيته: أبو بكر بن عبد الله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن الزبير بن العوام القرشي الأسدي الزبيري، كان من أعيان العلماء، وتولّى القضاء بمكّة ـ حرسها الله تعالى ـ وصنّف الكتب النافعة، منها: كتاب أنساب قريش، وقد جمع فيها شيئاً كثيراً، وعليه اعتماد الناس في معرفة نسب القرشيين، وله غيره مصنفات دلّت على اطلاعه وفضله، وروى عن ابن عيينة ومن في طبقته، وروى عنه ابن ماجة القزويني وابن أبي الدنيا .. وغيرهما... وتوفّي بمكّة ـ وهو قاض عليها ـ ليلة الأحد لسبع ـ وقيل: لتسع ـ ليال بقين من ذي‌القعدة سنة ست وخمسين ومائتين.. إلى آخره. [وفيات الاعيان ۲/ ۳۱۱ـ۳۱۲].

سكّة من سكك المدينة، إذ قال لي: يا ابن عباس! ما أرى صاحبك إلاّ مظلوماً، فقلت في نفسي: والله لا يسبقني بها، فقلت: يا أمير المؤمنين! فاردد إليه ظلامته، فانتزع يده من يدي ومضى يهمهم ساعة، ثم وقف، فلحقته، فقال: يابن عباس! ما أظنّهم منعهم إلاّ استصغروا سنّه، فقلت في نفسي: هذه شرّ من الأُولى، فقلت: والله ما استصغره الله ورسوله حين أمره[1] أن يأخذ براءة من صاحبك! فأعرض عنّي وأسرع، فرجعت عنه.* انتهى.

این حدیث هم صراحتاً دلالت دارد بر آنکه: این امر بسیار جلیل‌القدر، و عزل ابی‌بکر از آن موجب ذلت و منقصت او گردید، و نصب جناب امیر برای این کار صریح دلالت بر خلافت آن جناب داشت.

و این حدیث باطل می‌کند جمیع تأویلات مزخرفه مخاطب را، چه اگر این امر سهل و آسان می‌بود، و ابوبکر بر امارت حج مأمور می‌ماند، عمر در جواب ابن عباس نمی‌گفت که: اختیار جناب رسول‌خدا صلی الله علیه وآله جناب امیر علیه السلام را برای سورهٔ برائت هیچ‌گونه موجب فضیلت آن جناب نمی‌شود؟! <178>

---

۱. في المصدر: (أمراه).

* . [الف] في شرح قوله علیه السلام: (لله بلاد فلان..)، في الجزء العاشر. (۱۲).
[ب] شرح ابن ابی الحدید ۱۲ / ۴۶ (طبع مصر سنه ۱۳۷۸).

[لازم به تذکر است که در "الاخبار الموفقیات" چاپ بغداد با آنکه تحت عنوان (الضائع من الموفقیات) مواردی را که ابن ابی‌الحدید زائد بر نسخهٔ آنها آورده استدراک نموده‌اند، ولی روایت فوق را نیاورده‌اند].

چه این اختیار ـ معاذالله ـ بنا بر عادات جاهلیت بود، و این امر بسیار سهل و آسان بود که هر قاری و حافظ سرانجام آن می‌تواند داد، و ابوبکر بر امری که به چند مرتبه از این امر مهم‌تر و عظیم‌تر بود، امیر بود، پس تو به چه طور این امر را دلیل فضیلت و افضلیت علی‌ عليه السلام از ابی‌بکر و استحقاق آن جناب برای خلافت می‌گردانی.

سوم: آنکه *مخاطب* خود کلام خود را تکذیب نموده، به عظمت و جلالت این امر قائل شده، چنانچه بعدِ این گفته که:

چون این کار هم از مهمات عظیمه بود، پس لابد آن شخص هم عظیم‌القدر و بزرگ مرتبه باشد، مثل ابی‌بکر.[1] انتهی.

پس این تناقض صریح است که جایی به این مرتبه تحقیر این امر می‌نماید که آن را نهایت امر سهل و آسان می‌گرداند، و آن را قرائت چند آیه که هر قاری و حافظ سرانجام آن می‌تواند داد[2]، قرار می‌دهد و جایی افاده می‌کند که این کار از مهمات عظیمه بود، و سوای مردی عظیم‌القدر که مثل ابی‌بکر باشد دیگری سرانجام آن نمی‌تواند داد.

و تحیر آن است که *مخاطب* چگونه در اینجا جناب امیر عليه السلام را مثل ابی‌بکر گردانیده، حال آنکه نزد سنیه ـ العیاذ بالله ـ آن جناب به مراتب بی‌حد و حصر از ابی‌بکر کمتر بوده، بلکه از عمر ـ که حسنه‌ای از حسنات کثیرهٔ ابی بکر که به

---

١. تحفهٔ اثنا عشریه: ٢٧٣.

٢. در [الف] اشتباهاً اینجا: (واو) آمده است.

عدد نجوم بودند بوده! و آرزویش آن بوده‌که : کاش شَعری از اَشعار سینهٔ ابوبکر بودی ـ کمتر بوده، بلکه از عثمان که از عمر هم به مراتب کمتر بوده مفضول بوده!*

<128/1>[۱] اما آنچه گفته: و خطبه‌های ابوبکر و صفت اقامهٔ حج که از

---

*. [الف] وقال بعضهم: وجه هذا العزل أن سورة براءة وقع فيها فضل أبي‌بكر... وأنه رفيق رسول الله [صلى الله عليه وآله] في الغار، وخروجه مع النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم في الهجرة وكون الله معهما، فقراءة علي‌ رضي الله عنه [عليه السلام] ـ وهو أخصّ قرابةً بالنبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم ـ إيّاها أبلغ في إعلاء أبي‌بكر على علي [عليه السلام] ومن دونه من الصحابة، وكأنّه إشارة على تفضيله... حتّى لا يتوهم متوهم في حقه، فهي حجّة قاطعة لأبي بكر في التفضيل. (۱۲) منهاج. [منهاج :، نقله صاحب التحفة عن المنهاج في حاشيته على التحفة الإثناعشرية : ۵۵۰].

أقول: هذا الوجه المجذوذ الأُصل لهذا العزل الذي ذكره هذا المعزول من العقل، البعيد من الإدراك والفضل.. ممّا يضحك الثكلان ويستوقف العجلان لشدة غرابته وغاية فظاعته، وهو مثل ما ذكره في فتح الباري مبني على ظنّ أن المراد تبليغ براءة كلّها، وقد صرّح ابن حجر العسقلاني بأنه ليس الأمر كذلك، وأن ما أُمر بتبليغه منها أوائلها فقط. [فتح الباري ۸ / ۲۴۲].

وأمّا ما سرده من قوله: (فقراءة علي [عليه السلام]..) إلى آخره آتياً بعبارة ركيكة يستحيي أدنى محصل أن يتفوّه بها ويجريها على لسانه، فهو من قبيل بناء الفاسد على الفاسد المنهار واهى بنيانه، فهي حجّة قاطعة وبيّنة ساطعة على إنهماكه في الإغواء والتضليل، والله الهادي إلى سواء السبيل. (۱۲).

۱. از اینجا به بعد در نسخهٔ [الف] بعد از صفحه : ۱۲۸ آمده است.

ابوبکر در آن هنگام به ظهور آمده، در "صحیح نسائی" و دیگر کتب حدیث به طرق متعدده مذکور است.

پس در "صحیح نسائی" یک خطبهٔ ابوبکر هم مذکور نیست، چه جا خُطب عدیده! مخاطب متورع به سبب مزید انهماک در حبّ امام و مقتدایش، از افترا و کذب بر اعلام محدّثین و مصنفین "صحاح" خود که ارکان دین و اسلام اویند نیز باکی ندارد، و تفضیح و تقبیح خود ـ به اظهار نهایت بی‌مبالاتی و جسارت و حیازت انواع خزی و خسارت ـ در جنب حمایت ائمهٔ ضلالت سهل‌تر می‌پندارد!

آری در "صحیح نسائی" یک روایت متضمن خطبه خواندن ابوبکر در مقامات عدیده مذکور است، لیکن خطبه[ای] از خطب ابوبکر در آن مذکور نیست.

و مع‌هذا خود نسائی قدح و جرح راوی آن بیان نموده، چنانچه گفته:

أخبرنا إسحاق بن إبراهيم، قال: قرأت على أبي قرّة موسى بن طارق، عن ابن جريج، حدّثني عبد الله بن عثمان بن خثيم، عن أبي الزبير، عن خالد، عن جابر: إن النبيّ ـ صلى الله تعالى عليه وعلى آله وسلم ـ حين رجع من عمرة الجعرانة بعث أبا بكر على الحجّ، فأقبلنا معه حتّى إذا كان بالعرج ثوّب بالصبح، ثمّ استوى ليكبّر، فسمع الرغوة خلف ظهره، فوقف عن التكبير، فقال: هذه رغوة ناقة رسول الله ـ صلى الله تعالى عليه وعلى آله وسلم ـ الجدعاء لقد بدا لرسول الله صلى الله عليه [وآله]

وسلّم في الحجّ، فعلّه[1] أن يكون رسول الله ـ صلى الله تعالى عليه وآله وسلم ـ فنصلي معه، فإذا علي [عليه السلام] عليها، فقال له أبو بكر: أمير أم رسول؟ قال: «لا، بل رسول، أرسلني رسول الله ـ صلى الله عليه وعلى آله وسلم ـ ببراءة أقرأها على الناس في مواقف الحجّ..»، فقدمنا مكّة، فلمّا كان قبل يوم التروية بيوم قام أبو بكر فخطب الناس، فحدّثهم عن مناسكهم، حتّى إذا فرغ قام علي [عليه السلام] فقرأ على الناس براءة حتّى ختمها، ثمّ خرجنا معه حتّى إذا كان يوم عرفة قام أبو بكر فخطب الناس فحدّثهم عن مناسكهم حتّى إذا فرغ قام علي [عليه السلام] فقرأ على الناس براءة حتّى ختمها، ثمّ كان يوم النحر فأفضنا، فلمّا رجع أبو بكر خطب الناس فحدّثهم عن إفاضتهم وعن نحرهم وعن مناسكهم، فلمّا فرغ قام علي [عليه السلام] فقرأ على الناس براءة حتّى ختمها، فلمّا كان يوم النفر الأول قام أبو بكر فخطب الناس فحدّثهم كيف ينفرون..؟ وكيف يرمون..؟ فعلّمهم مناسكهم، فلمّا فرغ قام علي [عليه السلام] فقرأ براءة على الناس حتّى ختمها.

قال أبو عبد الرحمن: ابن خثيم ليس بالقوي في الحديث، وإنّما أخرجت هذا؛ لأن لا يجعل ابن جريج عن أبي الزبير، وما كتبناه إلاّ عن إسحاق بن راهويه[2].

---

۱. في المصدر: (فلعلّه).

۲. في المصدر: (ابراهيم).

ويحيى بن سعيد القطّان لم يترك حديث ابن خثيم ولا عبد الرحمن، إلاّ أنّ علي بن المديني قال: ابن خثيم منكر الحديث، وكان علي [ابن](1) المديني خلق الحديث*.

و ذهبى در كتاب "مغنى" گفته:

عبد الله بن عثمان بن خثيم؛ وثّقه ابن معين مرّة، ومرّة قال: ليس بالقويّ، وقال أبو حاتم: لا يحتجّ به(2).

بالجمله؛ ادعاى مذكور بودن خُطب ابوبكر در "صحيح نسائى" از طرائف دعاوى است كه هرگز خطب ابوبكر بلكه يک خطبه او هم در آن مذكور نيست، و راوى حديثى كه در آن خواندن ابوبكر خطبه‌ها [را] مذكور است حسب تصريح نسائى مقدوح است كه قوى در حديث نيست، و على بن مدينى ارشاد كرده كه او منكر الحديث است، و حسب نقل ذهبى ابوحاتم گفته كه: احتجاج به او كرده نمى‌شود.

اما آنچه گفته: و به اجماع اهل سير ثابت و مقرر است كه على مرتضى[عليه السلام] در اين سفر اقتداى [به] ابوبكر مى‌فرمود، و عقب او نماز مى‌گزارد، و در مناسک حج متابعت او مى‌نمود.

---

١. الزيادة من المصدر.

* . [ج] كتاب الحج. [ب] سنن نسائى مترجم ٢ / ٢٢٢ (طبع كراچى). [سنن نسائى ٥ / ٢٤٧ـ٢٤٨].

٢. المغنى فى الضعفاء ١ / ٣٤٦ ـ ٣٤٧.

پس دعوی اجماع اهل سیر بر این معنا باطل محض و کذب صریح است، و بالفرض اگر بعضِ اتباع و اشیاع ابوبکر ادعای این معنا نموده باشند، شیعه آن را کی باور می‌دارند تا بر ایشان حجت تمام شود.

<128>[۱] اما آنچه گفته: علی مرتضی [علیه السلام] در جواب گفت: من مأمورم.

پس بر فرض صحت، مقصود آن حضرت علیه السلام از این کلمه آن بود که:
من مأمور جناب رسول‌خدا صلی الله علیه وآله هستم نه امیر بالاستقلال.
نه آنچه *مخاطب* ایهام آن قصد کرده، یعنی: مأمور توام ای ابوبکر.

<128/1>[۲] اما آنچه گفته: پس لابد این عزل ابوبکر را ـ که در مقدمهٔ چند آیهٔ قرآنی واقع شده ـ وجهی می‌باید ورای عدم لیاقت و قصور قابلیت، و الاّ نصب ابوبکر در امری که خیلی جلیل‌القدر است، و عزل او از این کارِ سهل، صریح خلاف عقل است.

پس *مخاطب* عالی‌تبار ـ که بار بار اهانت و استحقار این کار جلیل‌المقدار بر زبان گهربار می‌راند ـ به حقیقت بغض و عناد حضرت حیدر کرار و جسارت خود بر معارضهٔ جناب رسول مختار صلی الله علیه وآله، بلکه خدای جبار و ایزد قهار به منصهٔ اثبات و اظهار می‌رساند!

---

۱. بازگشت به‌صفحه: ۱۷۸ از نسخه [الف].

۲. از اینجا به بعد نیز در نسخهٔ [الف] بعد از صفحه: ۱۲۸ آمده است.

بلكه نشتر طعن و تسفيه و تحميق و تجهيل خليفهٔ عالی‌فخار، به قلوب معتقدين جان‌نثار او می‌دواند!

و كمال شناعت و فظاعت اين تحقير و توهين بر اهل ايمان ظاهر است، و هرگز كار مسلمی نيست كه بعدِ ملاحظهٔ احاديث داله بر غايت عظمت و جلالت آن، توهين و تحقير آن نمايد، ليكن مخاطب به زعم دفع طعن از امام خود ـ گو مفضی به عكس آن باشد! ـ به اهانت و تحقير اين شرف عظيم، مايهٔ خسارت دنيا و آخرت اندوخته، آتش غضب الهی بر خود افروخته!

و طرفه‌تر آنكه بعدِ اندک فاصله ـ به وجوه عديده ـ تكذيب و تجهيل خود در اين تحقير و تسهيل فرموده:

اول: آنكه قول او در مابعد:

و اگر تأمل كنيم خواندن سورهٔ برائت در اين انبوه كثير كه در منیٰ واقع می‌شود، و به قدر شش لک[1] كس در آن وادی وسيع فراهم می‌آيند، و رسانيدن آواز به گوش هر كس محتاج است به گردش بسيار و محنت شديد و بلند كردن آواز متصل بر خيمه و در هر شارع[2] و در هر بازار. انتهى.

به وجوه عديده ـ كما لا يخفى على المتأمل ـ دلالت بر عظمت و جلالت اين

---

۱. قبلاً گذشت كه (لک) يعنی: صد هزار.

۲. در [الف] اشتباهاً به جای: (هر شارع) لفظ: (مثل) آمده است كه معنای صحيحی نداشت، لذا از مصدر اصلاح شد.

کار دارد، پس تسهیل و تحقیر و توهین آن ـ که قبل از این تأمل نموده ـ دلیل کمال تهور و جسارت و خسارت او است که بلاتأمل در پی تحقیر و توهین چنین شرف عظیم ـ که خود اثبات غایت عظمت و جلالت آن نموده ـ افتاده، ابواب نهایت لوم و ملام اهل ایمان و اسلام بر خود گشاده.

دوم: آنکه قول او: (پس ناچار از امیر حج [<128/2>] این کار نمی‌تواند شد)، نیز دلالت صریحه دارد بر عظمت و فخامت این کار جلیل‌المقدار.

واعجباه که چنین کار عظیم را که به اعتراف او از امیر حج ـ که نزد او ابوبکر بوده ـ نمی‌تواند شد، و او قدرت بر آن نداشت، چنان اهانت و تحقیر به سبب مزید بغض و عداوت امیر کل امیر ـ علیه‌صلوات‌الملک‌القدیر ـ می‌نماید که به کذب و بهتان و مجازفه و عدوان ادعا می‌فرماید که: ـ معاذالله ـ هر قاری و حافظ آن را سرانجام می‌تواند داد!

سوم: آنکه قول او: (چون این کار از مهمات عظیمه بود)، نص واضح و برهان لائح بر کذب و بهتان مخاطب است در ادعای سهل بودن آن، که در اینجا اعتراف نموده به آنکه: این کار از مهمات عظیمه بوده، و قبل از آن ـ به سبب اشتعال نار عناد و احقاد ـ راه تحقیر و إزرا و تنقیص آن سپرده که هر قاری و حافظ را که حائکان و ندّافان[1] دهلی هم در مصداق آن داخلند، لایق

---

۱. حائك: نسّاج، جولا، بافنده.
نداف: پنبه‌زن. رجوع شود به لغت نامه دهخدا.

آن گردانیده، و در حقیقت به این ادعای باطل ـ علاوه بر اظهار کمال ناصبیت و عداوت خود ـ دست از اسلام ظاهری هم برداشته که ـ معاذالله ـ از آن اعتراض عظیم بر خدا و رسول او صلی الله علیه و آله که این کار را تعظیم و تبجیل نمودند، لازم می‌آید.

و از آن هم أطرف آنکه از این توهین و تسهیل، تحمیق و تضلیل ابی‌بکر هم به وجه اتم ظاهر می‌شود.

چهارم: آنکه قول او: (پس لابد آن شخص هم عظیم‌القدر و بزرگ مرتبه باشد مثل ابوبکر)، تصریح صریح است به عظمت و جلالت این کار که از آن انحصار آن در شخص عظیم‌المرتبه و بزرگ‌مرتبه که مثل ابوبکر باشد ظاهر است، پس به حقیقت در قول سابق از این ـ که نهایت توهین و تحقیر این شرف خطیر نموده ـ کمال عناد و تعصب و وقاحت و بی‌باکی خود، حسب قول خود ظاهر ساخته، و به این تحقیر و توهین، ذمّ و تهجین ابی‌بکر هم به غایت قُصویٰ رسانیده که کاری را که حسب افادهٔ او از ابی‌بکر نمی‌تواند شد، و منحصر در شخص عظیم‌القدر جلیل‌المرتبه که مثل ابی‌بکر باشد، به حدی بی‌وقع و بی‌قدر ساخته که هر قاری و حافظ ـ ولو کان فاسقاً ماجناً جاهلاً فاجراً ـ لایق آن پنداشته.

پنجم: آنکه قول او:

ولهذا جناب پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم علی مرتضی [علیه السلام] را برای این کار امیر ساخت. انتهی.

دلیل صریح و برهان واضح است بر آنکه: این کار بس عظیم و جلیل و خطیر بوده که جناب رسول‌خدا صلی الله علیه و آله، نظر بر آنکه چون این کار از مهمات عظیمه بوده، پس لابد صاحب آن کار هم شخص عظیم‌القدر و جلیل‌المرتبه باشد مثل ابوبکر، برای این کار حضرت علی بن ابی‌طالب علیه السلام را امیر ساخت، پس تحقیر و توهین چنین کار، کار احدی از مسلمین نیست، فنعوذ بالله من وساوس إبليس اللعين وتلبيساته المضلّة عن الدين.

ششم: آنکه قول او: (تا هر دو مهم به خوبی و رونق سرانجام پذیرد)، دلیل روشن است بر آنکه تبلیغ سورۀ برائت امری بود مهم مثل امارت حج، و سرانجام پذیرفتن آن به خوبی و رونق مثل حج، منظور نظر سرور انام ـ علیه وآله آلاف التحیة والسلام ـ بوده، پس تحقیر و توهین این امر مهم که از اهم مهام است، و سرانجام یافتن آن به خوبی و رونقِ تمام، مطمح نظر حضرت سرور انام ـ صلی الله علیه وآله الکرام ـ و آن تحقیر هم به این مبالغه و اهتمام که هر قاری و حافظ را ـ ولو كان من الجهلة الأغثام، والسفهاء اللئام، والمردة الطغام ـ لایق آن گردانیدن، کار احدی از عوام اهل اسلام نیست، و جز کافری عنید و متعصبی پلید بر آن اقدام نمی‌تواند کرد، چه جا که عالمی و دین‌داری و صاحب‌فهم و هوشیاری قدم جسارت بر آن گذارد، و عَلَم تفضیح و تقبیح و تضلیل و تجهیل خود در خلایق بردارد.

هفتم: آنکه قول او: (و هر دو کار نزد مردم مقصود بالذات دریافته شود)، دلالت صریحه دارد بر آنکه این کار به حدی عظیم و جلیل‌الشأن بود

که مثل امارت حج که به اعتراف او خیلی جلیل‌القدر و محتاج به اجتهاد عظیم و علم وافر است، و دریافته شدن آن مقصودِ بالذات مقصود سرور کائنات - علیه وآله‌آلاف‌التحیات‌والتسلیمات - بوده، پس توهین و تحقیر آن - که از *مخاطب* سرزده - بلاریب او را به درکات سعیر برده.

هشتم: آنکه قول او:

اگر اکتفا بر منادیان ابوبکر می‌فرمود، مردم را گمان می‌شد که مقدمهٔ عهد و پیمان نزد پیغمبر چندان ضرور نبود که برای این کار شخص مستقل منصوب نفرمود. انتهی.

نیز برای تکذیب او در ادعای این معنا که هر قاری و حافظ این کار را سرانجام می‌تواند داد کافی است.

نهم: آنکه توجیهی که بعد از این ذکر کرده، و آن را به لطیفه موسوم ساخته، و به بعض مدققین اهل‌سنت منسوب ساخته، نیز بر عظمت و جلالت و علو منزلت این کار به وجوه عدیده دلالت دارد، پس کذب او [در ادعای سهل بودن آن، و شناعت مجازفت او][1] در اهانت و تحقیر آن از این لطیفه هم به غایت وضوح ظاهر است.

دهم: آنکه قول او:

طرفه آن است که ابوبکر صدیق در این کار هم مددکار علی مرتضی [عليه السلام]

---

۱. زیاده از [ج].

بود.. الی قوله: و خود نیز گاه‌گاه شریک این خدمت می‌شد... الی آخر.

دلالت صریحه دارد بر آنکه: این خدمت به حدی عظمت و جلالت داشته که *مخاطب* شرکت ابی‌بکر را در آن موجب فخر و شرف ابی‌بکر می‌داند، و اهتمام در اثبات آن می‌نماید، و ثبوت آن را طرفه می‌پندارد، پس تحقیر و توهین آن ـ که از *مخاطب* فخور و اعور مغرور سرزده ـ کما سیجیء ـ از طرائف امور است و غرائب شرور، و عجایب کذب و زور، و بدائع فسق و فجور، ﴿فَإِنَّهَا لاَ تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلٰكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ﴾[1].

<178>[2] اما آنچه گفته: و آن وجه آن است که: عادت عرب در عهد بستن و شکستن و صلح نمودن وجنگ بنیاد نهادن همین بود... الی آخر.

پس در جواب این شبهه سید مرتضی علم الهدی علیه السلام فرموده:

فأمّا ما حكاه عن أبي علي من أن عادة العرب أن لا يحلّ ما عقده الرئيس منهم إلاّ هو أو المتقدّم من رهطه، فمعاذ الله! أن يجري النبيّ صلى الله عليه وآله سنته وأحكامه على عادة الجاهلية، وقد بيّن صلى الله عليه وآله سببه لمّا رجع إليه أبو بكر فسأله عن أخذ السورة منه، فقال: «أُوحي إليّ أن لا يؤدّي عنّي إلاّ أنا أو رجل منّي»، ولم يذكر ما ادّعاه أبو علي، على أن هذه العادة لو كان يعرفها النبيّ صلى الله عليه وآله قبل بعثه أبي بكر بسورة براءة، فما باله لم يعتدّها، ويبعث في الابتداء

---

۱. الحجّ (۲۲): ۴۶.

۲. بازگشت به‌صفحه: ۱۷۸ از نسخه [الف].

من يجوز أن يحلّ عقده من قومه؟!* انتهى.

و نيز باطل مى‌كند اين وجه مخترع را آنكه قرابت جناب رسول‌خدا صلى الله عليه وآله در جناب امير عليه السلام منحصر نبود، بلكه عباس عم آن حضرت هم قريب آن جناب بود، و حال آنكه در "مشكاة" مذكور است:

عن حبشي بن جنادة، قال: قال رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلّم: «علي مني وأنا من علي، ولا يؤدّي منّي[1] إلاّ أنا أو علي». رواه الترمذي**.

و ملا على قارى در شرح <179> آن گفته:

وكذا أحمد، والنسائي، وابن ماجه.[2] انتهى.

پس در اين حديث حضرت رسول‌خدا صلى الله عليه وآله تصريح فرموده كه: سواى جناب امير عليه السلام كسى ديگر تبليغ نمى‌تواند كرد، و حال آنكه به موجب آنچه سنيان از عادت عرب دعوى مى‌كنند، حصر تبليغ در جناب امير عليه السلام نمى‌بايست، پس معلوم شد كه وجه حصر در جناب امير عليه السلام همين بود كه سواى آن جناب كسى ديگر آن وقت لياقت تبليغ نداشت.

---

*. [ب] الشافى: ۴ (طبع ايران). [الشافى ۴ / ۱۵۵].

۱. في المصدر: (عنّي).

**. [الف] باب مناقب علي [عليه السلام] من كتاب المناقب. (۱۲). [ب] مشكاة: ۵۶۴ (طبع دهلى سنه ۱۳۵۰). [مشكاة المصابيح ۳ / ۱۷۲۰].

۲. مرقاة المفاتيح ۱۱ / ۲۴۸.

و حدیث صحیح ابن عباس که سابقاً از "نزل الابرار" به روایت امام احمد گذشت، به صراحت تمام دلالت دارد بر آنکه ارسال جناب امیر علیه السلام برای ادای سورهٔ برائت بعدِ عزل ابی‌بکر، فضیلت جلیله و منقبت جسیمه برای آن حضرت علیه السلام بود، و از خصال شریفه و مناقب منیفهٔ آن جناب معدود، پس اگر ـ معاذالله ـ این ارسال محض بنابر اتباع رسم جاهلیت بودی، جای منقبت و فضیلت اصلاً نبودی.

و به مقتضای حبّ الشيء يعمي ويصمّ بعض علمای اهل‌سنت وجهی دیگر که افحش از این وجه است ـ برای عزل ابی‌بکر از ادای سورهٔ برائت ـ تراشیده‌اند، و آن اینکه:

چون سورهٔ برائت متضمن فضیلت ابی‌بکر بود لهذا مناسب ننمود که ابوبکر مدح خود به زبانش بیان سازد، پس حضرت رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم خواست که مدح او را کسی دیگر به کفار رساند.

و سخافت این وجه بدان مرتبه رسیده که خود اهل‌سنت آن را مردود ساخته‌اند، چنانچه ابن‌حجر در "فتح‌الباری" گفته:

قيل: إنّما لم يقتصر النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم على تبليغ أبي بكر عنه ببراءة لأنها تضمّنت مدح أبي‌بكر، فأراد أن يسمعوها من غير أبي‌بكر.

وهذه غفلة من قائله، حمله عليها ظنّه أن المراد تبليغ براءة

كلّها، وليس الأمر كذلك لما قدّمناه، وأن ما أُمر بتبليغه منها أوائلها فقط.* انتهى.

و از امثال اين مقامات حال عصبيت و عناد علماى سنيه نيک‌تر به وضوح مى‌رسد که در محبت ائمهٔ ضلالى چنان غافل و ذاهل گرديده‌اند که براى اصلاح مطاعن ايشان چه‌ها مساعى نامشکور که بجا نمى‌آرند، و چه مشقت‌هاى لاطائل که در توجيه و تأويل بى‌حاصل برنمى‌دارند، وليکن اصلاً اين سعى ايشان به جايى نمى‌رسد، و هرگز سودى جز مزيد فضيحت به ايشان نمى‌رساند.

و اعور ناصب چنان مبتلاى عصبيت گرديده که از دين و آيين دست برداشته، کلمه[اى] بس سخيف بر زبان آورده، يعنى گفته که: وجه عزل ابى‌بکر از اداى سورهٔ برائت آن است که شأنش ارفع از آن بود که او تبليغ آن نمايد، چنانچه در رساله‌اى که به ردّ اهل حق نوشته گفته:

إن النداء أمر صغير لا يليق بالأُمراء مثله، فصرفه النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم عن أبي بكر لكونه الأمير رفعاً لدرجته عن مثله، وهو فضيلة لعلي [عليه‌السلام].. إلى آخره(١).

---

* . [الف] في باب ﴿وَأَذَانٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ..﴾ إلى آخر الآية [التوبة (٩) : ٣]، من كتاب التفسير. (١٢). [ب] فتح الباری ٨ / ٢٢٢. [فتح الباری ٨ / ٢٤٢ (چاپ دارالمعرفة بيروت لبنان)].

١. رساله الردّ على الرافضة : عنه الأنوار البدرية لكشف شبه القدرية

⇐

این عصبیت و هوای باطل تماشا کردنی است که امری را که علمای سنیه از فضایل جناب امیر علیه السلام می‌شمارند، بلکه خودش هم آن را فضیلت آن حضرت علیه السلام دانسته، و ابن عباس از فضایل عظیمه آن حضرت علیه السلام که مختص <180> به آن جناب بود شمرده، و به مقابلهٔ عمر هم ذکر آن کرده، و اثبات عظمت آن حضرت علیه السلام به آن نموده، و او سکوت نموده، و خود خلیفهٔ اول آن را نهایتْ عظیم و جلیل شمرده، و بر معزول شدن خود از آن دل‌تنگ گردیده، و ناخوش شده، و گمان نزول چیزی در حق خود کرده، و بکا و زاری به جهت آن کرده، و *مخاطب* اهتمام اثبات شراکت ابی‌بکر با جناب امیر علیه السلام در آن دارد، چنان تحقیر و تهوین می‌کند که ـ خاک به دهانش ـ می‌گوید که:

امری صغیر بود و لایق ابوبکر نبود، که مرتبه‌اش بلندتر از آن است.

آری راست گفته که چون ابوبکر لیاقت ادای آن نداشت، آن هم لایق ابوبکر نبود، سبحان الله! جای عبرت است که تبلیغ آیات قرآن را به سوی کفار تحقیر می‌نماید و صغیر می‌گوید، و شأن ابوبکر را ارفع از آن می‌داند، فاعتبروا یا أُولي الألباب! إن هذا لشيء عجاب.

و گو اعور ناصب به مزعوم باطل خود به این هفوهٔ شنیعه اثبات کمال فضیلت ابی‌بکر کرده، لیکن در حقیقت به نظر [به] روایات سابقه که به

⮑ للشیخ المهلبي الحلي: ۱۳۳، (نسخه عکسی، مرکز احیاء میراث اسلامی، شماره ۵۴۵). هیچ اطلاعی ازنسخه چاپی یا خطی رساله الردّ علی الرافضة در دست نداریم، شرحی از کتاب و مؤلف در طعن دهم ابوبکر گذشت.

خلاصهٔ آن اشاره رفت، در تحميق و تسفيه ابی‌بكر كوشيده، و نهايت نقصان عقل و بی‌تميزی او به اثبات رسانيده، وهذا في كمال الظهور، ومن لم يجعل الله له نوراً فما له من نور.

اما آنچه گفته: و حالا هم همين [رايج][1] و جاری است... الی آخر.

پس اولاً: رايج و جاری بودن اين رسم ممنوع است، بلكه بسا است كه بعدِ نزاع و جدال هرگاه نوبت به مصالحه می‌رسد، اعتماد بر اقوال شاهزادگان ـ كه اكثر به سبب بُعد از مراتب فضل و عقل بدنام می‌باشند ـ نمی‌كنند، و جز عهد و پيمان اكابر امرا و وزرا كه به حزم و احتياط و وفور عقل و علم، و حفظ عهود معروف باشند معتمد نمی‌دانند.

و ثانياً: اگر در ميان سلاطين و امرا و زمين‌داران رسمی حالا رايج و جاری باشد، ذكر آن در مقام بيان مصلحت فعل جناب رسالت‌مآب صلی الله عليه وآله و حكمت نزول وحی آوردن، داد دانشمندی دادن است!

اما آنچه گفته: و اگر تأمل كنيم... الی آخر.

پس كاش قبل از اين تأمل می‌گرديد! و به آن همه خرافات و هفوات كه در توهين و تحقير اين امر جليل‌الشأن ـ كه به وجوه كثيره حالا اثبات

---

۱. زياده از [ج].

غـایت عـظمت و جـلالت و سُـموّ مـنزلت آن مـی‌نمایید ـ رانـده آیـد[۱] متفوه نمی‌شدید[۲].

اما آنچه گفته: پس ناچار از امیر حج این کار نمی‌تواند شد.

جوابش آنکه: این مقوله دلالت می‌کند بر اینکه: حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه وآله در اول امر که حکم به تبلیغ سورهٔ برائت به ابوبکر کرده بود از این امور غیر واقف و غافل بود، معاذ الله من ذلك!

و مثل این الزام بر مقولهٔ شیعیان لازم نمی‌آید؛ زیرا که ایشان می‌گویند که: مقصود آن حضرت از این تعیین و عزل آن بود که: بر مردم ظاهر شود کـه ابوبکر استحقاق و لیاقت این امور ندارد، چنانچه سیدمرتضی ـ رضی الله عنه وأرضاه، وجعل في جنّة الخلد مثواه ـ فرموده:

> فإن قيل: فأيّ فائدة في دفع السورة إلى أبي بكر، وهو لا يريد أن يؤدّيها عنه، ثمّ ارتجاعها منه، وألاّ دفعت في الابتداء إلى أمير المؤمنين عليه السلام؟
>
> قلنا: الفائدة في ذلك ظهور فضل أمير المؤمنين عليه السلام ومزيّته، وأن الرجل الذي نزعت السورة منه لا يصلح لما يصلح له، وهذا غرض قوي في وقوع الأمر على ما وقع عليه من دفعها إلى أبي بكر وارتجاعها منه[۳].

---

۱. مقصود از (رانده آید) معلوم نشد، کلام بدون آن کاملاً روشن است.

۲. دو اشکال گذشته و جواب آن در [الف] در حاشیه آمده.

۳. الشافي ۴ / ۱۵۷.

اما آنچه گفته: ابوبكر كه مظهر صفت رحمت الهى بود... الى آخر.

پس چرا نمی‌گويد كه: ابوبكر جبان و نامرد بود، و از او سرانجام اين امور ممكن نبود؛ زيرا كه حق ـ تعالى شأنه ـ در وصف اصحاب رسول‌خدا صلى الله عليه وآله فرموده: ﴿وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ﴾* يعنى: كسانى كه با حضرت رسول‌خدا صلى الله عليه وآله هستند، سخت‌ترين مردمان و زياده شدت‌كنندگان هستند بر كفار، و رحم‌كنندگان بر مؤمنين، و هرگاه كه ابوبكر بر كفار شدت كننده نباشد، بلكه بر ايشان رحم‌كننده باشد، از مصداق اين آيهٔ كريمه خارج باشد، و اهل‌سنت و جماعت كه در فرود آوردن اين آيهٔ كريمه بر ابوبكر و امثال او سعى كرده‌اند، مخاطب بر باد، و ضائع ساخته.

اما آنچه گفته: <181> و در حق او ارشاد فرموده‌اند: (أرحم أُمّتي بأُمّتي أبو بكر).

پس بدان كه به مقتضاى ﴿يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ﴾[1] خودِ بعض ثقات اهل‌سنت اين حديث را موضوع دانسته‌اند، چنانچه در "فيض القدير شرح جامع صغير" در شرح: (أرأف أُمّتي بأُمّتي أبو بكر..) إلى آخره مسطور است:

(ع) ـ أي رواه أبو يعلى ـ من طريق ابن السلماني، عن أبيه،

---

*. [الف] آخر سورهٔ فتح سى‌پارهٔ بيست و ششم. [الفتح (۴۸) : ۲۹].

۱. الحشر (۵۹) : ۲.

عن ابن عمر بن الخطاب.. وابن السلماني حاله معروف، لكن في الباب أيضاً عن أنس وجابر .. وغيرهما عند[1] الترمذي، وابن ماجه، والحاكم.. وغيرهم، لكن قالوا: في روايتهم بدل (أرأف): (أرحم) وقال ت ـ أي الترمذي ـ: حسن صحيح.

وقال ك ـ أي الحاكم ـ: على شرطهما.

وتعقّبه ابن الهادي في تذكرته بـ:أن في متنه نكارة، وبأن شيخه ضعّفه، بل رجّح وضعه.* انتهى.

اما آنچه گفته: تا صفت جمال و جلال الهی در آن مجمع عظیم که نمونهٔ محشر و موردِ مسلمان و کافر بود، از این دو فوارهٔ دریای بی‌پایان صفات حقانیه جوش زند.

پس حق آن است که صفت افترا و بهتان نامتناهی در مجمع عظیم علما و اکابر ارباب اطلاع و خبر و محققین و منقدین حدیث و اثر از فوارهٔ دریای بی‌پایان صفات شیطانیه به خرافات متسننین جوش می‌زند که گاهی برخلاف روایات[2] جهابذهٔ ثقات متبحرین عزل ابی‌بکر را از اصل انکار می‌کنند؛

---

۱. في المصدر: (عن).

* . [الف] في الألف مع الراء من حرف الهمزة. [ب] فيض القدير ۱ / ۴۶۱ (طبع مصر سنه ۱۳۵۶). [فيض القدير ۱ / ۵۸۹].

۲. چند سطر گذشته از نسخه [الف] (زیراکس مکتبة العلوم کراچی) و [ج] تصحیح شد ،نسخه [ب] تصحیف شده است، و در افست [الف] موجود نیست.

و گاهی سر به دامن خجالت و ندامت کشیده، چاره از قبول ندیده، توجیهات متهافت و متناقض اختراع می‌نمایند که: گاهی آن را بر اتباع رسم اهل جاهلیت می‌اندازند؛ و گاهی ساز تحقیر و توهین این کار و رفع شأن خالفهٔ اول از این خدمت عالی‌مقدار می‌نوازند؛ و گاهی مزید شناعت این جسارت دریافته ـ بلامخافت از مؤاخذه و تفضیح ـ اثبات مداخله ابی‌بکر در این کار می‌کنند؛ و گاهی از مزید اهمال و اغفال ترک توضیح وایثار اجمال به ذیل ظهور صفت جمال دست می‌زنند، فهم کالسائر علی غیر المنهج، لا یزیده کثرة السیر إلاّ بعداً.

و به هرحال از این تقریر جمال و جلال هم نقصان اول از کمال جلال، و بُعد او از مقام مقابله و نزال و جدال، به اعتراف اهل ضلال، به عنایت ربّ متعال ظاهر می‌شود، ﴿وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ﴾[1].

و اما ادعاء جمال برای آن اسوهٔ اهل اغفال، فهو کذب لیس علیه جمال[2].

اما آنچه گفته: و طرفه آن است که ابوبکر صدیق در این کار هم مددکار علی‌مرتضی [علیه السلام] بود... الی آخر.

پس طرفه آن است که مخاطب با وصف آن همه تنقیص و تهجین این کار که سابقاً بر آن جسارت کرده از هوس اثبات مددکاری ابوبکر در این کار هم

---

۱. الاحزاب (۳۳): ۲۵.

۲. اشکال گذشته و جواب آن در [الف] در حاشیه آمده، و تصحیح بعضی از مطالب از نسخهٔ [ب] و [ج] می‌باشد.

درگذشته، اثبات شرکت او در این کار خواسته، و از لزوم تنقیص و تهجین ابی‌بکر حسب جسارت خود و خرافه اعور اکفر که این کار را لایق ابوبکر ندانسته، و به نظر تحقیر و ازرای تمام آن را دیده حیای نمی‌آرد.

و قطع نظر از آن، مخالفت امر جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله هم بر ابوبکر ثابت می‌سازد که آن حضرت این کار را از او صرف کرده، و تصریح فرموده که: «ادا نمی‌کند از جانب آن جناب مگر کسی که از آن جناب باشد».

و آنفاً دخل ابی‌بکر را در این خدمت منافی عزل او دانسته و گفته که:

از این روایات صریح معلوم می‌شود که ابوبکر صدیق از این خدمت معزول نشده بود، و الاّ در خدمت غیر دخل نمی‌کرد... الی آخر[1].

و در اینجا به مزید قفول و ذهول بر تقدیر قبول عزل امام جهول خود هم دخل نامعقول آن نامعقول جهول[2] ثابت می‌نماید، و خود را و امام خود را کما ینبغی رسوا فرماید[3].

اما آنچه گفته: در "بخاری" از ابوهریره روایت موجود است که: او را با جماعت دیگر متعینه علی مرتضی [علیه السلام] نمود.

پس الفاظ روایت "بخاری" قبل از این گذشت، و از آن هرگز مددکاری

---

۱. تحفهٔ اثناعشریه: ۲۷۲.

۲. در [الف] اشتباهاً آمده است: (دخل نامعقول او نامعقول آن جهول).

۳. اشکال گذشته و جواب آن در [الف] در حاشیه آمده، وپس از آن آمده: (این عبارت حاشیه داخل متن است).

ابوبکر علی مرتضی [عليه السلام] را در تبلیغ سورهٔ برائت فهمیده نمی‌شود.

اما آنچه گفته: و خود نیز گاه‌گاه شریک این خدمت می‌شد، چنانچه در "ترمذی" و "حاکم" به روایت ابن عباس ثابت است که: (کان علي [عليه السلام] ينادي، فإذا أعيى قام أبو بكر).

پس منقوض است به چند وجه:

اول: آنکه مخاطب تمام روایت حاکم و ترمذی را ننوشته به جهت آنکه شروع روایت منافی ادعای باطل او بود، و تمام روایت [را] شیخ جلال‌الدین سیوطی در "درّ منثور" به این وجه نقل کرده:

أخرج الترمذي - وحسّنه - وابن أبي حاتم، والحاكم - وصحّحه - وابن مردويه، والبيهقي في الدلائل عن ابن عباس: إن رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم بعث أبا بكر وأمره أن ينادي بهؤلاء الكلمات، ثم أتبعه علياً [عليه السلام] وأمره أن ينادي بهؤلاء الكلمات، فانطلقا فحجّا فقام علي [عليه السلام] في أيام التشريق، فنادى: «﴿أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ﴾ [1]، ﴿فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ﴾ [2]، ولا يحجّنّ بعد العام مشرك، ولا يطوفنّ بالبيت عريان، ولا يدخلنّ الجنّة إلاّ مؤمن». فكان علي [عليه السلام]

---

۱. التوبة (۹): ۳.

۲. التوبة (۹): ۲.

ينادي فإذا أعيى قام أبو بكر فنادى بها.* انتهى.

بیان منافات آنکه: *مخاطب* در سابق ادعا نموده که ارجح نزد اهل حدیث همین است که ابوبکر برای ادای سورهٔ برائت منصوب نشده، پس چون نصب نشد عزل چرا واقع شود؟!

و در صدر این روایت ـ که اعاظم محدّثین، اعنی ترمذی و ابن ابی‌حاتم و حاکم و ابن مردویه و بیهقی نقل کرده‌اند[1]، ترمذی و حاکم تحسین و تصحیح آن نموده‌اند ـ تصریح است به اینکه اولاً ابوبکر برای منادات به این کلمات مأمور شده بود، بعدِ آن جناب امیر علیه السلام را حکم فرمودند به اینکه به این کلمات ندا فرماید.

دوم: تأذین و نداء ابی‌بکر را به این کلمات، ثقات و محققین اهل‌سنت قطعاً باطل، و از حلیهٔ صحت عاطل، و غلط فاحش شنیع، و مخالف روایت جمیع دانسته‌اند، شارح قسطلانی در شرح < 182 > روایت منقوله از "صحیح بخاری"، در ذیل قوله: (قال أبو هريرة: فأذّن معنا علي [عليه السلام]

---

* . [الف] تفسیر سورهٔ براءة. [ب] الدرّ المنثور ۳ / ۱۱۰ (طبع مصر سنه ۱۳۱۴).
[الدرّ المنثور ۳ / ۲۱۰. ولم يرد في المصدر قوله: (فإذا أعيى قام أبو بكر فنادى بها)، مع وجوده في سنن الترمذي ۴ / ۳۴۰، وقال الألباني ـ في ارواء الغليل ۴ / ۳۰۳ ـ: ورجاله كلّه ثقات رجال البخاري، فهو صحيح الاسناد].

۱. قسمت: (ترمذی و ابن ابی‌حاتم و حاکم و ابن مردویه و بیهقی نقل کرده‌اند) در [الف] در حاشیه به عنوان تصحیح آمده.

يوم النحر في أهل منىٰ ببراءة)، گفته:

ولأبي ذرّ، عن الكشميهنى، قال أبو بكر: بدل (قال أبو هريرة) قال الحافظ ابن حجر: وهذا غلط فاحش، مخالف لرواية الجميع، وإنّما هو كلام أبي هريرة قطعاً، فهو الذي كان يؤذن بذلك*.

حاصل آنكه در روايت ابى‌ذر از كشميهنى وارد است كه: ابوبكر گفت كه: تأذين كرد با ما جناب امير [عليه السلام].

و حافظ ابن‌حجر گفته كه: اين غلط فاحش و مخالف روايات جميع روات است، و جز اين نيست كه آن كلام ابوهريره است قطعاً؛ زيرا كه او مؤذن بود به اين امر.

و ابن‌حجر در "فتح البارى" گفته:

(قال أبو هريرة: فأذّن معنا علي [عليه السلام]..)، كذا للاكثر، وفي رواية الكشميهنى وحده: (قال أبو بكر: فأذن معنا)، وهو غلط فاحش مخالف لرواية الجميع، وإنّما هو كلام أبي هريرة قطعاً، فهو الذي كان يؤذن بذلك.

وذكر عياض: إن أكثر رواة الفربري وافقوا الكشميهنى، قال: وهو غلط**.

---

* . [الف] كتاب التفسير. (١٢). [ب] ارشاد السارى ٧ / ١٤٣.

** . [الف] باب قوله تعالى: ﴿فَسِيحُوا فِي الأَرْضِ..﴾ من سورة التوبة [(٩): ٢]، كتاب التفسير. (١٢). [ب] فتح البارى ٨ / ٢٢٠ (طبع مصر سنه ١٣٢٥). [فتح البارى ٨ / ٢٤٠].

سوم: آنکه اگر ابوبکر در این کار که از آن معزول شده بود، دخل می‌داد، خلاف حکم خدا و رسول اوﷺ می‌کرد، پس اثبات دخل ابی‌بکر موجب منقصت، و دلیل مخالفت او حکم خدا و رسول اوﷺ را هست، نه باعث منقبتی و فضیلتی.

اما آنچه گفته: بالجمله؛ وجه عزل ابوبکر همین بود کـه نـقض عـهد را موافق عادت عرب، اظهار نموده آید.

پس از این کلام ظاهر است که وجه عزل ابوبکر منحصر در همین بود که: نقض عهد را موافق عادت، اظهار نموده آید.

پس آنچه قبل از این در توجیه عزل او بیان کرده به قول خود: (و اگر تأمل کنیم...) الی آخر، و همچنین آنچه از بعض مدققینِ مزعومی خود نقل کرده، حظی از واقعیت نداشته باشد.

و هر عاقلی متدبر را در تهافت تقریرات مخاطب، تأملی باید نمود که بعدِ تسلیم عزل ابی‌بکر، آن را بر عادت عرب فرود آورده؛ و بعد از آن به تأمل، آن را معلل به عدم امکان آن از ابی‌بکر به سبب مشغولی او به خبرداری اعمال حج گردانیده؛ وباز دریافته شدن این کار [را] مقصود بالذاتِ وجه عزل قرار داده، و بعد از آن آن را موجّه به ظهور صفت جلال از جناب امیرالمؤمنین عليه السلام نموده؛ و بعد از اینها همه را بی‌اصل ساخته، باز همان آهنگ سابق برداشته، و

وجه عزل را منحصر در موافقت عادت عرب ساخته ![1]

اما آنچه گفته: که این وجه در "معالم"، و "زاهدی"، و "بیضاوی"، و "شرح تجرید" و "شرح مواقف"، و "صواعق"، و شروح "مشکاة"، و دیگر کتب اهل‌سنت موجود است.

پس بدان که: این وجه را ابوعلی[2] جبایی ذکر نموده، چنانچه سید مرتضی‌ﷺ در "شافی" فرموده:

وحكى ـ أي صاحب المغني ـ عن أبي علي: أن المعنى في أخذ السورة من أبي بكر، أن من عادة العرب.. إلى آخره[3].

و جواب این قول در کلام سید مرتضی علم الهدی ـ علیه‌الرحمة ـ گذشت.

اما آنچه گفته: و لهذا چون پیغمبر خدا صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم در حدیبیه ـ بعد از مصالحه ـ اوس انصاری را ـ که در صنعت کتابت مهارت تام داشته ـ برای نوشتن عهدنامه طلبیدند، سهیل بن عمرو که از طرف مشرکان جهت مصالحه آمده بود گفت: یا محمد! باید که این عهدنامه را پسر عمّ تو علی [ﷺ] بنویسد... الی آخر.

پس مدفوع است به اینکه: بر تقدیر تسلیم این روایت، از کجا ثابت شود

---

۱. اشکال گذشته و جواب آن در نسخهٔ [الف] در حاشیه آمده.

۲. در [الف] اشتباهاً: (ابوبکر علی) آمده است.

۳. الشافی ۴ / ۱۵۳.

که وجه درخواست سهیل بن عمرو کتابت حضرت امیرالمؤمنین‌ؑ را همین عادت بود که جریان آن را در عرب ادعا می‌کنند، و به ثبوت امری یک دفعه، ثبوت جریان عادت به آن نمی‌شود.

و از اینجاست که عبدالحق، تعلیل درخواست سهیل به اینکه احق و اولی به معاملهٔ مرد از مصالحه و معاهده و نقض آن، عصبات و اهل اویند، به طور ظنّ و تخمین نموده نه قطع و یقین، چنانچه در "مدارج النبوة" در ذکر صلح حدیبیه گفته:

بالجمله؛ بعد از تقریر و تمهید اثبات شرایط صلح و احضار آلات و ادوات کتابت آن حضرت[ﷺ] اوس بن خولی انصاری را که مهارتی در صنعت کتابت و خط داشت طلب نمود، تا به کتابت عهدنامه قیام نماید، سهیل گفت: ای محمد [ص]! باید که این نامه پسر عمّ تو علی بن ابی‌طالب[ؑ] نویسد.

و ظاهراً این بنابر این خواهد بود که احق و اولی به معاملهٔ مرد از مصالحه و معاهده و نقض آن، عصبات و اهل اویند*... الی آخر[۱].

اما آنچه گفته: جواب دیگر: سلّمنا که ابوبکر را از تبلیغ برائت عزل‌فرمودند، اما عزل شخصی که صاحب عدالت باشد و هزار جا

---

*. [ب] مدارج النبوة ۲۸۵/۱ (طبع هند ۱۳۲۳). [مدارج النبوة ۲ / ۲۸۵].

۱. اشکال گذشته و جواب آن در [الف] در حاشیه آمده.

پیغمبرصلی‌اللّه‌علیه [وآله]وسلّم و آیات قرآنی بر عدالت او گواهی داده‌باشند، به جهت مصلحت جزئیه... الی آخر.

پس جواب اول نیز یعنی[۱] بر تسلیم عزل که چاره از آن ـ حسب روایات ائمهٔ ثقات و جهابذهٔ اثبات ـ نیست، بوده، و نزد اهل حق هرگز عدالت ابوبکر ثابت نیست، و اثبات شهادت آیات قرآنی، [و][۲] جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله و سلم هزار جا بر عدالت ابوبکر به طریق[۳] سنیه هم سخت دشوار است تا به طرق شیعه چه رسد[۴].

اما آنچه گفته: حضرت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه [علیه السلام] نیز عمر بن ابی‌سلمه را... الی آخر.

پس جوابش آنکه: خواجهٔ کابلی در نقل نامهٔ جناب امیر علیه السلام که به نام عمربن ابی سلمه است، خیانت فظیعی نموده، و عبارتی که دافع شبهه بود، سرقت کرده، و تمام نامه را نقل ننموده[۵]، و مخاطب هم به تقلیدش در خیانت و جنایت او شریک شده، و تمام نامهٔ جناب امیر علیه السلام در "نهج البلاغه" چنین مسطور است:

---

۱. [ج] مبنی.

۲. زیاده از نسخه [ج].

۳. در [ج]: (طرق).

۴. اشکال گذشته و جواب آن در [الف] در حاشیه آمده، وپس از آن نوشته: (این حاشیه داخل متن است).

۵. الصواعق، ورق: ۲۵۶.

أمّا بعد: فإني قد ولّيت النعمان بن عجلون[١] على البحرين، ونزعت يدك بلا ذمّ لك، ولا تثريب عليك، فلقد أحسنت الولاية وأدّيت الأمانة، فأقبل غير ظنين ولا ملوم، ولا متهم ولا مأثوم، فلقد أردت المسير إلى ظَلَمة الشام، وأحببت أن تشهد معي فإنك ممّن أستظهر به على جهاد العدوّ، وإقامة عمود الدين، إن شاء الله تعالى.* انتهى.

پس معلوم شد که وجه نزع ولايت از عمر بن ابی سلمه این بود که آن جناب ارادهٔ تشریف‌بری به سوی جنگ اهل شام داشت، و عمر بن ابی سلمه، چون مرد ثقه و امین و قابل استعانت در جهاد اعداء دین بود، لهذا آن جناب خواست که او را همراه رکابِ <183> سعادت‌انتساب دارد، تا به قتال و نزال اهل ضلال اشتغال ورزد، پس در حقیقت این عزل نیست بلکه از یک کار بر کار دیگر ـ که از آن اهم و اعظم بود ـ مقرر ساختن است، پس در عزل ابی‌بکر و عزل عمر بن ابی‌سلمه تفاوت ظاهر باشد به چند وجه:

اول: آنکه از نامهٔ جناب امیر عليه السلام واضح است که عمر بن ابی‌سلمه لیاقت تولی امری که متکفل آن بوده داشت، لیکن به جهت سنوح[٢] ضرورتی، عزل او از آن واقع گردید.

---

١. في المصدر: (عجلان الزرقي).

*. [ب] نهج البلاغة ٧٥/٣ (طبع الاستقامة بمصر). [نهج البلاغة ٦٧/٣، (نامه ٤٢)].

٢. پیدا و هویدا شدن. رجوع شود به لغت نامه دهخدا.

وقال ابن منظور: سنح لي الشيء إذا عرض. انظر: لسان العرب ٤٩٢/٢.

به خلاف ابی‌بکر که احادیث کثیره بر آن دلالت دارد که او لیاقت ادای سورهٔ برائت نداشت؛ زیرا که در بسیاری از احادیث سابقه مذکور است که: جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله فرمود «لا يؤدّي عنّي إلاّ أنا أو رجل منّي» و این ارشاد دلالت واضحه دارد بر سلب لیاقت تبلیغ از ابی‌بکر.

دوم: آنکه گو عمر بن ابی‌سلمه را جناب امیر علیه السلام از ولایتی که سپرد[1] او بود، عزل فرموده، لیکن او را بر کاری عمده‌تر از آن ـ اعنی اعانه در جهاد اعداء دین ـ منصوب فرموده.

و نصب ابی‌بکر برای امارت حج ـ که اهل‌سنت مدعی آنند ـ غیر ثابت كما بيّنا آنفاً.

سوم: آنکه عزل ابوبکر قبل از مباشرت به امرِ مأمور به واقع شد.

و عزل عمر بن ابی‌سلمه بعدِ مباشرت به امر مأمور به، و انقطاع مصلحت واقع شده بود، و بعدِ ثبوت تفاوت در هر دو جا، قیاس یکی بر دیگری قیاس مع‌الفارق باشد.

و در بعض شروح "نهج البلاغه" در شرح این نامه مذکور است:

مدار الكتاب على إعلام عمر بن أبي سلمة بإنفاذ النعمان عوضاً عنه، ثم إعلامه بأن ذلك لم يكن عن ذنب صدر منه يستحقّ به الذمّ والعزل، وإنه شاكر له بكونه أحسن ولايته، وأدّى أمانته، ثمّ إعلامه بغرضه من عزله واستدعائه، وهو: الاستعانة به على

---

۱. در [ب]: (سپردهٔ).

عدوّه، كلّ ذلك ليطمئنّ قلبه ويفارق الولاية عن طيب نفس، وينبّه على وجه رغبته في حضوره معه، بقوله: «فإنك..» إلى آخره، وهو في قوّة صغرى تقديرها: إنك ممّن أستظهر به على العدوّ وإقامة عمود الدين، وكلّ من أستظهر به على العدوّ وإقامة عمود الدين، فواجب أن أرغب في حضوره وأن يشهد معي.

ولفظ (العمود) مستعار لأُصوله التي بحفظها وقيامها يقوم كالعمود للبنية، وبالله التوفيق[1].

اما آنچه گفته: و باليقين ثابت است كه عمر بن ابی‌سلمه از نعمان بن عجلان دورقی افضل بود، هم از راه دين و هم از راه حسب و هم از راه نسب... الی آخر.

پس دانستی كه به جهت همين افضليتش جناب امير عليه السلام او را نزد خود طلب فرمود، تا كه در جهاد و اقامه شعائر دين به او استعانت فرمايد كه أليق و أحریٰ به اين امر بود، پس اين عزل عمر بن ابی‌سلمه قدرش را دو بالا نمود، و در فضلش افزود، <184> به خلاف عزل ابی‌بكر كه در قدر او نهايت تنقيص[2] ساخت تا آنكه او رنجيد، و نزد جناب رسول‌خدا صلی الله علیه و آله آمد و گريست.

اما آنچه گفته: و اگر ابوبكر صديق لياقت و قابليت ادای يک حكم قرآنی

۱.

۲. در [الف] اشتباهاً: (تنقيض) آمده است.

نداشت، او را امیر حج ساختن که چند مرتبه مـهم‌تر و اعـظم از ادای ایـن رسالت است، چه معنا داشت؟ و از پیغمبر صلی‌اللّه‌عـلیه [وآله]وسـلّم کـه بالاجماع معصوم است، چگونه صدور می‌یافت؟

پس مردود است بـه ایـنکه: از روایـات مـعتبره ائـمه اهـل‌سنت مـعلوم کردی[1] که وقتی که ابوبکر به خدمت حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله حاضر شد، گریست، و بر عزل خود دلتنگ شد، و گمان برد که شاید در شأن او چیزی نازل شده، پس تعجب است که ابوبکر اینقدر نفهمید که امری را که حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله از من مصروف ساخته، به جناب امیر علیه السلام حواله فرموده، امری است سهل و آسان، و وجه صرف هم ظـاهر کـه: عـادت عـرب است کـه معاملهٔ عهد و پیمان را اقارب سرانجام می‌دهند نه اباعد، گو در فضل اقدم و اسبق باشند!!

و نیز بر امری امیر بود که به چند مرتبه از این امر مصروف اهم و اعظم است، پس دلتنگ شدن و گریستن و گمان نزول چیزی به حق خود نمودن در چنین موضع معنایی نداشت!

و اگر بالفرض فهم ابی‌بکر از ادراک این معنا قاصر بـود، پس حـضرت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله ـ البته، وقتی که ابوبکر بکا و زاری و جزع و بی‌قراری نموده بود ـ او را تنبیه می‌فرمود که چسان دلتنگ می‌شوی و گمان می‌بری که ایـن عزل در قدر تو چیزی نقصان کرد؟! و حال آنکه تو را بر امری که به مراتب از

---

۱. یعنی دانستی.

این امر اعظم و اهم است، امیر داشتم، و وجه صرف این کار از تو، عدم لیاقت تو نیست، بلکه چون عرب عهد و پیمان بستن و شکستن را از سوای اقارب قبول نمی‌کنند، لهذا این امر را به علی بن ابی‌طالب‌ علیه السلام حواله کردم، نه به این جهت که او از تو افضل است[۱].

و احکام عدیده را که ابوبکر از تبلیغ آن معزول شده، به یک حکم تعبیر کردن، جز آنکه مبنی بر علت منحوسهٔ *مخاطب* ـ که انهماک در کذب و بی‌مبالاتی است باشد ـ وجهی دیگر ظاهر نمی‌شود.

و عجب‌تر آن است [که][۲] عبارات سابقهٔ خود *مخاطب* هم تکذیبش در این افراد می‌نماید، حیث قال:

و حضرت امیر را بعد از روانه شدن ابوبکر... چون سورهٔ برائت نازل، و نقض عهد مشرکان در آن سوره فرود آمد از عقب فرستادند تا تبلیغ این احکام تازه نماید.[۳] انتهی.

این عبارت دلالت واضحه دارد بر آنکه: در این واقعه امر تبلیغ احکام بود، نه حرف یک حکم.

و نیز *مخاطب* قبل از این گفته:

زیرا که اینها به اجماع روایت کرده‌اند که ابوبکر صدیق... ابوهریره را در روز نحر با جماعت دیگر متعینهٔ علی مرتضی[علیه السلام] فرمود، تا منادی دهند

---

۱. از اینجا تا آخر طعن در [الف] در حاشیه آمده است.

۲. زیاده از نسخه [ج].

۳. تحفهٔ اثنا عشریه: ۲۷۲.

كه: لا يحجّ بعد العام مشرك، ولا يطوف بالبيت عريان.[1] انتهى.

.. إلى غير ذلك ممّا سبق.

و آنچه مخاطب در تقرير طعن، تعبير از اين تبليغ به اداى يک حکم قرآنى نموده، نيز از ايجادات او است.

* * *

۱. تحفهٔ اثنا عشريه: ۲۷۲.

طعن دوازدهم

منع حضرت زهرا علیها السلام از فدک

از جهت میراث

قال : **طعن دوازدهم:**

آنکه ابوبکر، فاطمه[عليها السلام] را از ترکهٔ حضرت پیغمبر صلی الله علیه [وآله] وسلّم که پدر او بود، میراث او نداد، پس فاطمه[عليها السلام] گفت: «ای پسر ابوقحافه! تو از پدر خود میراث‌گیری و من از پدر خود میراث نگیرم؟ کدام‌انصاف است؟!».

و در مقابلهٔ فاطمه‌عليها السلام به روایت یک کس که خودش بود احتجاج نمود و گفت که: من از رسول‌خدا صلی الله علیه [وآله] وسلّم شنیده‌ام که می‌فرمود که: ما مردم که فرقهٔ انبیا باشیم، نه از کسی میراث می‌گیریم، و نه کسی از ما میراث می‌گیرد. حال آنکه این خبر، صریح مخالف نص قرآنی است: ﴿يُوصِيكُمُ اللّٰهُ فِي أَوْلاٰدِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الاُنْثَيَيْنِ﴾[1]؛ زیرا که این نص، عام است، شامل است نبیّ را و غیر نبیّ را، و نیز مخالف نص دیگر است که: ﴿وَوَرِثَ سُلَيْمٰانُ دٰاوُدَ﴾[2]، ﴿فَهَبْ[3] لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيّاً * يَرِثُنِي وَيَرِثُ

---

۱. النساء (۴) : ۱۱.

۲. النمل (۲۷) : ۱۶.

۳. كذا في المصحف الشريف، وفي الأصل: وهب.

مِنْ آلِ يَعْقُوبَ﴾ [۱]، پس معلوم شد كه انبيا وارث[۲] هم می‌شوند، و از ايشان هم وارثان ايشان ميراث می‌گيرند.

جواب از اين طعن آنكه: ابوبكر منع ميراث از فاطمه رضی‌اللّه‌عنها [عليهاالسلام]، محض به جهت شنيدن اين نص از پيغمبر صلی‌اللّه‌عليه [وآله]وسلّم نمود، نه از جهت عداوت و بغض فاطمه رضی‌اللّه‌عنها[عليهاالسلام] به دليل آنكه ازواج مطهرات را هم بر تقدير ميراث، حصه از<185> تركهٔ پيغمبر صلی‌اللّه‌عليه [وآله]وسلّم می‌رسيد، و عايشه دختر ابوبكر نيز از جملهٔ آنها بود، اگر ابوبكر با فاطمه‌عليهاالسلام بغض و عداوت داشت، با ازواج مطهرات و پدران و برادران آنها، خصوصاً با دختر خود كه عايشه بود، او را چه عداوت بود كه هر همه را محروم الميراث گردانيد؟

و نيز قريب نصف متروكهٔ آن حضرت صلی‌اللّه‌عليه [وآله]وسلّم به عباس ـ كه عمّ حضرت رسول صلی‌اللّه‌عليه [وآله]وسلّم بود ـ می‌رسيد، و عباس هميشه از ابتدای خلافت ابوبكر با او رفيق و مشير ماند، او را چرا محروم الميراث می‌كرد؟!

و آنچه گفته‌اند كه: فاطمه‌عليهاالسلام را به خبر يک كس ـ كه خودش بود ـ جواب‌داد.

---

۱. مريم (۱۹) : ۵ـ۶.

۲. در [الف] اشتباهاً: (وارث،انبيا) آمده است.

دروغ محض است؛ زیرا که این خبر در کتب اهل‌سنت به روایت حذیفة‌بن الیمان و زبیر بن العوام و ابودردا و ابوهریره و عباس و علی[عليه السلام] وعثمان و عبدالرّحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص صحیح و ثابت است، و اینها اجلّه صحابه‌اند، و بعضی از ایشان مبشّر به بهشت‌اند. و در حقّ حذیفه، ملا عبدالله مشهدی در "اظهار الحق" حدیث پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم [را] آورده که: «ما حدّثکم به حذیفة فصدّقوه»، و از جملهٔ اینها مرتضی علی‌عليه السلام است که به اجماع شیعه معصوم، و به اجماع اهل‌سنت صادق است، و روایت عایشه و ابوبکر و عمر را در این مقام اعتبار نیست.

أخرج البخاري عن مالك بن أوس بن الحدثان النصري: أن عمر بن الخطاب قال ـ بمحضر من الصحابة فيهم علي[عليه السلام] والعباس وعثمان وعبد الرحمن بن عوف والزبير بن العوام وسعد بن أبي وقاص ـ: أُنشدكم بالله الذي بإذنه تقوم السماء والأرض أتعلمون أن رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم قال: لا نورّث، ما تركناه صدقة؟

قالوا: اللهم نعم، ثم أقبل على عليّ[عليه السلام] والعباس فقال: أُنشدكما[1] بالله هل تعلمان أن رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم قد قال ذلك؟ قالا[2]: اللهم نعم*.

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (أُنشدكم) آمده است.

۲. در [الف] اشتباهاً: (قال) آمده است.

*. [ب] البخاری ۵ / ۸۹ (طبع مصر سنة ۱۳۱۳). [صحیح بخاری ۴ / ۴۳ ـ ۴۱].

پس معلوم شد که این خبر هم برابر آیه است در قطعیت؛ زیرا که این جماعت که نام اینها مذکور شد، خبر یکی از ایشان مفید یقین است، چه جای این جمع کثیر؛ علی‌الخصوص حضرت علی مرتضی عليه السلام که نزد شیعه معصوم‌اند، و روایت معصوم برابر قرآن است در افادهٔ یقین نزد ایشان.

و با قطع نظر از این همه، این روایت در کتب صحیحهٔ شیعه از امام معصوم هم موجود است، روی محمد بن يعقوب الرازي في الكافي:

عن أبي البختري ، عن أبي عبد الله جعفر بن محمد الصادق [عليه السلام] قال: «إن العلماء ورثة الأنبياء، وذلك أن الأنبياء لم يورّثوا ـ وفي نسخة: لم يرثوا ـ درهماً ولا ديناراً، وإنّما أورثوا أحاديث من أحاديثهم؛ فمن أخذ بشيء منها فقد أخذ بحظّ وافر»[1].

و کلمهٔ (إنّما) به اعتراف شیعه مفید حصر است قطعاً، چنانچه در آیهٔ ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ﴾[2] گذشت[3]، پس معلوم شد که غیر از علم و احادیث، هیچ چیز میراث به کسی نداده‌اند، فثبت المدّعیٰ برواية المعصوم.

و نیز خبر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در حق کسی که بلاواسطه از آن جناب شنیده باشد، مفید علم یقینی است بلاشبهه، و عمل به سماع خود واجب است، خواه از دیگری بشنود یا نشنود، اجماع اصولیین شیعه و سنی است

---

۱. کافی ۱ / ۳۲.

۲. المائدة (۵) : ۵۵.

۳. تحفهٔ اثنا عشریه : ۱۹۸.

که تقسیم خبر به متواتر و غیر متواتر نسبت به آن کسان است که نبیّ صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم را <186> مشاهده ننموده‌اند و به واسطه دیگران خبر او را شنیده، نه در حق کسی که نبیّ صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم را مشاهده نموده و بلاواسطه از وی خبری شنیده که این خبر در حق [او][۱] حکم متواتر بلکه بالاتر از متواتر است، و چون این خبر را ابوبکر خود شنیده بود، حاجت تفتیش از دیگری نداشت.

آمدیم بر اینکه این خبر مخالف آیه است، این هم دروغ است؛ زیرا که (کُم) خطاب به امت است نه پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم، پس این خبر مبیِّن تعیّن خطاب است نه مخصّص آن، و اگر مخصّص هم باشد پس تخصیص آیه لازم خواهد آمد، مخالفت از کجا؟

و این آیه بسیار تخصیص یافته است، مثلاً اولاد کافر وارث نیست، و رقیق وارث نیست، و قاتل وارث نیست، و نیز شیعه از ائمهٔ خود روایت می‌کنند که: ایشان بعض وارثان پدر خود را منع فرموده‌اند از بعض ترکه پدر خود و خود گرفته‌اند، مثل شمشیر و مصحف و انگشتری و پوشاک بدنی پدر، به خبری که خود متفردند به روایت آن، و هنوز عصمت نزد اهل‌سنت ثابت نیست.

و دلیل بر ثبوت این خبر و صحت آن نزد جمیع اهل‌بیت ـ از حضرت امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام گرفته تا آخر ـ آن است که چون ترکهٔ آن حضرت‌صلی‌الله‌علیه‌وآله در دست ایشان افتاد، حضرت عباس و اولاد او را خارج کردند و دخل ندادند، و

---

۱. زیاده از مصدر.

ازواج را نیز حصه‌شان ندادند، پس اگر میراث در ترکهٔ حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله جاری می‌شد این بزرگواران که به نزد شیعه معصوم‌اند و نزد اهل‌سنت محفوظ، چه قسم این حق‌تلفی صریح روا می‌داشتند؟ زیرا که به اجماعِ اهلِ سِیَر و تواریخ و علمای حدیث، ثابت و مقرر است که متروکه آن حضرت صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم از خیبر و فدک و غیره در عهد عمر بن الخطاب به دست علی علیه السلام و عباس بود، و علی علیه السلام بر عباس غلبه کرد، و بعد از علی مرتضی علیه السلام به دست حسن بن علی علیهما السلام، و بعد از او به دست حسین بن علی [علیهما السلام] ، و بعد از او به دست[1] علی بن الحسین علیهما السلام و حسن بن حسن بود، و هر دو تداول می‌کردند در آن، بعد از آن زید بن حسن بن علی ـ برادر حسن بن حسن ـ متصرف شد رضی‌الله‌تعالی‌عنهم‌اجمعین، بعد از آن به دست مروان که امیر بود افتاد، و به دست مروانیه بود تا نوبت پادشاهی عمر بن عبدالعزیز رسید، وی به جهت عدالتی که داشت گفت: نمی‌گیرم من چیزی را که منع کرد از آن حضرت پیغمبرخدا صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم فاطمه رضی‌الله‌عنها [علیها السلام] را و نداد، و نباشد مرا در او حقی، من ردّ می‌کنم آن را، پس ردّ کرد بر اولاد فاطمه رضی‌الله‌عنها [علیها السلام].

پس به عمل ائمهٔ معصومین از اهل‌بیت [علیهم السلام] معلوم شد که در ترکهٔ آن حضرت صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم میراث جاری نیست، و آیهٔ مواریث به حدیث مذکور تخصیص یافته.

---

۱. قسمت : (حسین بن علی [علیهما السلام] و بعد از او به دست) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

آمدیم بر آنکه آیهٔ: ﴿وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ﴾[۱] دلالت می‌کند که هم انبیا وارث می‌شوند و هم از انبیا میراث گرفته می‌شود، و مخالف این حدیثِ قطعی است که به روایت معصومین ثابت شده.

در حل این اشکال نیز رجوع به قول معصوم علیه السلام نمودیم، و به کتب شیعه التجا بردیم:

روى الكليني عن أبي عبد الله [علیه السلام]: «ان سليمان ورث داود، وإن محمّداً صلی الله علیه و آله ورث سليمان»[۲].

پس معلوم شد که این، وراثت علم و نبوت و کمالات نفسانی است، نه وراثت مال و متروکه، و قرینه عقلیهٔ نیز مطابق قول معصوم دلالت بر همین وراثت کرد؛ زیرا که به اجماع اهل تاریخ حضرت داود علیه السلام نوزده پسر داشت، <187> پس همه وارث آن حضرت می‌شدند، حال آنکه حق تعالی در مقام اختصاص و امتیاز حضرت سلیمان این عبارت [را] فرموده، و وراثتی که به حضرت ایشان اختصاص دارد، و دیگر برادران را در آن شرکت نمی‌تواند شد همین وراثت علم و نبوت است، چه برادران دیگر را این چیزها حاصل نبود.

و نیز پر ظاهر است که: هر پسر میراث پدر می‌گیرد و وارث مال پدر می‌شود، پس خبردادن از آن لغو محض باشد، و کلام الهی مشتمل بر لغو نمی‌تواند شد.

---

۱. النمل (۲۷): ۱۶.

۲. کافی ۱/ ۲۲۴ـ۲۲۵.

و حضرت سليمان را در چيزى كه تمام عالم در آن شريک است، شريک بيان فرمودن، چه موجب بزرگى است كه حق تعالى در بيان فضائل و مناقب، [اين][(۱)] وراثت عامه را مذكور فرمايد، و نيز كلام آينده صريح ناطق است به آنكه: مراد از وراثت، وراثتِ علم است حيث قال: ﴿وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ..﴾ إلى آخر الآية[(۲)].

و اگر گويند كه: لفظ (وراثت) در علم مجاز است و در مال حقيقت، پس صَرف لفظ از حقيقت به مجاز بى ضرورت چرا بايد كرد؟

گوييم: ضرورت محافظت قول معصوم است از تكذيب.

و نيز لا نُسَلِّم كه وراثت در مال حقيقت است، بلكه به غلبهٔ استعمال در عرف فقها تخصيص يافته، مثل منقولات عرفيه، و در حقيقت اطلاق او بر وراثت علم و منصب همه صحيح است.

سَلَّمنا كه مجاز است، ليكن مجاز متعارف و مشهور است، خصوصاً دراستعمال قرآن به حدى كه پهلو به حقيقت مى‌زند، قوله تعالى: ﴿ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا﴾[(۳)]، ﴿فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الْكِتَابَ﴾[(۴)].

---

۱. زياده از مصدر.

۲. النمل (۲۷): ۱۶.

۳. فاطر (۳۵): ۳۲.

۴. الأعراف (۷): ۱۶۹.

و اما آیهٔ دیگر یعنی: ﴿يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ﴾[1]، پس به بداهت عقلیه در آنجا وراثت منصب مراد است بالقطع؛ زیرا که اگر از لفظ آل‌یعقوب، نفسِ ذاتِ یعقوب مراد باشد به طریق مجاز، پس لازم آید که مال یعقوب از زمان ایشان تا زمان حضرت زکریا علیه السلام ـ که زیاده بر دو هزار سال گذشته بود ـ باقی بود غیر مقسوم، و تقسیم آن بعد از وفات حضرت زکریا نموده، حصهٔ حضرت یحیی به حضرت یحیی برسد، وهو سفسطة جدّاً چه اگر پیش از وفات حضرت زکریا مقسوم شده باشد، آن مال، مال حضرت زکریا باشد، و در (يرثني) داخل گشت، و اگر مراد از آل یعقوب اولاد یعقوب بود، لازم آید که حضرت یحیی وارث جمیع بنی اسرائیل باشد، چه احیا و چه اموات، و این سفسطه اَشَدّ و اَفحَش از سفسطهٔ اولی است، پس این آیه، در این مقام آوردن، کمال خوش‌فهمی علمای این فرقه است!

و نیز حضرت زکریا دو لفظ فرمود: (ولياً) و (يرثني)، پس از جناب الهی ولی طلب کرد که به صفت وراثت موصوف بُوَد، پس اگر مراد وراثت علمی خاص نباشد، این صفت، لغوِ محض افتد و در ذکر آن فایده نباشد؛ زیرا که پسر در جمیع شرایع وارث پدر است، و از لفظ (ولی) وراثت مال فهمیده می‌شود بی‌تکلف.

و نیز در والا دیدِ همتِ عُلیایِ نفوسِ قدسیهٔ انبیا ـ که از تعلقات این عالم

---

۱. مریم (۱۹): ۶.

بی‌ثبات وارسته، تعلق [خاطر][1] به غیر جناب حق جلّ‌وعلا ندارند ـ همگی متاع دنیوی به جوی نمی‌ارزد، خصوصاً حضرت زکریاعليه‌السلام که به کمال وارستگی و بی‌تعلقی مشهور و معروف‌اند، محال <188> عادی است که از وراثت مال و متاع ـ که در نظر ایشان اَدْنیٰ قدری نداشت ـ بترسند، و از این رهگذر اظهار کلفت و اندوه و ملال و خوف در جناب خداوندی نمایند که این معنا صریح، کمال محبت و تعلق‌دلی را می‌خواهد.

و نیز اگر حضرت زکریا از آن می‌ترسیدند که: مال مرا بنو الاعمام من بیجاخرج کنند، و در امور ممنوعه صرف نمایند، اول جای ترس نبود که‌چون شخص فوت شد و به وراثت مال، مال دیگری شد، صرف آن مال بر ذمهٔ آن دیگر است، خواه بجا کند خواه بیجا، مرده را بر آن صَرف مواخذه‌وعتابی نیست.

و مع‌هذا این خوف را به جناب الهی عرض کردن چه ضرور بود؟ دفع این‌خوف در دست ایشان بود، تمام مال را للّٰه پیش از وفات خود خیرات‌وتصدق می‌فرمودند، و آن وارثان بدروش را خائب و خاسر و محروم می‌گذاشتند.

و انبیا را به موت خود آگاهی می‌دهند و مخیر می‌سازند، پس خوف موت فجأةً هم نداشتند، پس مراد در اینجا وراثتِ منصب است که اشرار

---

۱. زیاده از مصدر.

بنی‌اسرائیل بعد از من بر منصب نبوت مستولی گشته، مبادا تحریف احکام الهی و تبدیل شرایع ربانی نمایند، و علم مرا محافظت نکنند و بر آن عمل بجا نیارند، و موجب فساد عظیم گردند.

پس قصد ایشان از طلب ولد، ولیِ اجرای احکام الهی و ترویج شریعت و بقای نبوت در خاندان خود است که موجب تضاعف اجر و بقای آن تا مدت دراز می‌باشد، نه بخل بر مال.

و بعضی از علما در اینجا بحث کنند که اگر از پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم کسی میراث نمی‌گیرد، پس چرا حجرات ازواج را در میراث آنها دادند؟

و غلطی این بحث پر روشن است؛ زیرا که اقرار حجرات ازواج در دست ازواج، به جهت ملکیت ایشان بود نه به جهت میراث، به دستور اقرار حجره حضرت زهراعليها السلام در دست ایشان که جناب پیغمبرصلى الله عليه وآله هر حجره را به نام زوجه[ای] ساخته، به دست او حواله فرموده بود، پس هبة مع القبض متحقق‌شد، و آن موجب ملک است، بلکه حضرت زهراعليها السلام و حضرت اسامه را نیز همین قسم خانه‌ها ساخته، حواله فرموده بودند، و آن اشخاص‌همه مالک آن خانه‌ها بودند، و به حضور جناب پیغمبرصلى الله عليه وآله تصرفات مالکانه در آن می‌نمودند.

دلیل بر این دعوی آنکه: به اجماع شیعه و سنی ثابت است که چون حضرت امام حسنعليه السلام را وفات نزدیک شد از اُمّ‌المؤمنین عایشه استیذان

طلبيد كه: مرا هم موضعى براى دفن در جوار جد خود بدهد.

اگر نه حجره آنِ أمّ‌المؤمنين، در ملک او بود، اين استيذان معنا نداشت.

و دلالت بر مالک بودن ازواج، خانه‌هاى خود را از قرآن نيز فهميده‌اند كه خانه‌ها را به ازواج اضافه فرموده، و ارشاد نموده: ﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ﴾[1] و الا مقام آن بود كه مى‌فرمود: (وقرن فى بيت الرسول) [صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم].

و نيز بعضى از علماى شيعه گويند كه: اگر چنين بود، پس شمشير و زره و بَغلهٔ شهبا ـ يعنى دُلْدُل ـ و امثال ذلک [را] چرا به حضرت امير عليه‌السلام دادند؟

گوييم: اين دادن خود صريح دليل است بر آنكه: در متروكهٔ پيغمبر صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم ميراث نبود؛ زيرا كه حضرت امير عليه‌السلام را خود، به وجهى ميراث پيغمبر صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم نمى‌رسيد، اگر وارث مى‌شدند، <189> زهرا [عليها‌السلام] و عباس و ازواج وارث مى‌شدند، پس دادن [به] حضرت امير عليه‌السلام بنابر آن است كه: مال آن جناب بعد از وفات، حكم وقف دارد بر جميع مسلمين، خليفهٔ وقت هر كه را خواهد به چيزى تخصيص نمايد، حضرت امير عليه‌السلام را به اين چيزها لايق ـ بلكه ألْيق ـ دانسته خليفهٔ اول، تخصيص نمود، و نيز بعضى اشيا از متروكهٔ آن جناب [را] به زبيربن العوام كه عمه‌زادهٔ جناب پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بود، نيز داده‌اند، و محمد بن مسلمه انصارى را نيز بعضى چيزها داده‌اند، پس اين تقسيم دليل صريح است بر عدم

---

۱. الأحزاب (۳۳) : ۳۳.

توریث، و این را در معرض شبهه آوردن، دلیل دیگر برای اهل‌سنت افزودن است. ــ بیت ــ :

عدو شود سبب خیر گر خدا خواهد

خمیرمایهٔ دُکان شیشه‌گر سنگ است

در اینجا فایدهٔ عظیمه باید دانست که شیعه در اول در باب مطاعن ابوبکر منع میراث می‌نوشتند، و می‌گفتند، چون از عمل ائمهٔ معصومین علیهم السلام و از روی روایات این حضرات، عدم توریث پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم ثابت شد، از این دعوی انتقال[۱] نموده[۲]، دعوی دیگر تراشیدند و طعن دیگر برآوردند که آن طعن سیزدهم است[۳].

اقول :

چون مخاطب موافق عادت و شیمهٔ خود، در تقریر این طعن، کلام شیعه [را] بعینه ذکر نکرده، بنابر آن به نقل عبارات بعضی از علما که متضمن تقریر این طعن است، پرداخته می‌شود، پس بدان که عبدالرزاق لاهیجی در کتاب "گوهر مراد" گفته :

طعن اول: آنکه مخالفت صریح کرد با نص کلام خدا ، وهو قوله تعالی:

---

۱. در مصدر : (انفعال)

۲. در [الف] اشتباهاً: (نمود) آمده است.

۳. تحفهٔ اثنا عشریه : ۲۷۴ ـ ۲۷۷.

﴿يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ..﴾[۱] إلى آخر الآية در منع فاطمه زهراء عليها السلام ميراث پدرش صلى الله عليه وآله [را][۲]، و معلوم است عموم خطاب مر پيغمبر صلى الله عليه وآله و امت را، و متمسک گرديد در اين منع به چيزی که خود متفرد بود به روايتش، وهو أنه صلى الله عليه وآله قال: نحن معاشر الأنبياء لا نرث و لا نورّث، ماتركناه صدقة.

و حال آنکه به غايت، قليل الرواية بود.

و متهم است در اين روايت لِكونها نفعاً لَهُ حيثُ يحلّ له الصّدقة.

و عجيب است به غايت، بلکه ممتنع است به حسب عادت، اختصاص ابوبکر به شنيدن چنين خبری دون غيره.

و ممتنع است عقلاً و شرعاً آنکه ترکهٔ پيغمبر صلى الله عليه وآله صدقه باشد نه ميراث، و بر وارثان اختصاص ترکهٔ او حرام، و مع‌ذلک وارثان خود را خبر نداده باشد از اين حکم، و منع نفرموده باشد از طلب آن، و اهمال کرده باشد در انذار اهل‌بيت [و خويشان خود را با وجود آنکه مأمور است به آن في قوله تعالى: ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الأَقْرَبِينَ﴾[۳]، و يا آنکه خبر داده باشد و اهل بيت][۴] و فرزندان پيغمبر صلى الله عليه وآله نشنيده باشند سخن پيغمبر صلى الله عليه وآله را، و انقياد نکرده باشند امر او را، و طلب غير حق خود کرده باشند، با آنکه معصوم و مطهرند، به حکم نص قرآن: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ

---

۱. النساء (۴): ۱۱.

۲. زياده از مصدر.

۳. الشعراء (۲۶): ۲۱۴.

۴. زياده از مصدر.

﴿وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾[۱].

و نيز اين روايت مخالف صريح قرآن است درثبوت ميراث از انبيا، حيث قال الله تعالى: ﴿وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ﴾[۲]، وقال تعالى ـ حكايةً عن زكريا ـ: ﴿فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيّاً * يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ..﴾[۳] إلى آخر الآية[۴].

و سيد مرتضى علم الهدى در "شافى" فرموده است:

ابتدأ صاحب الكتاب هذا الفصل بذكر ميراث النبيّ صلّى الله عليه وآله، ورتّب في ذلك كلاماً لا نرتضيه، ونحن من بعد بين[۵] الترتيب فيه <190> وكيفية التعلق به[۶].

و بعد از حكايت كلام قاضى‌القضات گفته:

نحن نبيّن أولاً ما يدلّ على أنه صلّى الله عليه وآله يورّث المال ويرتّب الكلام في ذلك الترتيب الصحيح، ثم نعطف على ما أوردته[۷] ونتكلم عليه.

---

۱. الأحزاب (۳۳): ۳۳.

۲. النمل (۲۷): ۱۶.

۳. مريم (۱۹): ۵ـ۶.

۴. گوهر مراد: ۴۰۴ـ۴۰۵.

۵. كذا، وفي المصدر: (ونحن بعد نبيّن).

۶. الشافي ۴ / ۵۷.

۷. في المصدر: (ونرتّب الكلام في ذلك الترتيب الصحيح، ثم نعطف على ماأورده..).

فالذي يدلّ على ما ذكرنا: قوله تعالى مخبراً عن زكرياعليه السلام:
﴿وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِنْ وَرَائِي وَكَانَتِ امْرَأَتِي عَاقِراً فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيّاً * يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيّاً﴾[1]، فخبّر عنه أنه خاف من بني عمّه؛ لأن الموالي هاهنا بنو العمّ بلا شبهة، وإنّما خافهم أن يرثوا ماله فينفقوا في الفساد؛ لأنه كان يعرف ذلك من خلائقهم وطرائقهم، فسأل ربّه وليّاً يكون أحقّ بميراثه منهم؛ والذي يدلّ على أن المراد بالميراث المذكور في الآية ميراث المال دون العلم والنبوة ـ على ما يقولون ـ: أن لفظة الميراث في اللغة والشريعة جميعاً لا يفيد[2] إطلاقها إلاّ على ما يجوز أن ينتقل على الحقيقة من المورّث إلى الوارث كالأموال وما في معناها، ولا تستعمل في غير المال إلاّ تجوزاً واتساعاً، ولهذا لا يفهم من قول القائل: (لا وارث لفلان إلاّ فلان)، و(فلان يرث مع فلان) بالظاهر والإطلاق إلاّ ميراث الأموال والأعراض دون العلوم .. وغيرها، وليس لنا أن نعدل عن ظاهر الكلام وحقيقته إلى مجازه بغير دلالة قرينةٍ.

وأيضاً؛ فإنه تعالى خبّر عن نبيّه أنه اشترط في وارثه أن يكون رضياً، وإذا لم يحمل لفظ الميراث في الآية على المال دون العلم

---

١. مريم (١٩): ٥ ـ ٦.

٢. كذا، وفي بعض نسخ المصدر: (لا يعهد)، وهو أولى.

والنبوة لم يكن بالاشتراط[1] معنى، وكان لغواً عبثاً؛ لأنه إذا كان إنّما سأل من يقوم مقامه ويرث مكانه فقد دخل الرضا وما هو أعظم من الرضا في جملة كلامه وسؤاله، فلا معنى لاشتراطه، ألا ترى أنه لا يحسن أن يقول أحد: اللهم ابعث إلينا نبيّا، واجعله عاقلاً ومكلّفاً.. فإذا ثبت هذه الجملة صحّ أن زكريا موروث ماله، وصحّ أيضا بصحتها أن نبيّنا صلى الله عليه وآله ممّن يورّث المال؛ لأن الإجماع واقع على أن حال نبيّنا صلى الله عليه وآله لا يخالف حال الأنبياء المتقدّمين في ميراث المال، فمن بين مثبت للأمرين وناف للأمرين.

وممّا يقوّي ما قدّمناه: أن زكريا [عليه السلام] خاف بني عمه فطلب وارثاً لأجل خوفه، ولا يليق خوفه منهم إلاّ بالمال دون العلم والنبوة؛ لأنه عليه السلام كان أعلم بالله من أن يخاف أن يبعث نبيّاً من ليس بأهل للنبوة، أو أن يورّث علمه وحكمته من ليس أهلاً لهما.

ولأنه إنّما بعث لإذاعة العلم ونشره في الناس، فلا يجوز أن يخاف عن الأمر الذي هو الغرض في بعثته.

فإن قيل: هذا يرجع عليكم في الخوف من وراثة المال؛ لأن ذلك غاية الضنّ والبخل.

قلنا: معاذ الله أن يستوي الحال؛ لأن المال قد يصحّ يرزقه الله تعالى المؤمن والكافر والعدو والولي، ولا يصحّ ذلك في النبوة

---

١. في المصدر: (للاشتراط).

وعلومها، <191> وليس من الضنّ أن يخاف على بني عمّه ـ وهم من أهل الفساد ـ أن يظفروا بماله فينفقوه على المعاصي، ويصرفوه في غير الوجوه المحبوبة، بل ذلك هو غاية الحكمة وحسن التدبير في الدين؛ لأن الدين يحظر تقوية الفسّاق وإمدادهم بما يعينهم على طرائقهم المذمومة، وما يعدّ ذلك شحّاً ولا بخلاً إلاّ مَنْ لا تأملَ له.

فإن قيل: اَلاّ جاز أن يكون خاف من بني عمّه أن يرثوا علمه ـ وهم أهل الفساد على ما ادّعيتم ـ فيفسدوا به الناس، ويموّهوا به عليهم.

قلنا: لا يخلو هذا العلم الذي أشرتم إليه من أن يكون هو كتب علمه، وصحف حكمته؛ لأن ذلك قد يسمّى علماً على طريق المجاز، أو يكون هو العلم الذي يحلّ القلوب؟

فإن كان الأوّل؛ فهو يرجع إلى معنى المال ويصحّح أن الأنبياء يورّثون أموالهم وما في معناها.

وإن كان الثاني؛ لم يخل هذا العلم من أن يكون هو علم الشريعة الذي بُعث النبيّ لنشره وأدائه، أو أن يكون علماً مخصوصاً لا يتعلّق بالشريعة، فلا يجب اطلاع جميع الأُمة عليه، كعلم العواقب وما يحدث في المستقبل من الأوقات، وما جرى مجرى ذلك.

والقسم الأوّل لا يجوز على النبيّ أن يخاف من وصوله إلى بني عمّه، وهم من جملة أُمّته الذين بُعث لاطلاعهم على ذلك وتأديته إليهم، وكأنّه على هذا الوجه يخاف ممّا هو الغرض من بعثته.

والقسم الثاني فاسد أيضاً؛ لأن هذا العلم المخصوص إنّما يستفاد من جهته، ويوقف عليه باطلاعه وإعلامه، وليس هو ممّا يجب نشره في جميع الناس، فقد كان يجب إذا خاف من إلقائه إلى بعض الناس فساداً أن لا يلقيه إليه، فإن ذلك في يده ولا يحتاج إلى أكثر من ذلك.

وممّا يدلّ على أن الأنبياء يورّثون قوله تعالى: ﴿**وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ**﴾[1]، والظاهر من إطلاق لفظ (الميراث) يقتضي الأموال وما في معناها على ما دلّلناه[2] من قبل.

ويدلّ ـ أيضاً ـ على ذلك قوله تعالى: ﴿**يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ**﴾[3] والأُمّة قد أجمعت على عموم هذه اللفظة إلاّ في من أخرجه الدليل، فيجب أن يتمسّك بعمومها لمكان هذه الدلالة، ولا يخرج عن حكمها إلاّ من أخرجه دليل قاطع.* انتهى.

اما آنچه مخاطب گفته: منع ابوبكر ميراث [را] از فاطمه[عليها السلام] محض به جهت شنيدن اين نص از پيغمبر صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم بود.

---

۱. النمل (۲۷): ۱۶.

۲. في المصدر: (دللنا عليه).

۳. النساء (۴): ۱۱.

*. [ب] الشافى ۲۲۹، ۲۳۰ (طبع ايران سنة ۱۳۰۱). [الشافي ۴ / ۶۲ـ ۶۵].

پس مردود است به اینکه شنیدن ابوبکر این نص را از حضرت پیغمبر خدا ﷺ و نشنیدن حضرت علی و حضرت فاطمه عليها السلام و همچنین عباس ـ که بنا بر زعم مخالفین او هم وارث بود ـ با وجود ازدیاد احتیاج اینها به آن، ممکن و متصور نیست، و معلوم است که هرگاه آیهٔ کریمهٔ: **﴿يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ﴾**[١] نازل شد، حضرت پیغمبر خدا ﷺ آن را بر مردم بخواند، <192> و هیچ تخصیص برای اولاد پیغمبران و غیر آن، بیان نفرمود، چنانچه در "صحیح بخاری" در چند موضع مسطور است، منها في كتاب التفسير:

عن جابر قال: عادني النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم وأبوبكر في بني سلمة ماشيين، فوجدني النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم لا أعقل، فدعا بماء فتوضّأ منه، ثمّ رشّ عليّ فأفقت، فقلت: ما تأمرني أن أصنع في مالي يا رسول‌الله؟ فنزلت: **﴿يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ .. ﴾**.* انتهى.

بنابر این حضرت فاطمه زهرا عليها السلام دانست که: چنانکه اولادِ تمام امتِ آن حضرت میراث پدران خودشان به موجب آیهٔ مذکوره خواهند یافت، آن حضرت نیز میراث پدر خود [را] خواهد یافت، چنانچه در روایات آمده که:

---

۱. النساء (۴): ۱۱.

* . [ب] البخاري: ۶ / ۴۳. [صحیح بخاری ۵ / ۱۷۷ ـ ۱۷۸ (چاپ دارالفکر بیروت)].

آن حضرت به ابوبکر فرمود که: «أترث أباك ولا أرث أبي؟!»[۱]، برای اثبات میراث یافتن اولاد همه کس از پدران خودشان، آیهٔ مذکوره را تلاوت نمود، پس اگر حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله نص مذکور را به ابوبکر اسماع می‌فرمود، بر آن حضرت به موجب آیهٔ کریمهٔ: ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾[۲] واجب و لازم بود که اول آن حضرت، فاطمهٔ زهرا علیها السلام و حضرت علی علیه السلام و حسنین علیهما السلام را اسماع می‌فرمود، بعد از آن ازواج خود را تا همهٔ ورثهٔ آن حضرت از دعوی ارث ـ که در این صورت باطل محض بود ـ ممتنع شوند، و امت آن حضرت صلی الله علیه و آله در ضلالت و گمراهی نیفتد، و ابوبکر را در جملهٔ: ﴿وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُ يُدْخِلْهُ نَاراً خَالِداً فِيهَا وَلَهُ عَذَابٌ مُهِينٌ﴾[۳] که در آخر آیات میراث مذکور است، داخل نپندارد!

و طلب نمودنِ حضرت فاطمه زهرا علیها السلام میراث پدر خود را ـ چنانکه در احادیث صحاح به آن تصریح واقع شده ـ و غضب نمودن آن حضرت وقتی که ابوبکر این خبر را برای مدافعهٔ آن حضرت خواند، و هجران نمودن آن حضرت علیها السلام ابوبکر را ـ چنانچه در حدیث "صحیح بخاری" و "صحیح مسلم" مذکور است ـ صریح دلالت می‌کند بر آنکه آن حضرت علیها السلام این خبر را نشنیده بود، و ابوبکر را در نسبت آن به حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله صادق نمی‌دانست.

---

۱. مراجعه شود به طعن چهاردهم ابوبکر.

۲. الشعراء (۲۶): ۲۱۴.

۳. النساء (۴): ۱۴.

شيخ عبدالحق دهلوى در "ترجمهٔ مشكاة" بعدِ تقريرِ اشكالِ دفع نمودنِ عمر، اموال بنى‌النضير [را] كه خداى تعالى فيء كرده بود بر رسول‌خدا ﷺ بعدِ امتناع از آن، و جواب از آن اشكال گفته:

و مشكل‌تر از اين قضيهٔ فاطمهٔ زهرا رضى‌الله‌عنها [عليها السلام] است؛ زيرا كه اگر گوييم كه: وى ـ رضى‌الله‌عنها [عليها السلام] ـ جاهل بود به اين سنت، بعيد است؛ و اگر التزام كنيم كه شايد اتفاق نيفتاد او را استماع اين حديث از آن حضرت صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم مشكل‌تر مى‌شود، كه بعد از استماع اين حديث از ابوبكر و شهادت صحابه بدان، چگونه قبول نكرد، و در غضب آمد؟! و اگر غضب پيش از سماع حديث بود، چرا برنگشت از غضب تا اينكه به امتداد كشيد، و تا زنده ماند مهاجرت كرد ابوبكر را؟* انتهى.

و آنچه شيخ مذكور و ديگر اهل‌سنت را از اين اشكال، جواب نوشته‌اند، باطل است، از جهت احاديثِ دالّه بر آنكه غضب آن حضرت موجب غضب خداى تعالى است ـ كما سيجيء ـ.

و نيز به جهت دلالت آيهٔ تطهير بر ثبوت عصمت آن حضرت عليها السلام.

و نيز اجازه دادن حضرت اميرالمؤمنين على بن ابى‌طالب عليه السلام، آن حضرت را براى اين طلب، و عدم ممانعت حسنين عليهما السلام، صريح دلالت مى‌كند بر اينكه اهل‌بيت حضرت پيغمبر خدا ﷺ ـ كه به موجب آيهٔ تطهير از <193>

---

* . [الف] فصل ثالث باب الفيء من كتاب الجهاد. (۱۲). [أشعة اللمعات ۴۸۰/۱].

جمیع گناهان صغیره و کبیره معصوم و مطهرند ـ این خبر را از آن حضرت نشنیده بودند.

و همچنین طلب نمودن ازواج آن حضرت ثُمن خود را دلالت می‌کند بر اینکه ایشان نیز از آن حضرت این خبر [را] نشنیده بودند.

و از کتب حدیث معلوم می‌شود که: در وقتی که ابوبکر این خبر را خوانده بود، هیچ کس با او موافقت نکرده، چنانچه ابن ابی‌الحدید گفته:

صدق المرتضی فیما قال، أمّا عقیب وفاة النبیّ صلی الله علیه وآله وسلم ومطالبة فاطمة [علیها السلام] بالإرث، فلم یرو الخبر إلاّ أبو بکر وحده، وقیل: انه رواه معه مالك بن أوس بن الحدثان[1].

و بعدِ ذکر روایت مالک، گفته:

هذا حدیث غریب؛ لأن المشهور أنه لم یرو حدیث انتفاء الإرث إلاّ أبو بکر وحده[2].

اما آنچه گفته: اگر ابوبکر با فاطمه[علیها السلام] بغض و عداوت داشت، با ازواج مطهرات و پدران و برادران آنها ـ خصوصاً با دختر خود که عایشه بود ـ او را چه عداوت بود که هر همه را محروم المیراث می‌گردانید؟

---

۱. شرح ابن ابی الحدید ۱۶ / ۲۴۵.

۲. شرح ابن ابی الحدید ۱۶ / ۲۲۱.

پس جوابش اینکه: ازواج را همگین[۱] ثُمن ترکه می‌رسید، عایشه را تِسع الثُمن، چنانچه شاعر گفته:

تبغّلتِ تجمّلتِ ولو عشتِ تفیّلتِ

لكِ التسعُ من الثُمن وفي الكلّ تطمّعت

و در تصرف هر یک، یک[۲] حجره بود، و ابوبکر حجرات را از آنها انتزاع نمود.

و نیز ابوبکر و عمر، ازواج ـ خصوصاً عایشه و حفصه را ـ عطایا و صلات بسیار می‌دادند!! ابن حجر در "صواعق محرقه" گفته:

كان أبو بكر وعمر يعطيان عايشة في كلّ سنة عشرة آلاف درهم*.

یعنی: می‌دادند ابوبکر [و] عمر عایشه را در هر سال، ده هزار درهم.

و مع‌هذا اگر عایشه و حفصه به جمیع وجوه از ترکهٔ حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه وآله محروم می‌ماندند، بازهم ابوبکر به آن مبالاتی نمی‌داشت، به سبب آنکه مقصود عمده، محروم ساختن حضرت زهرا فاطمه علیها السلام از میراث پدر بزرگوارش بود، گو دختر او نیز محروم ماند.

---

۱. یعنی: همگی.

۲. در [الف] اشتباهاً: (یک یک یک) آمده است، و در [ب] آمده: (هریک یک از آن زن‌ها یک حجره کامل).

*. [الف] در فصل خامس باب اول در شبهه سابعه. (۱۲). [الصواعق المحرقة ۹۹/۱].

بیت:

شادیم کز رقیبان، دامن‌کشان گذشتی

گو مشت خاک ما هم بر باد رفته باشد

اما آنچه گفته: و نیز قریب نصف متروکهٔ آن حضرت به عباس ـ که عمّ رسول صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم بود ـ می‌رسید، و عباس همیشه از ابتدای خلافت ابوبکر با او رفیق و مشیر ماند، او را چرا محروم المیراث می‌کرد؟

پس وجه محروم کردن عباس هم، همان عداوت بود؛ زیرا که عباس به جناب امیر علیه السلام اختصاص تام داشت، و هرگاه جناب امیر علیه السلام بیعت ابوبکر نکرد، او هم موافقت آن جناب نمود، و از بیعت ابی‌بکر امتناع ورزید، و به جناب امیر علیه السلام گفت: (امدد یدك لأُبایعك)، و ادعای رفیق و مشیر ماندن عباس با ابوبکر از ابتدای خلافت غلط محض و افترای صرف است، در حدیث "صحیح مسلم" وارد شده که:

زهری بعدِ روایت بیعت نکردن جناب امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب [علیه السلام] با ابوبکر تا شش‌ماه، گفته: (ولا أحد من بني هاشم)، یعنی: کسی از بنی‌هاشم با او بیعت نکرده[1]. و شک نیست در اینکه عباس از جمله بنی‌هاشم بود.

---

۱. صحیح مسلم ۵/ ۱۵۳ـ۱۵۴. و مراجعه شود به: شرح مسلم نووی ۱۲/ ۷۷، تاریخ طبری ۲/ ۴۴۸، صحیح بخاری ۵/ ۸۲ـ۸۳، فتح الباری ۷/ ۳۷۹، سنن کبری، بیهقی ۶/ ۳۰۰، السیرة الحلبیة ۳/ ۳۶۰، تاریخ الخمیس ۲/ ۱۷۴، الریاض النضرة ۲۴۳/۱، شرح ابن ابی الحدید ۶/ ۴۶، و مصادر دیگر.

ومولانا الأكمل وسيدنا الأجلّ علي بن طاووس ـ عليه الرحمة من الله عزّ وجلّ ـ در كتاب "طرائف" گفته:

روى علماء التاريخ وغيرهم: أن العباس وسائر بني هاشم كانوا مع علي [عليه السلام] <194> بعد نبيّهم صلى الله عليه وآله كنفس واحدة، كما تقدم عن الصحاح عند ذكر تأخّرهم عن بيعة أبي بكر، وعند ذكر اجتماعهم لمّا أراد أبو بكر تحريق علي [عليه السلام] والعباس بالنار.

وروى جماعة العلماء: أن العباس سأل علياً [عليه السلام] أن يمدّ يده ليبايعه بالخلافة عقيب وفاة نبيّهم [صلى الله عليه وآله]، فاعتذر إليه علي [عليه السلام] بقلّة الناصر لهما، وارتداد كثير من المسلمين، وطمع الكفار في الإسلام، وأن الله أمره بالصبر، كما جرت عليه سنّة جماعة من الأنبياء والأوصياء حتّى يجدوا أنصاراً تقوم بهم الحجّة.

وروى كثير من العلماء دوام اتحاد العباس مع علي [عليه السلام] حتّى روى ابن سعد في الطبقات: ان علياً [عليه السلام] هو الذي غسل العباس، وتولّى أمره لمّا مات.

وقد كان من اختصاص علي [عليه السلام] بأولاد العباس ـ قبل تمكّنه في خلافته، وبعد انبساط يده ومبايعته ـ ما يدلّ على دوام الصفاء والوفاء، وقد ذكر ذلك جماعة من علماء التاريخ، حتّى كانوا

في خواصّه في حروبه وولاياته وفي أسراره واحتجاجاته.[۱]
انتهی بتغییر یسیر.

پس اگر ابوبکر نظر به این وجوه - اعنی إبا از بیعت او و ارادۀ بیعت کردن با جناب امیر علیه‌السلام، و مرافقت و موافقت آن جناب اختیار کردن - عباس را محروم المیراث گردانید، کدام محل تعجب است؟

و نیز مخفی نماند که طلب عباس حصۀ خود را از ابوبکر، محض بنابر الزام بود، و غرض از آن محض معاونت و مشارکت با جناب امیر علیه‌السلام و اظهار ظلم و ستم ابی بکر بود، و الا نزد فرقۀ حقّه عباس وارث حضرت رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نبود؛ زیرا که ایشان عمّ آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله بودند، و عمّ را با وجود دختر نصیبی نمی‌رسد.

و ابن حجر* مصنف "صواعق محرقه" را چون بر مذهب امامیه در حکم این مسأله اطلاع نبود، و بعدِ ذکر حدیثی که متضمن است تصرف حضرت علی علیه‌السلام را در تمام زمین بنی‌نضیر - متروکۀ آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله - و ندادن چیزی از آن به عباس گفته:

فهل بقي لمعاند بعد ذلك من شبهة .. ؟! فإن زُعم بقاء شبهة، قلنا: يلزمك أن تغلّب عليّ على الجميع، وأخذه من العباس ظلم؛ لأنه يلزم على قولكم بالإرث أن للعباس فيه حصة، فكيف مع

---

۱. الطرائف: ۲۷۴ - ۲۷۵.

*. [الف] فـــــــ [فایده:] عدم اطلاع ابن‌حجر بر مذاهب شیعه در عدم توریث عمّ با وجود دختر. (۱۲).

ذلك ساغ لعليّ [عليه السلام] أن يتغلب على الجميع ويأخذه من العباس؟ ثمّ كان في يد بنيه وبنيهم من بعده، ولم يكن منه شيء في يد العباس؟ فهل هذا من علي وذريّته [عليهم السلام] إلاّ صريح الاعتراف بأنه صدقة وليس بإرث، وإلاّ لزم عليه عصيان عليّ وبنيه [عليهم السلام] وظلمهم وفسقهم، وحاشاهم الله من ذلك، بل هم معصومون عند الرافضة ونحوهم، فلا يتصوّر منهم ذنب، فإذا استبدّوا بذلك جميعه دون العباس وبنيه علمنا بأنهم قائلون بأنه صدقة وليس بإرث، وهذا عين مدعانا.* انتهى.

والجواب: إن تصرف علي وبنيه [عليهم السلام] على أرض بني النضير ومنعها عباساً دليلٌ صريح على عدم كون العباس وارثاً لابن الأخ مع وجود بنته، وصحة التمسك بقوله تعالى: ﴿**إِنِ امْرُؤٌ هَلَكَ لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ وَلَهُ أُخْتٌ**..﴾ إلى آخر الآية**، فلا يدلّ على اعترافهم بكونه **<195>** صدقة، ولا على لزوم عصيانهم وفسقهم وظلمهم.

هذا مع قطع النظر عن كون فدك موهوبة لفاطمة عليها السلام، وإلاّ فحرمان عباس وبنيه منها ظاهر على كل تقدير، ﴿**وَلاَ يُنَبِّئُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ**﴾[1].

---

*. [الف] در باب اول فصل خامس در شبهۀ سابعه. [ب] الصواعق: ٣٧. [الصواعق المحرقة ١ / ٩٨].

**. [الف] ﴿فَلَهَا نِصْفُ مَا تَرَكَ﴾ (١٢). [النساء (٤) : ١٧٦].

١. فاطر (٣٥) :١٤.

از (هذا مع قطع النظر..) تا اينجا در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

قوله: اما آنچه گفته‌اند: فاطمهٔ زهرا رضی‌الله‌عنها[علیها السلام] را به خبر یک کس ـ که خودش بود ـ جواب داد، دروغ محض است... الی آخر.

پس تکذیب تفرّد ابوبکر به خبر موضوع: (نحن معاشر الأنبياء لا نورّث ماتركناه صدقة) کمال وقاحت و نهایت بی باکی است؛ زیرا که اجلهٔ اهل‌سنت این خبر را از متفردات ابوبکر دانسته‌اند*، و اختصاص او را به این خبر از فضائل او شمرده[اند]، پس مخاطب که تکذیب تفرد ابی‌بکر به این خبر می‌نماید، علمای اعلام خود را کاذب و دروغگو قرار می‌دهد، و فضیلت امام خود را باطل می‌سازد.

سیوطی در "تاریخ الخلفا" آورده:

اختلفوا في ميراثه صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم، فما وجدوا عند أحد من ذلك علماً، فقال أبو بكر: سمعت رسول‌الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم يقول: إنا معشر الأنبياء لا نورّث ما تركنا صدقة**.

و ابن حجر در "صواعق محرقه" گفته:

واختلفوا في ميراثه، فما وجدوا عند أحد من ذلك علماً، فقال

---

* . [الف] فـــــــ [فایده:] تفرد ابی‌بکر به حدیث: (نحن معاشر الأنبياء) به تصریح ثقات سنیه. (۱۲).

** . [الف] در "تاریخ الخلفا" در فصل: فيما وقع في خلافة أبي بكر. (۱۲).

[ب] تاريخ الخلفاء: ۵۴ (طبع کانپور هند). [تاريخ الخلفاء ۱ / ۷۳].

أبوبكر: سمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم يقول: إنا معشر الأنبياء لا نورّث ما تركنا[١] صدقة*.

و در "شرح مختصر الاصول" ابن حاجب تصنيف علامه عضدالدين صاحب "مواقف" مسطور است:

قد ثبت جواز التعبد بخبر الواحد، وهو واقعٌ، بمعنى أنه يجب العمل بخبر الواحد، وقد أنكره القاشاني والرافضة وابن داود. والقائلون بالوقوع اختلفوا في طريق إثباته، والجمهور على أنه يجب بدليل السمع، وقال أحمد والقفال وابن شريح وأبو الحسين البصري: بدليل العقل.

لنا: إجماع الصحابة والتابعين، بدليل ما نقل عنهم من الاستدلال بخبر الواحد، وعملهم به في الوقائع المختلفة التي لا تكاد تحصى، وقد تكرّر ذلك مرّة بعد أُخرى، وشاع وذاع بينهم ولم ينكر عليهم[٢] أحد، وإلاّ نُقل، وذلك يوجب العلم العادي باتفاقهم كالقول الصريح، وإن كان احتمال غيره قائماً في [كلّ][٣] واحد واحد، فمن ذلك:

---

١. في المصدر: (تركناه).

* . [الف] فصل خامس، باب اول، شبهة رابعه از صواعق. [الصواعق المحرقة ١ / ٨٥].

٢. در [الف] اشتباهاً: (عليه) آمده است.

٣. الزيادة من المصدر.

أنه عمل أبو بكر بخبر المغيرة في ميراث الجدّة.

وعمل عمر بخبر عبد الرحمن في جزية المجوس.

وبخبر حمل بن مالك في وجوب الغرّة بالجنين.

وبخبر الضحاك في ميراث[۱] الزوجة من دية الزوج.

وبخبر عمرو بن حزم في دية الأصابع.

وعمل عثمان وعلي[عليه السلام] بخبر فريعة في أن عدّة الوفاة في منزل الزوج..

وعمل ابن عباس بخبر أبي سعيد بالربا في النقد..

وعمل الصحابة بخبر أبي بكر الأئمة من قريش، والأنبياء يدفنون حيث يموتون، ونحن معاشر الأنبياء لا نورّث.. إلى غير ذلك.* انتهى.

وصاحب "مسلم" تصنيف مولوى عبدالعلى در بيان وقوع تعبد به خبر واحد نوشته:

فمن ذلك: أنه عمل الكلّ من الصحابة... بخبر خليفة رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم أبي بكر الصديق الأكبر...: الأئمة من قريش، ونحن معاشر الأنبياء لا نورّث، وقد تقدّم تخريجها،

---

۱. في المصدر: (إيراث).

*. [الف] مبحث تعبد به خبر واحد. (۱۲). [شرح مختصر منتهى الأصولي ۲ / ۴۲۶].

والأنبياء يدفنون حيث يموتون*.

و در "كشف الاسرار شرح اصول بزودى" تصنيف عبدالعزيز بن احمد بن محمد البخارى مذكور است:

وكذلك الصحابة عملوا بالآحاد <196> وحاجّوا بها في وقائع خارجة عن العدد والحصر من غير نكير منكر، ولا مدافعة دافعٌ، فكان ذلك منهم إجماعاً على قبولها، وصحّة الاحتجاج بها، فمنها: ما تواتر أنّ يوم السقيفة لمّا احتجّ أبوبكر... على الأنصار بقوله عليه [وآله] الصلاة والسلام: الأئمة من قريش، قبلوه من غير إنكار عليه.

ومنها: رجوعهم إلى خبر أبي بكر... في قوله عليه [وآله] الصلاة والسلام: الأنبياء يدفنون حيث يموتون.

وقوله عليه [وآله] الصلاة والسلام: نحن معاشر الأنبياء لا نورّث ما تركناه صدقة**.

و فخر رازى دركتاب "المحصول" در اثبات عمل به خبر واحد گفته:

المسلك الرابع، الإجماع: العمل بالخبر [الواحد][1] الذي لا

---

*. [الف] مسألة التعبد بخبر الآحاد واقع فى فصل في أخبار الآحاد. (۱۲). [فواتح الرحموت بشرح مسلم الثبوت (المطبوع مع المستصفى) ۲ / ۱۳۲].

**. [الف] مبحث خبر واحد. (۱۲). [كشف الاسرار ۲ / ۵۴۳ ـ ۵۴۴].

۱. الزيادة من المصدر.

يقطع [بصحته][۱]، مجمع عليه بين الصحابة، فيكون العمل به حقّاً.

إنّما قلنا: إنه مجمع عليه بين الصحابة؛ لأن بعض الصحابة عمل بالخبر الذي لا يقطع على صحّته، ولم يبد من أحدهم إنكار على فاعله، وذلك يقتضي حصول الإجماع.

إنّما[۲] قلنا: إن بعض الصحابة عمل به لوجهين:

الأول: وهو أنه روي بالتواتر أن يوم السقيفة لمّا احتج أبو بكر ... على الأنصار بقوله عليه [وآله] السلام: الائمة من قريش ـ مع كونه مخصّصا لعموم قوله تعالى: **﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾**[۳] ـ قبلوه ولم ينكر عليه أحد، ولم يقل أحد كيف تحتجّ علينا بخبر لا نقطع بصحته؟ فلمّا لم يقل أحد منهم ذلك، علمنا أن ذلك كالأصل المقرّر عندهم.

الثاني: الاستدلال بأُمور لا يدّعىٰ التواتر في كلّ واحد منها، بل في مجموعها، وتقريره: [أن نبيّن][۴] أن الصحابة عملوا على وفق خبر واحد ثم تبيّن أنّهم إنّما عملوا به لا بغيره.

وأمّا المقام الأول، بيانه بصور:

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. در [الف] اشتباهاً: (إنّما) آمده است.

۳. النساء (۴): ۵۹.

۴. الزيادة من المصدر.

[الأول][1] رجوع الصحابة إلى خبر الصديق... في قوله عليه[وآله]السلام: الأنبياء يدفنون حيث يموتون، وفي قوله: الائمة من قريش، وفي قوله عليه[وآله]السلام: نحن معاشر الأنبياء لا نورّث.. إلى آخره[2].

و غزالی در "منخول" گفته:

مسألة: قالت المعتزلة: لا يخصّص عموم القرآن بأخبار الآحاد؛ فإن الخبر لا يقطع بأصله بخلاف القرآن، وقال الفقهاء: يخصّص به؛ لأنه يتسلط[3] على فحواه، وفحواه غير مقطوع به، وقال القاضي: أنا أتوقف فيه، إذ ظاهر القرآن مقطوع الأصل، والخبر[4] غير مقطوع الأصل.

والمختار: أنه يخصّص؛ لعلمنا أن الصحابة كانوا يقبلون حديثاً نصاً ينقل لهم الصديق في تخصيص عموم القرآن، كيف وكان يقبلون نقل التفسير من الآحاد، وهو أعظم من التخصيص، ولمّا [أن][5] همّوا بقسمة تركة رسول الله عليه[وآله]السلام نقل أبوبكر عنه صلى الله عليه[وآله]وسلم أنه قال: نحن معاشر

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. المحصول ۴ / ۳۶۸ـ ۳۶۹.

۳. در [الف] اشتباهاً: (يتساط) آمده است.

۴. في المصدر: (غير مقطوع الفحوىٰ، ونصّ أخبار الآحاد مقطوع الفحوىٰ).

۵. الزيادة من المصدر.

الأنبياء لا نورّث، فتركوه، وإن كانت آية الوراثة تشتمله بعمومها.. إلى آخره[۱].

و مولوى نظام‌الدين پدر عبدالعلى در "صبح صادق شرح منار"[۲] به مقام اثبات وجوب قبول خبر آحاد گفته:

وهم أيضاً: الإجماع، وتفصيله ـ على ما في التحرير ـ: أنّه تواتر عن الصحابة... <197> في وقائع خرجت عن الإحصاء يفيد مجموعها إجماعهم على وجوب القبول؛ لأن إيجابهم الأحكام يدلّ عليه، والسرّ فيه: أنّهم عملوا بمجرّد الإخبار، فعُلم أنه لم يكن دليل لهم سواه، فلنعدّ جملة:

منها: عمل أمير المؤمنين أبو بكر الصديق بخبر المغيرة بن[۳] شعبة ومحمد بن مسلمة في توريث الجدّة السدس عن رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم.

أخرجه مالك وأحمد وأصحاب السنن. وقال الترمذي: حسن. وصحّحه ابن حبان والحاكم.

وعمل أمير المؤمنين عمر بخبر عبد الرحمن بن عوف: أن

---

۱. المنخول: ۲۵۲ ـ ۲۵۳.

۲. لم نعلم بطبعه، ولا نعرف له نسخة فعلاً، ذكر عبد الحيّ ترجمة نظام‌الدين بن قطب الدين بن عبد الحليم الأنصاري السهالوي اللكهنوي في نزهة الخواطر ۶ / ۳۸۳ ـ ۳۸۵، وقال: وشرح له على منار الأصول.

۳. در [الف] اشتباهاً (وابن) بود.

رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم أخذ الجزية من مجوس هجر، كما في[١] صحيح البخاري.

وبخبر حمل بن مالك: أن امرأة ضربت أُخرى فقتلتها وجنينها، فقضي رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم في حملها بغرّة عبد أو أمة، وأن تقتل بها. كما أخرجه أصحاب السنن وابن حبان والحاكم.

وبخبر الضحاك بن سفيان في ميراث الزوجة من دية الزوج حيث قال: كتب إليّ رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم: أن أورث امرأة أشيم من دية زوجها. أخرجه أصحاب السنن وأحمد، وقال الترمذي: حسن صحيح.

وبخبر عمرو بن حزم في دية الأصابع عن سعيد بن مسيب، قال: قضي عمر في الإبهام بثلاث عشر، وفي الخنصر بستّ حتّى وجد كتاباً عند آل عمرو بن حزم يذكرون أنه من رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم فيه: ان في كل إصبع عشراً. هذا حديث حسن، أخرجه الشافعي والنسائي، وقال يعقوب بن سفيان: لا أعلم في جميع الكتب كتاباً أصحّ من هذا الكتاب، كان أصحاب رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم يرجعون إليه، وعمل أمير المؤمنين عثمان وعلي [عليه السلام]... بخبر فريعة بنت مالك بن

---

١. در [الف] اشتباهاً (في) تكرار شده است.

شيبان، أُخت أبي سعيد الخدري: ان عدّة الوفاة في منزل الزوج.

قال بعض شرّاح التحرير: إنّ النسبة إلى عثمان ثابتة، رواها مالك وأصحاب السنن، وحسّنه الترمذي، وصحّحه هو وابن حبان والحاكم، وأمّا النسبة إلى أمير المؤمنين علي [عليه السلام] فالله أعلم بها.

قال صاحب التيسير: المثبت عنده ما ليس عند النافي.

وأيضاً* إن الإجماع قد ثبت على قبول خبر أبي بكر: الأئمة من قريش، ونحن معاشر الأنبياء لا نورّث، ورواه النسائي: إنا معشر الأنبياء يدفنون حيث يموتون، رواه ابن الجوزي.

وهاهنا دغدغة؛ فإن ذلك يستلزم أن ينسخ الكتاب بخبر الواحد، فإنه قبل انعقاد الإجماع كان خبراً واحداً محضاً، وفي الكتاب توريث البنت مطلق، نعم إن أبا بكر إذ سمع من رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم فلا شبهة عنده، فإنه أتمّ من التواتر، فصحّ له ذلك مخصصاً أو نسخاً، بخلاف غيره فإنه إنّما خصّ أو نسخ بخبر الواحد، وبعد الإجماع فإنّما الإنساخ أو التقييد بخبر الواحد **<198>** عند المحققين.

والجواب: إن عمل أمير المؤمنين أبي بكر بمنزلة قوله وقول غيره من الصحابة: إن هذا منسوخ، وهو حجّة في النسخ مع أن

---

* . [الف] فـــــــ [فايده:] خبر الأئمة من قريش من أخبار الآحاد.

طاعة أُولي الأمر واجبة(١).

و ابن ابى الحديد معتزلى در "شرح نهج البلاغه" بعدِ نقل حديث استشهاد عمر از طلحه و زبير و عبدالرحمن و سعد دربارهٔ حديث لا نورّث گفته:

وهذا أيضاً مشكل؛ لأن أكثر الروايات: انه لم يرو هذا الخبر إلاّ أبو بكر وحده، ذكر ذلك معظم المحدّثين حتّى أن الفقهاء في أُصول الفقه أطبقوا على ذلك في احتجاجهم بالخبر الذي يرويه الصحابي الواحد.

وقال شيخنا أبو علي... لا يقبل في الرواية إلاّ رواية اثنين كالشهادة، فخالفه المتكلمون والفقهاء كلّهم، [و](٢)احتجّوا عليه بقبول الصحابة رواية أبي بكر وحده: نحن معاشر الأنبياء لا نورّث، حتّى أن بعض أصحاب أبي علي تكلّف لذلك جواباً، فقال: قد روي: أن أبا بكر يوم حاجّ فاطمةعليها السلام قال: أُنشد الله امرءاً سمع من رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم في هذا شيئا؟ فروى مالك بن أوس بن الحدثان أنه سمعه من رسول‌الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم، وهذا الحديث ينطق بـ: أنه استشهد عمر طلحة والزبير وعبد الرحمن وسعداً، فقالوا: سمعناه من رسول‌الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم، فأين كانت هذه الروايات أيام أبي بكر؟!

---

١. صبح صادق.

٢. الزيادة من المصدر.

وما نقل أن أحداً من هؤلاء يوم خصومة فاطمة[عليها السلام] و أبي بكر روى من هذا شيئاً.* انتهى.

یعنی: این حدیث هم مشکل است؛ زیرا که اکثر روایات آن است که: روایت نکرده است این خبر را مگر ابوبکر تنها، ذکر کرده‌اند این معنا را معظم محدّثین تا اینکه فقها در اصول فقه اتفاق کرده‌اند بر این معنا[1] در احتجاج نمودن به خبری که روایت کند آن را صحابی واحد.

و گفت شیخ ما ابوعلی که: قبول کرده نمی‌شود مگر روایت دو کس مانند گواهی، پس مخالفت کردند قول او را همهٔ متکلمان و فقها و حجت گرفتند به قبول نمودن صحابه روایت تنها ابوبکر که حدیث: (نحن معاشر الأنبياء..) است، تا اینکه بعض اصحاب ابوعلی به تکلف پیدا کرد برای این اعتراض جوابی را پس گفت: به تحقیق که روایت کرده شده است: به درستی که ابوبکر روزی که محاجّه کرد فاطمه علیها السلام را گفت: قسم می‌دهم شخصی را که شنیده باشد از رسول خدا صلی الله علیه وآله در این معنا چیزی، پس روایت کرد مالک بن اوس بن الحدثان که او شنیده از رسول خدا صلی الله علیه وآله این خبر را.

و این حدیث ناطق است به آنکه: طلب شهادت کرد عمر از طلحه و زبیر و عبدالرحمن و سعد، پس گفتند ایشان که: ما شنیدیم از رسول خدا صلی الله علیه وآله.

پس کجا بودند این روایات در ایام ابوبکر؟ نقل کرده نشد که یکی از آنها

---

*. [الف] جزء سادس عشر، شرح قوله عليه السلام: «بلى كانت في أيدينا فدك..». (۱۲). [ب] شرح ابن ابی‌الحدید: ۱۶ / ۲۲۸.

۱. در [الف] در اینجا به اندازه یک سطر سفید است، ولی مطلب کامل است.

در روز خصومت فاطمه عليها السلام و ابوبکر، از اینها چیزی روایت کرده باشد*.

اما آنچه گفته: زیرا که این خبر در کتب اهل‌سنت به روایت حذیفة بن الیمان و زبیر بن العوام... الی قوله: صحیح و ثابت است.

پس جوابش در ضمن کلام ابن ابی‌الحدید <199> گذشت، وهو قوله:

فأين كانت هذه الروايات أيام أبي بكر؟!

وما نقل أن أحداً من هؤلاء يوم خصومة فاطمة [عليها السلام] وأبي بكر روى من هذا شيئاً.

اما آنچه گفته: اینها اجلهٔ صحابه‌اند.

پس جلالت قدر زبیر بن العوام و ابو دردا و ابو هریره و عثمان و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی‌وقاص نزد شیعیان اهل‌بیت طاهرین هرگز مسلم نیست، بلکه این همه را از بدترین صحابه و اشرار آنها می‌دانند،

---

*. [الف] و در کتاب "الاکتفاء" تصنیف ابراهیم بن عبدالله یمنی حدیثی از عایشه منقول است که در آخر آن مذکور است:

واختلفوا في ميراثه، فما وجدنا عند أحد من ذلك علماً، فقال أبوبكر: سمعت رسول الله صلى الله‌عليه [وآله] وسلم: إنا معشر الأنبياء لا نورّث ما تركنا صدقة.

وبعدِ آن گفته: أخرجه أبو القاسم البغوي، وأبوبكر الشافعي في الغيلانيات، وابن عساكر في تاريخه. (۱۲).

[الاکتفاء: کنزالعمال ۱۲ / ۴۸۸، تاریخ مدینة دمشق ۳۰/۳۱۱].

و اگر نزد سنّیه اینها از اَجلّهٔ صحابه باشند، ذکر آن در این مقام عبث محض است که نزد سنیه اصل مقصود مخاطب خود صحیح و ثابت است، احتیاجی به گفتگو ندارد که خود ابوبکر را چنان راستگو می‌پندارند که حاجتی به تصدیق دیگری ندارد، و مع‌هذا در حدیثی که برای استشهاد ذکر کرده در آن نام ابوهریره و ابودردا و حذیفه موجود نیست.

اما آنچه گفته: در حق حذیفه، ملا عبدالله مشهدی* در "اظهار الحق" حدیث پیغمبر صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلم [را] آورده که: (ما حدّثکم به حذیفة فصدّقوه).

پس در صورت تسلیم این حدیث دلیل صحت حدیث: (نحن معاشر الأنبیاء) نمی‌تواند شد؛ زیرا که کسانی که از حذیفه این حدیث را روایت

---

*. [الف] محتجب نماند که: ملاعبدالله این حدیث را برای الزام سنیان از طریقشان نقل نموده، نه آنکه در مقام تحقیق از کتب اهل‌حق آورده، پس احتجاج مخاطب به آن از طرائف احتجاجات است!

با آنکه از کلام خودش در باب سوم [تحفهٔ اثناعشریه: ۱۰۸ـ ۱۰۹] واضح است که ملاعبدالله از جمله کسانی است که در علوم دینی چندان تکلم نکرده‌اند، مگر در مذهب و کلام گفت وشنیدی دارند، ونزد عوام شیعه اعتباری پیدا کرده‌اند، واز آن ظاهر می‌شود که نزد خواص اهل‌حق ملا عبدالله را اعتباری نیست، پس احتجاج مخاطب به عبارات ملاعبدالله در جمله[ای] از مقامات این کتاب، مقام غایت استغراب و استعجاب است. (۱۲).

كرده‌اند، صدق آنها ثابت نيست، بلكه همه آنها اولياى ابوبكرند، پس از صدق حذيفه تصديق ابوبكر در اين حديث لازم نيايد.

اما آنچه گفته: و از جملهٔ اينها مرتضى على [عليه السلام] است.

پس كذب محض و افتراى صرف است؛ زيراكه حضرت مرتضى على عليه السلام، ابوبكر را در روايت اين حديث كاذب و دروغگو، و در منع ميراث حضرت رسول‌خدا صلى الله عليه وآله وسلم آثم و گنهكار و خائن و غادر مى‌دانست، و هميشه طالب ميراث حضرت فاطمه عليها السلام از ابوبكر و عمر ماند.

در "صحيح مسلم" در كتاب الجهاد مذكور است:

عن الزهري: إن مالك بن أوس حدّثه، قال: أرسل إليّ عمر بن الخطاب، فجئته حين تعالى النهار، قال: فوجدته في بيته جالساً على سرير، مفضياً إلى رماله، متّكيا على وسادة من أدم، فقال لي: يا مال! إنه قد دفّ أهل أبيات من قومك، وقد أمرت فيهم برضخ، فَخُذْه فاقسمه بينهم.

فقال: فقلت: لو أمرت بهذا غيري؟

قال: خذه يا مال!

قال: فجاء يرفأ، فقال: هل لك يا أمير المؤمنين! في عثمان وعبد الرحمن بن عوف والزبير وسعد؟

فقال عمر: نعم.. فأذن لهم، فأُدخلوا.

ثمّ جاء فقال: هل لك في عباس وعلي [عليه السلام]؟ قال: نعم.. فأذن

لهما، فقال عباس: يا أمير المؤمنين! اقض بيني وبين هذا الكاذب الآثم الغادر الخائن..!

فقال القوم: أجل يا أمير المؤمنين! فاقض بينهم وأرحهم.

فقال مالك بن أوس: فخُيّل إليّ أنهم قد كانوا قدّموهم لذلك، فقال عمر: اتئدّوا! أُنشدكم بالله الذي [بإذنه][١] تقوم له السماء والأرض أتعلمون أن رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم قال: لا نورّث ما تركناه صدقة؟

قالوا: نعم.. ثمّ أقبل على العباس وعلي [عليه السلام]، فقال: أُنشدكما بالله الذي بإذنه تقوم السماء والأرض أتعلمان أنّ رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم قال: لا نوّرث ماتركناه صدقة؟ **<200>** قالا: نعم. فقال عمر: إن الله خصّ رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم بخاصّة لم يخصّص بها أحد غيره، قال: **﴿مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ﴾** * ـ ما أدري أهل قرأ الآية التي قبلها أم لا؟ قال: ـ فقسّم رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم بينكم أموال بني النضير، فوالله ما استأثر عليكم ولا آخذها دونكم حتّى بقي هذا المال، وكان رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم يأخذ منه نفقة سنة، ثم يجعل ما بقي أُسوة المال. ثم قال: أُنشدكم بالله الذي بإذنه يقوم السماء والأرض

---

١. الزيادة من المصدر.

*. [ب] الحشر: ٧ / ٥٩. [الحشر (٥٩): ٧].

أتعلمون ذلك؟ قالوا: نعم[۱].

قال: ثمّ نشد علياً [عليه السلام] وعباساً بمثل ما نشد به القوم: أتعلمان ذلك؟

قالا: نعم.

قال: فلمّا توفّي رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم قال أبو بكر: أنا ولي رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، فجئتما تطلب ميراثك من ابن أخيك، ويطلب هذا ميراث امرأته من أبيها، فقال أبو بكر: قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم: لا نورّث ما تركناه صدقة، فرأيتماه كاذباً آثماً غادراً خائناً، والله يعلم أنه لصادق بارّ راشد تابع للحقّ..

ثمّ توفّي أبو بكر وأنا ولي رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، وولي أبي بكر، فرأيتماني كاذباً آثماً غادراً خائناً، والله يعلم أنّي لصادق بارّ راشد تابع للحقّ.. فولّيتها حتّى جئتني أنت وهذا ـ وأنتما جميع وأمركما واحد ـ فقلتما: ادفعها إلينا، فقلت: إن شئتم دفعتها إليكم[۲] على أن عليكما عهد الله: أن تعملا فيها بالذي كان يعمل رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم .. فأخذتماها بذلك، قال: أكذلك؟

قالا: نعم.

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (وأنعم) آمده است.

۲. في المصدر: (إليكما).

قال: ثمّ جئتماني لأقضي بينكما، والله لا أقضي بينكما بغير ذلك حتّى تقوم الساعة، فإن عجزتما عنها[1] فردّاها إليّ.* انتهى.

و بعضى از علماى شيعه بعدِ نقل اين حديث گفته:

قوله: (فرأيتماه كاذباً آثماً غادراً خائناً) يدلّ دلالة قطعية على أن قوله: (لا نورّث، ما تركناه صدقة) كان باطلاً مكذوباً مفترى عند علي عليه السلام و عباس، وأنهما كانا يكذّبان أبابكر وعمر في نسبة هذا القول إلى النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم وهو ظاهر لا غبار عليه[2].

و ابن ابى الحديد گفته:

وهذا عمر يزعم علياً [عليه السلام] والعباس في قضية الميراث زعماهما كاذبين ظالمين فاجرين، وما رأينا علياً [عليه السلام] والعباس اعتذرا [ولا تنصلا][3]، ولا نقل أحد من أصحاب الحديث ذلك، و لا رأينا أصحاب رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم أنكروا

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (عنهما) آمده است.

*. [الف] باب فيما يصرف الفيء الذي لم يوجف عليه بقتال. (۱۲). [ب] صحيح مسلم: ۳ / ۱۳۷۷. [صحيح مسلم ۵ / ۱۵۱ (چاپ دارالفكر بيروت)، ولاحظ: السنن الكبرى للبيهقي ۶/ ۲۹۸، شرح مسلم للنووي ۱۲ / ۷۲، فتح الباري ۶ / ۱۴۴، سبل الهدى والرشاد للصالحي الشامي ۱۲ / ۳۷۱].

۲.

۳. الزيادة من المصدر.

عليهما ما حكىٰ عمر عنهما ونسبه إليهما.[۱] انتهى.

و نقيب ابوجعفر يحيى بن محمد بصرى گفته:

وعلي وفاطمة [عليهما السلام] والعباس ما زالوا على كلمة واحدة يكذّبون الرواية: نحن معاشر الأنبياء لا نورّث، ويقولون: إنّها مختلقة، قالوا: كيف كان النبيّ صلى الله عليه [و آله] وسلم يعرّف هذا الحكم غيرنا ويكتمه عنا، ونحن الورثة ونحن أولى الناس بأن يؤدّي هذا الحكم إليه.[۲] انتهى.

بالجمله؛ از اين حديث ثابت مى‌شود كه به اعتقاد عمر حضرت على عليه السلام و عباس، ابوبكر و عمر هر دو را كاذب و غادر و خائن و آثم مى‌دانستند.

و در حديثى ديگر كه در "صحيح بخارى" و "مسلم" مذكور است وارد <201> شده كه هركه كاذب و غادر و خائن و آثم باشد آن كس منافق است، و حديث مشارٌ اليه اين است:

عن عبد الله بن عمر، قال: قال رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلم: أربع من كنّ فيه كان منافقاً خالصاً، ومن كانت فيه خصلة منهنّ كانت فيه خصلة من النفاق حتّى يدعها: إذا اؤتمن خان، وإذا حدّث كذب، وإذا عاهد غدر، وإذا خاصم فجر*.

---

۱. شرح ابن ابى الحديد ۲۰ / ۲۰.

۲. شرح ابن ابى الحديد ۲۰ / ۲۱.

*. [الف] كتاب الإيمان باب علامات المنافق. [ب] صحيح البخاري: ۱ / ۱۶.

و در حدیثی دیگر ـ که در "صحیح بخاری" مذکور است ـ علامات نفاق همگی سه خصلت واقع شده، و آن حدیث این است:

عن أبي هريرة، قال: قال رسول الله صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم: آية المنافق ثلاث، وإن صام وصلّى وزعم أنه مسلم، إذا حدّث كذب، وإذا وعد أخلف، وإذا اؤتمن خان*.

پس بنابر این هر دو حدیث مذکور ـ که مضمون یکی صغرای قیاس نموده شد، و مضمون دیگری کبرای آن به ترتیب شکل اول که بدیهی الانتاج است ـ ثابت و متحقق گردید که به اعتقاد عمر، حضرت علی [علیه السلام] و عباس، ابوبکر و عمر را منافق می‌دانستند، و استنتاج این نتیجه از مقدمتین مذکورتین از متفردات این فقیر است، و معلوم است که منافق لایق خلافت حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم و امامت خلق نیست!

و عاقل مستبصر را برای ابطال خلافت شیخین این یک برهانِ شافی که صغری و کبرای آن نزد اهل‌سنت مسلم و مقبول است، کافی است، و مکابر معاند را هزار دلیل هم کفایت نمی‌کند، و هرگاه که خلافت شیخین باطل شد،

[صحیح بخاری ۱۴/۱ (چاپ دارالفکر بیروت)، وقريب منه في صحيح مسلم ۵۶/۱].

* . [الف] كتاب الايمان باب علامات المنافق. (۱۲). [ب] نفس المصدر: ۱۶/۱. [تجد الحديث بنصّه في صحيح مسلم ۱ / ۵۶، و بدون زيادة: (وإن صام وصلّى وزعم أنه مسلم) في صحيح البخاری ۱ / ۱۴، ۳ / ۱۸۹، ۷ / ۹۵].

خلافت خليفه ثالث كه فرع آن است البته باطل باشد.

و اگر قائلی بگويد كه: چنانچه عمر به مخاطبهٔ حضرت علیعليه‌السلام و عباس گفت كه: شما ابوبكر و عمر را كاذب و غادر و خائن و آثم دانستيد، همچنان عباس در حق حضرت علیعليه‌السلام گفت: اقض بينی و بين هذا الكاذب الغادر الخائن الآثم.

پس جوابی كه شيعه از لزوم اين قباحت بر حضرت علیعليه‌السلام خواهند داد، همان جواب از طرف اهل‌سنت در حق ابوبكر و عمر خواهد بود.

در جوابش گفته خواهد شد كه: جواب اين اعتراض هم [بر] ذمهٔ اهل‌سنت است نه ذمهٔ علمای شيعه؛ زيرا كه علمای شيعه قائل به صحت جميع آنچه در "صحاح" اهل‌سنت مذكور است، نيستند بلكه برخی از آنها را از جمله موضوعات می‌دانند، و بعضی از اهل‌سنت نيز اين[1] جمله را موضوع دانسته‌اند، چنانچه نووی در "شرح صحيح مسلم" از مازری نقل كرده كه او گفته:

> إن هذا اللفظ الذي وقع لا يليق ظاهره بالعباس، وحاشا لعلي [عليه‌السلام] أن يكون فيه بعض هذه الأوصاف.. إلى أن قال: وإذا انسدّت طرق تأويلها، نسبنا الكذب إلى رواتها، وقد حمل هذا المعنى بعض الناس على أن أزال هذا اللفظ من نسخته تورّعاً عن

---

۱. در [الف] اشتباهاً به جای: (اين)، لفظ: (از) آمده است.

إثبات مثل هذا.* انتهى.

و نیز در حضرت علی علیه السلام و عباس نزد شیعه فرق است، حضرت علی علیه السلام را معصوم می‌دانند و عباس را معصوم نمی‌دانند، پس آنچه عباس در حق کسی اعتقاد کرده باشد اعتقاد آن بر شیعه لازم نیست.

و ابن ابی‌الحدید این حدیث را از ابوبکر جوهری نقل کرده، و به عوض: (فرأيتماه كاذباً آثماً غادراً خائناً.. إلى آخره) این الفاظ آورده:

وأنتما حينئذ ـ والتفتّ إلى علي [عليه السلام] والعباس ـ تزعمان أن أبا بكر فيها <202> ظالم وفاجر، والله يعلم أنّه فيها لصادق بارّ راشد تابع للحقّ.. ثمّ توفى الله أبا بكر، فقلت: أنا أولى الناس بأبي بكر ورسول[1] الله صلى الله عليه [وآله] وسلم فقبضتها سنتين ـ أو قال: سنين ـ من إمارتي أعمل فيها مثل ما عمل [به][2] رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وأبو بكر، وأنتما ـ وأقبل على العباس وعلي [عليه السلام] ـ تزعمان أني فيها ظالم فاجر، والله يعلم أني لصادق بارّ راشد تابع للحقّ، ثمّ جئتماني وكلمتكما واحدة وأمركما جميع، فجئتني ـ يعني العباس ـ تسألني نصيبك من ابن أخيك، وجاءني

---

* . [الف] كتاب الجهاد باب حكم الفيء. [ب] شرح صحيح مسلم: ۲ / ۹۰ (طبع كراچی سنة ۱۳۴۹). [شرح مسلم نووی ۱۲ / ۷۲].

۱. في المصدر: (وبرسول).

۲. الزيادة من المصدر.

هذا ـ يعني علياً [عليه السلام] ـ يسألني نصيب امرأته من أبيها*.

بعد از آن گفته:

وهاهنا إشكال آخر وهو: قول عمر لعلي [عليه السلام] والعباس: وأنتما حينئذ تزعمان أن أبا بكر فيها ظالم فاجر..

ثم قال ـ لما ذكر نفسه ـ: وأنتما تزعمان أني فيها ظالم فاجر..

فإذا كانا يزعمان ذلك، فكيف يجتمع هذا الزعم مع كونهما يعلمان أنّ رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم قال: لا نورّث..؟ إن هذا لمن أعجب العجائب، ولولا أن هذا الحديث ـ أعني حديث خصومة العباس وعلي [عليه السلام] عند عمر ـ مذكور في الصحاح المجمع عليها لما أطلت العجب من مضمونه؛ إذ لو كان غير مذكور في الصحاح لكان بعض ما ذكرناه يطعن في صحّته، وإنّما الحديث في الصحاح لا ريب في ذلك**.

اما آنچه گفته: روايت عايشه و ابوبكر و عمر را در اين مقام اعتبار نيست.

پس راست است، و ليكن در اين صورت روايت زبير بن العوام ـ كه شوهر خواهر عايشه و داماد ابوبكر بود ـ و همچنين روايت ابودردا و ابوهريره و عثمان و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابي‌وقاص كه از اولياى

---

* . [الف] في الجزء السادس عشر. [شرح ابن ابي‌الحديد: ۱۶ / ۲۲۲].

** . [الف] نشان سابق. (۱۲). [ب] شرح ابن ابي‌الحديد: ۱۶ / ۲۲۶.

خاص و محبان باالخلاص عایشه و ابوبکر و عمرند نیز محل اعتبار نیست ؛ لاشتراك العلة.

اما آنچه گفته: أخرج البخاري عن مالك بن أوس.. إلى آخر الحديث.

پس دلیل خبط او است*؛ زیرا که هرگاه روایت عایشه و ابوبکر و عمر در مقام مناظرهٔ شیعیان قابل اعتبار نباشد، بخاری و رواتش ـ [که] از اولیای(1) عایشه و ابوبکر و عمر بودند ـ چگونه قابل اعتبار خواهد بود ؟!

و مع هذا تتمهٔ این حدیث مناقض است با قوله: (اللهم نعم)، و آن تتمه این است:

«ثمّ توفّي النبيّ صلى‌الله عليه [وآله]وسلم فقال أبو بكر: أنا وليّ رسول الله صلى‌الله عليه [وآله]وسلم، فقبضه أبو بكر، فعمل فيه بما عمل به رسول الله صلى‌الله عليه [وآله]وسلم، وأنتم حينئذ ـ وأقبل إلي علي [عليه السلام] وعباس وقال: ـ تذكران أن أبا بكر فيه كما تقولون، والله يعلم أنه فيه لصادق بارّ راشد تابع للحقّ.. ثمّ توفّى الله أبا بكر فقلت: أنا ولي رسول الله صلى‌الله عليه [وآله]وسلم و أبي بكر،

---

* . [الف] فـــــــــ [فایده:] احتجاج به روایت بخاری با وصف اسقاط روایت عایشه و شیخین از اعتبار. (۱۲).

۱. قسمت: (عایشه و ابوبکر و عمر در مقام مناظرهٔ شیعیان قابل اعتبار نباشد، بخاری و رواتش از اولیای) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده بود.
و در آخر آن اشتباهاً: (بودند) اضافه شده بود که زاید است.

فقبضته سنتين من إمارتي أعمل فيه ما[۱] عمل فيه رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم وأبوبكر، والله يعلم أني فيه لصادق بارّ راشد تابع للحقّ.. ثمّ جئتماني كلاكما وكلمتكما واحدة وأمركما جميع*.

بدان كه اگر چه بخاری به ذکر: (وأنتما تذكران: أن أبا بكر فيه كما تقولان) اكتفا نموده ليكن قوله: (والله يعلم أنه لصادق بارّ راشد تابع للحقّ) دلالت می‌كند بر اينكه عمر اعتقاد داشت كه علی[عليه السلام] و عباس ابوبكر را ـ و همچنين عمر را ـ صادق و بارّ و راشد و تابع حق نمی‌دانستند، بلكه كاذب و غادر و خائن و آثم می‌دانستند، چنانچه در "صحيح مسلم" اين الفاظ به تصريح مذكور است[۲].

و نيز گفتن حضرت علی عليه السلام و عباس (اللهم نعم)، اعتراف نمودن است به اتصاف خود به مخالفت < 203 > حضرت رسول خدا صلی الله عليه وآله و طلب غصب مال مسلمين؛ زيرا كه هرگاه ايشان هر دو می‌دانستند كه حضرت رسول خدا صلی الله عليه وآله فرموده كه: (وارث نمی‌گردانيم)، پس طلب ميراث، محض مخالفت

---

۱. في المصدر: (بما).

* . [الف] در كتاب المغازي ـ بعد باب تسمية من سمّي من أهل بدر في الجامع ـ در باب حديث بنی النضير اين تتمه مذكور است، و اين حديث در كتاب الخمس و ديگر مواضع بخاری نيز مذكور است. (۱۲). [ب] صحيح البخاری: ۵ / ۸۹. [صحيح البخاری ۵ / ۲۴ (چاپ دارالفكر بيروت)].

۲. قبلاً از صحيح مسلم ۵ / ۱۵۱ گذشت.

حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله باشد و عین ارادهٔ غصب حقوق مسلمین!

و نیز اگر ابوبکر را در روایتِ حدیث مذکور صادق می‌دانستند پس چرا بار دیگر از عمر طلب میراث می‌کردند؟

و* ابن حجر عسقلانی ـ مصنف "فتح الباری" ـ در شرح این حدیث گفته است:

وفي ذلك إشكال شديد وهو: أنّ أصل القصّة صريح في أن العباس وعليا [عليه السلام] قد علما بأنّ النبيّ صلّى الله عليه [وآله] وسلّم قال: لا نورّث...، فإن كانا سمعاه من النبيّ صلّى الله عليه [وآله] وسلّم، فكيف يطلبانه [من أبي بكر، وإن كانا سمعاه من أبي بكر أو في زمنه بحيث أفاد عندهما العلم بذلك فكيف يطلبانه][1] بعد ذلك من عمر؟ والذي يظهر ـ والله أعلم ـ حمل الأمر في ذلك على ما تقدّم في الحديث الذي قبله في حقّ فاطمة [عليها السلام] وأن كلاً من علي [عليه السلام] وفاطمة [عليها السلام] والعباس اعتقد أن عموم قوله: لانورّث.. مخصوص ببعض ما يخلفه دون بعض؛ ولذلك نسب عمر إلى علي [عليه السلام] والعباس أنهما كانا يعتقدان ظلم من

---

*. [الف] فـــــــ [فايده:] اعتراف صاحب فتح الباري بأن عمر نسب إلى علي [عليه السلام] والعباس أنهما كانا يعتقدان ظلم من خالفهما ـ يعني الشيخين ـ، فتأمّل وأنصف. (۱۲).

۱. الزيادة من المصدر.

خالفهما في ذلك.* انتهى.

از این کلام ابن حجر به صراحت تمام معلوم شد که جناب امیر علیه السلام، ابوبکر و عمر را در باب اخذ فدک ظالم می‌دانستند و با ابوبکر مخالفت داشتند.

و اگر وجه این مخالفت همان بودی که ابن حجر گمان کرده ـ اعنی اعتقاد به تخصیص عموم حدیث ابی‌بکر ـ پس او را فاسق و ظالم و غادر و خائن چرا می‌دانستند؟! زیرا که در این صورت ابوبکر ـ که حمل این حدیث بر عموم کرده ـ نزد ایشان خاطئ فی الاجتهاد بوده باشد، و خطای اجتهادی موجب کذب و اثم و غدر و خیانت و ظلم نمی‌شود، بلکه باعث یک اجر می‌گردد.

و هرگاه جناب امیرالمؤمنین علیه السلام، ابوبکر را به تصریح خلیفهٔ ثانی، کاذب و غادر و آثم و خائن می‌دانستند، و به اعتراف ابن حجر اعتقاد ظلم او داشتند، قطعاً معلوم شد که آن جناب می‌دانست که ابوبکر این حدیث [را] خود وضع کرده، به جناب رسول‌خدا صلی الله علیه و آله به افترا نسبت داده است.

و ابن ابی‌الحدید در "شرح نهج البلاغه" گفته:

وهاهنا إشكال آخر، وهو: أنّ عمر ناشد علياً [علیه السلام] والعباس: هل تعلمان ذلك؟

فقالا: نعم.

---

*. [الف] در اوائل کتاب الخمس، نسخه فتح الباری از این مقام در کتب وقفیه جناب مصنف قدس‌الله‌نفسه موجود است. [ب] فتح الباری: ۶/۱۲۷ (طبع مصر سنة ۱۳۲۵). [فتح الباری ۶/۱۴۴].

فإذا كان يعلمانه فكيف جاء العباس وفاطمة [عليها السلام] إلى أبي بكر يطلبان الميراث منه؟

على ما ذكره في خبر سابق على هذا الخبر، وقد أوردناه نحن.

وهل يجوز أن يقال: كان العباس يعلم ذلك ثمّ يطلب الإرث الذي لا يستحقّه؟!

وهل يجوز أن يقال: إن علياً [عليه السلام] كان يعلم بذلك ومكّن زوجته أن تطلب ما لا تستحقّه؟!

وهل خرجت من دارها إلى المسجد ونازعت أبا بكر وكلّمته بما كلمته به إلاّ بقوله وإذنه ورأيه؟! [عليه السلام]*.

و نيز ابن ابى الحديد بعدِ نقل حديثى ديگر گفته:

وهذا الحديث يدلّ صريحاً على أنهما جاءا يطلبان الميراث لا الولاية، وهذا من المشكلات؛ لأن أبا بكر حسم المادّة أولاً وقرّر عند العباس وعلي [عليه السلام] وغيرهما أن النبيّ صلّى الله عليه [وآله] وسلّم لا يورّث، وكان عمر من المساعدين [له][1] على ذلك، فكيف يعود العباس وعلي [عليه السلام] رضي الله عنهما بعد وفاة أبي بكر يحاولان <204> أمراً كان قد فرغ منه ويئس من حصوله؟!

اللهم إلاّ أن يكونا ظنّا أن عمر ينقض قضاء أبي بكر في هذه المسألة! وهذا بعيد؛ لأن علياً [عليه السلام] والعباس كانا في هذه الواقعة

---

*. [الف] نشان سابق. [ب] شرح ابن ابى‌الحديد: ۱۶/ ۲۲۴.

۱. الزيادة من المصدر.

یتّهمان عمر بممالأة أبي بكر على ذلك، ألا تراه يقول: نسبتماني ونسبتما أبا بكر إلى الظلم والخيانة؟!

فكيف يظنّان أنه ينقض قضاء أبي بكر ويورّثهما؟!(۱)

حاصل آنکه: این حدیث دلالت می‌کند بر اینکه آن هر دو آمدند که طلب می‌کردند میراث را نه ولایت صدقه را، و این معنا از مشکلات است؛ زیرا که ابوبکر قطع کرده ماده میراث را از اول و تقریر کرد نزد عباس و علی [علیه السلام] وغیر ایشان که جناب پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وارث نمی‌سازد، و بود عمر از جمله مساعدت کنندگان ابوبکر بر این معنا، پس چگونه معاودت کنند عباس و علی علیه السلام بعدِ فوت ابی بکر و قصد کنند امری را که از آن فراغت کرده شد و از حصول آن ناامیدی حاصل گردیده، مگر اینکه گمان کرده باشند که عمر حکم ابوبکر [را] در این مسأله خواهد شکست، و این معنا بعید است؛ زیرا که علی [علیه السلام] و عباس در این واقعه عمر را به ممالات و موافقت ابوبکر تهمت می‌کردند.

آیا نمی‌بینی که عمر می‌گوید که: نسبت کردید شما مرا و نسبت کردید ابوبکر را به سوی ظلم و خیانت؟!

پس چگونه گمان می‌کردند که او حکم ابوبکر را خواهد شکست؟!

و جواب از استبعاد ابن ابی‌الحدید آن است که: غرض حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و عباس از طلب میراث از عمر، اظهار ظلم و ستم او، و اتمام حجت بر او بوده.

---

۱. شرح ابن ابی‌الحدید ۱۶ / ۲۲۹ ـ ۲۳۰.

و از جمله دلائل کذب روایت: (نحن معاشر الأنبياء لا نورّث) آنکه در "صحیح بخاری" در باب حدیث بنی النضیر در آخر این حدیث مذکور است که زهری گفت:

فحدّثت هذا الحديث عروة بن الزبير، فقال: صدق مالك بن أوس، أنا سمعت عائشة زوج النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم تقول: أرسل أزواج النبيّ صلّى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم عثمان إلى أبي‌بكر يسألنه ثمنهنّ ممّا أفاء الله على رسوله صلّى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم، فكنت أنا أردّهنّ، فقلت لهنّ: ألا تتقين الله؟ ألم تعلمن أن النبيّ صلّى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم كان يقول: لا نورّث ما تركناه صدقة ـ يريد بذلك نفسه ـ إنّما يأكل آل محمد [عليهم السلام] في هذا المال، فانتهى أزواج النبيّ صلّى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم إلى ما أخبرتهن.* انتهى ما أردناه نقله.

و این حدیث صریح دلالت می‌کند بر آنکه: ازواج آن حضرت ـ با آن اختصاصی که داشتند ـ این حدیث را از آن حضرت نشنیده بودند.

و رفتن عثمان نزد ابوبکر به طلب ثُمن ازواج حضرت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله از خالصهٔ آن حضرت منافی قوله: (قالوا: اللهم نعم) است؛ زیرا که عثمان اگر

---

* . [الف و ب] کتاب المغازي صفحه ۵۷۵ (نسخه مطبوعه دهلی).
[صحیح بخاری ۵/ ۲۴ ـ ۲۵].

می‌دانست که حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله این حدیث را فرموده، چرا ازواج پیغمبر صلی الله علیه و آله را از طلب ثُمن باز نداشت؟!

و خود چگونه رسالت امری که جایز نبود اختیار کرد؟!

و* از آن جمله حدیثی است که احمد بن حنبل در "مسند" روایت کرده:

عن أبي الطفيل قال: لمّا قبض رسول الله صلّى الله عليه [و آله] وسلّم أرسلت فاطمة [عليها السلام] إلى أبي بكر...: «أنت ورثت رسول الله صلّى الله عليه [و آله] وسلّم أم أهله؟» قال: فقال: لا، بل أهله، قالت: «فأين سهم رسول الله صلّى الله عليه [و آله] وسلّم؟» قال: فقال أبو بكر: إني سمعت رسول الله صلّى الله عليه [و آله] وسلّم يقول: إن الله إذا أطعم نبيّاً طعمةً ثمّ قبضه، جعلها <205> للذي يقوم من بعده، فرأيت أن أردّه على المسلمين، قالت: فأنت وما سمعت من رسول الله أعلم**.

یعنی: فرستاد حضرت فاطمه زهرا علیها السلام کسی را به نزد ابوبکر و گفت که:

---

*. [الف] فـــــــ [فایده:] اعتراف ابوبکر به اینکه اهل رسول‌خدا صلی الله علیه و آله وارث آن جناب‌اند.

**. [الف] درمسند ابی‌بکر از مسند احمد این حدیث مذکور است. (۱۲).

نسخه عتیقه مسند احمد بن حنبل ـ که در شش مجلد کلان است ـ بحمد الله نزد فقیر موجود است. [ب] مسند احمد بن حنبل: ۱ / ۱۴ (طبع مصر سنة ۱۹۴۹). [مسند احمد ۱ / ۴].

«تو وارث هستی رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم را یا اهل او؟» گفت ابوبکر: من وارث رسول‌خدا نیستم، بلکه اهل او وارث او هستند، حضرت فاطمه عليها السلام گفت: «پس کجاست سهم رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم ؟» گفت ابوبکر: شنیدم رسول‌خدا صلى الله عليه وآله وسلم را می‌گفت که: به درستی که خدای تعالی هرگاه داد پیغمبری را طعمه، پس‌تر[1] قبض کرد او را، آن طعمه را می‌گرداند برای کسی که قائم شود بعد از او، پس دیدم من که ردّ کنم این را بر مسلمین... الی آخر.

و دیگر ائمه اهل‌سنت ـ مثل ابن جریر و بیهقی و ابویعلی ـ هم این حدیث [را] روایت کرده‌اند، چنانچه در "کنزالعمال" ملا علی متقی مذکور است:

عن أبي الطفيل، قال: جاءت فاطمة [عليها السلام] إلى أبي بكر الصديق فقالت: يا خليفة رسول‌الله! أنت ورثت رسول الله صلّى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم أم أهله؟ قال: لا، بل أهله، قالت: فما بال الخمس؟ فقال: إني سمعت رسول‌الله صلّى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم يقول: إذا أطعم الله نبيّاً طعمة ثم قبضه، كانت للذي يلي بعده، فلمّا ولّيت رأيت أن أردّه على المسلمين، قالت: فأنت وما سمعت من رسول الله صلّى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم أعلم.. ثم رجعت.

حم. د. ع. وابن جرير. هق*.

---

۱. یعنی: بعد از آن.

*. [الف و ب] [ب: أي] أحمد في المسند، وأبو داود في سننه، وأبو يعلي ←

و محب طبری در "رياض النضره" اين روايت به اين الفاظ آورده:

عن أبي الطفيل، قال: جاءت فاطمة [عليها السلام] إلى أبي بكر فقالت: يا خليفة رسول الله! أنت ورثت رسوله أم أهله؟ فقال: لا، بل أهله، قالت: فما بال الخمس؟ فقال: إني سمعت رسول الله صلّى الله عليه [وآله] وسلّم يقول: إن الله إذا أطعم نبيّاً طعمة ثم قبضه كانت للذي بعده.. فلمّا ولّيت رأيت أن أردّه على المسلمين، قالت: أنت ورسول الله صلّى الله عليه [وآله] وسلّم أعلم..! ورجعت. خرّجه ابن السمّان في الموافقة*.

و محمد پارسا در "فصل الخطاب" آورده:

جاءت فاطمة [عليها السلام] إلى أبي بكر... فقالت: يا خليفة رسول الله! أأنت ورثت رسول الله صلّى الله عليه [وآله] وسلّم أم أهله؟ قال: لا، بل أهله، قالت: فما بال الخمس؟ قال: إني سمعت رسول الله صلّى الله عليه [وآله] وسلّم يقول: إن الله تعالى إذا أطعم

وابن جرير والبيهقي. (١٢).

[الف] حرف الألف، كتاب الإمارة، خلافة أبي‌بكر. (١٢).

[ب] كنزالعمال: ١٢٩/٣. [كنزالعمال ٥ / ٦٠٥ (چاپ مؤسسة الرسالة، بيروت)].

* . [الف] ذكر اقتفائه آثار النبوة واتباعه إيّاها من الفصل التاسع في خصائصه من الباب الأول في مناقب أبي‌بكر. (١٢). [ب] رياض النضرة: ١ / ١٧٠. [الرياض النضرة ٢ / ١٢٧ـ ١٢٨ (چاپ دارالغرب الإسلامي بيروت)].

نبيّاً طعمةً ثم قبضه كان للذي بعده.. فلمّا ولّيت رأيت أن أردّه على المسلمين*.

در این حدیث که ائمه اعلام اهل‌سنت آن را روایت کرده‌اند، ابوبکر تصریح کرده به اینکه: وارث رسول‌خدا صلی الله علیه و آله اهل آن حضرت بودند، پس لله الحمد که کذب حدیث: (لا نورث ما ترکناه صدقة) به اعتراف خود ابوبکر ثابت گردید.

و از آن جمله** آنکه اگر عثمان تصدیق خبر: (لا نورث ما ترکناه صدقة) می‌کرد، در خلافت خود فدک را تنها به مروان چرا می‌داد و سائر مسلمین را از آن چرا محروم می‌کرد؟!

در "مرقاة" در شرح حدیثی که مخاطب بعد از این نقل خواهد کرد و مشتمل است بر ذکر فدک مذکور است:

ثم أقطعها مروان ـ أي في زمن عثمان ـ والمعنى: جعلها قطيعة لنفسه وتوابعه..

والقطيعة: الطائفة(۱) من أرض الخراج يقطعها السلطان من يريد.*** انتهى.

---

*. [الف] فضائل ابوبکر بعدِ نصف کتاب. [فصل الخطاب: ۴۷۱].

**. [الف] فـــــ [فایده:] دادن عثمان فدک را به مروان. (۱۲).

۱. در [الف] اشتباهاً: (الطالفة) آمده است.

***. [الف] فصل ثالث باب الفيء من كتاب الجهاد. (۱۲). [مرقاة المفاتيح ۵۹۸/۷].

و نيز در "شرح مُوطّأ"[۱] تصنيف ملا على قارى مذكور است:

عن أبي هريرة: ان رسول الله صلّى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم، قال: لا يقسم ورثتي ديناراً ولا درهماً ما تركت ـ بعد <206> نفقة نسائي ومؤنة عاملي ـ فهو صدقة.

قال سفيان بن عينية: كان أزواج النبيّ صلّى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم في معني المعتدّات في سائر الأوقات إذ كنّ لا يجوز أن ينكحن أبداً فحيّزت لهنّ النفقة، والمراد بـ: العامل: الخليفة بعده، وكان النبيّ صلّى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم يأخذ نفقة أهله من الصفايا التي كانت له من أموال بني النضير وفدك، ويصرف الباقي في مصالح المسلمين، ثم وليها أبو بكر، ثم عمر كذلك، فلمّا صارت إلى عثمان استغنى عنها بماله، فأقطعها مروان وغيره من أقاربه فلم يزل في أيديهم حتّى ردّها عمر بن عبد العزيز*.

و شمس‌الدين محمد بن مظفرالدين خلخالى ـ كه از اكابر علماى سنيه است ـ در "مفاتيح شرح مصابيح" گفته:

وكان النبيّ صلّى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم يأخذ نفقة أهله من الصفايا التي كانت له من أموال بني النضير وفدك، ويصرف الباقي

---

۱. لم نعلم بطبعه، ولا نعرف له نسخة فعلاً، ولم نجد إلاّ ما في هدية العارفين ۷۵۲/۱ حيث قال في ضمن كتب القاري: شفاء السالك في ارسال مالك.

*. [الف] باب النبيّ صلّى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم هل يورّث؟ من كتاب الفرائض.(۱۲). [شرح موطأ:].

في مصالح المسلمين، ثم وليها أبو بكر، ثم عمر، فلمّا صارت إلى عثمان استغنى عنها بماله، فأقطعها مروان وغيره من أقاربه، فلم يزل في أيديهم حتّى ردّها عمر بن عبد العزيز*.

و در "فتح الباری" در شرح حدیث فدک گفته:

وقد ظهر بهذا أن صدقة النبيّ صلّى الله عليه [وآله] وسلّم يختصّ بما كان من بني النضير، وأمّا سهمه من خيبر وفدك فكان حكمه إلى من يقوم بالأمر بعده، فكان أبو بكر يقدم نفقة نساء النبيّ صلّى الله عليه [وآله] وسلّم وغيرها ممّا كان يصرفه، فيصرفه من مال خيبر وفدك، وما فضل من ذلك جعله في المصالح، وعمل عمر بعده بذلك، فلمّا كان عثمان تصرّف في فدك بحسب ما رآه، فروى أبو داود من طريق مغيرة بن مقسم، قال: جمع عمر بن عبد العزيز بني مروان، فقال: إن رسول الله صلّى الله عليه [وآله] وسلّم كان ينفق من فدك على بني هاشم ويزوّج أيمهم، وإن فاطمة سألته أن يجعلها لها فأبىٰ، فكانت كذلك في حياة النبيّ صلّى الله عليه [وآله] وسلّم و أبي بكر وعمر، ثم أقطعها مروان - يعني في أيام عثمان -.

قال الخطابي: إنّما أقطع عثمان فدك لمروان؛ لأنه تأوّل أن الذي يختص بالنبيّ صلّى الله عليه [وآله] وسلّم يكون للخليفة بعده،

---

*. [الف] باب بعد باب الكرامات. [المفاتيح في شرح المصابيح، ورق: ۲۲۸].

فاستغنىٰ عثمان عنها بأمواله فوصل بها بعض قرابته، ويشهد لصنيع أبي بكر حديث أبي هريرة المرفوع الآتي بعد بلفظ: (ما تركت بعد نفقة نسائي ومؤونة عاملي فهو صدقة).

فقد عمل أبو بكر وعمر بتفصيل ذلك بالدليل الذي قام لهما*.

و بعضی از علمای شیعه بعدِ نقل این مقول گفته:

فانظر أيها المنصف! أن الشيخين منعا فاطمة عن فدك بكل طريق أمكن لهما، فلمّا وصلت النوبة إلى عثمان أقطعها مروان، ألم تكن فاطمة عليها السلام عندهما مثل مروان الذي لعنه رسول الله صلى الله عليه وآله؟![1]

اما آنچه گفته: پس معلوم شد که این خبر هم برابر آیه است در قطعیت.

پس دانستی که این خبر دروغ محض و کذب صرف است؛ زیرا که حضرت مرتضی عليه السلام ـ که به اقرار مخاطب به اجماع اهل‌سنت صادق است و به اعتراف پدرش معصوم ـ و حضرت عباس ـ که او <207> نیز از اجله صحابه است ـ موافق تصریح حدیث مسلم و دلالت مفهوم حدیث "صحیح بخاری" ابوبکر را در دعوی ولایت حضرت رسول‌خدا صلى الله عليه وآله و روایت حدیث مذکور کاذب و غادر و خائن و آثم می‌دانستند، و بنابر این حدیث مذکور اگر برابر آیه بوده باشد، مراد از آیه (تلك الغرانيق العلىٰ) خواهد بود که موافق روایات مفسرین اهل‌سنت ـ العیاذ بالله ـ حضرت

---

* . [الف] باب فرض الخمس أوائل كتاب الخمس. (۱۲). [فتح الباری ۶/۱۴۱].

۱.

رسول‌خدا صلی الله علیه و آله آن را در مدح اصنام، در اثنای تلاوت سوره والنجم خوانده بود، و تفصیل این قصه در دفع کید ششم از مکائد جزئیهٔ مخاطب که در باب دوم به کار برده گذشت[۱].

اما آنچه گفته: زیرا که نام جماعت که مذکور شد، خبر یکی از ایشان مفیدیقین است.

پس دو معنا دارد:

اول: آنچه مقصود و مراد اوست و آن این است که: خبر هر واحد از این جماعت مفید یقین است، و این معنا نزد شیعه باطل است، بلکه نزد اهل‌سنت هم افادهٔ یقین محل کلام است، کما یظهر من بحث خبر الآحاد من کتب الأُصول.

دوم: آنچه مقرون به صدق است، و آن این است که: خبر یکی از جمله ایشان ـ اعنی حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه السلام ـ مفید یقین است از جهت ثبوت عصمت آن حضرت، و دانستی که آن حضرت علیه السلام راوی این خبر را کاذب و خائن و آثم و غادر می‌دانست، و در مابعد می‌دانی که آن حضرت بر اثبات میراث حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابطال حدیث (لا نورث..) استدلال به دو آیهٔ قرآنی فرموده.

---

۱. اشاره است به کتاب "تقلیب المکائد" اثر دیگری از مؤلف در ردّ باب دوم "تحفهٔ اثنا عشریه"، مراجعه شود به مقدمه تحقیق. تقلیب المکائد: ۸۹ـ ۹۴.

اما آنچه گفته: با قطع نظر از این همه، این روایت در کتب صحیحه شیعه از امام معصوم هم موجود است:

روى محمد بن يعقوب الرازي في الكافي عن أبي البختري.. إلى آخر الحديث.

پس جوابش آنکه: روایت موضوعهٔ ابی بکر و روایت "کافی" را متحد دانستن موجب کمال استغراب و استعجاب است!

و معنای حدیث نه آن است که مخاطب فهمیده، و لهذا خواسته که بدان استدلال بر عدم ایراث انبیاء علیهم السلام کند، بلکه محتمل است که معنای حدیث آن باشد که:

انبیا درهم و دینار را جمع کرده نگذاشته‌اند[1] که کسی وارث آن بشود، بلکه هر چه از درهم و دینار به دست ایشان می‌آمد آن را در امور خیر صرف می‌نمودند.

و این امر منافی توریث دیگر اشیاء مثل ارض و عقار نیست، سلطان العلماء رحمه‌الله در حاشیهٔ معالم گفته:

لعلّ المراد: أنهم لم يحفظوهما ولم يبق منهم شيء منهما بعد الموت بل يصرفونهما في حياتهم في مصارفهم، لا أنه لو بقي منهم شيء بعد الوفاة لم يكن ميراثاً، كما زعم الجمهور ونقلوا في ذلك حديثاً..

---

۱. يعنى جمع نكرده و بگذارند.

وأمّا فدك ؛ فأعطاه رسول الله صلی الله علیه وآله فاطمة علیها السلام في حياته، ولو بقي بعد وفاته* وصار تركةً له لكان لهاعلیها السلام - أيضاً - بطريق الميراث، ولهذا ادّعت علیها السلام الإعطاء أولاً على ما هو الواقع، ثم الميراث ثانياً على سبيل التسليم والتنزل.

ثم لا يخفى أن ما ذكرناه - من عدم بقاء شيء منهم بعد الفوت حتّى يصير ميراثاً - المراد منه مثل الدرهم والدينار ممّا في حفظه خساسة، لا مثل الآلات والأثواب ممّا نقل بقاؤه بعد رسول الله صلی الله علیه وآله ميراثاً لأهل البيت علیهم السلام.** انتهى. **<208>**

و اهل‌سنت نیز به این معنا تصریح کرده‌اند که انبیا چیزی از درهم و دینار نگذاشته بودند، چنانچه در "شرح مشکاة" ملا علی قاری مذکور است که:

إن الأنبياء لم يورّثوا - بالتشديد - ديناراً ولا درهماً .. أي شيئاً من الدنيا وخُصّا [أي بالذكر] ؛ لأنهما أغلب أنواعها، وذلك إشارة إلى رذالة الدنيا، وأنهم لم يأخذوا منها إلاّ بقدر ضرورتهم فلم يبق*** شيء منها يورّث عنهم****.

---

* . در حاشیه [الف] : (فوته) به عنوان نسخه بدل ذکر شده است.

** . [الف] قوبل على أصل الحاشية، والعبارة في شروعها في الورقة الثانية. (۱۲). [حاشية السلطان على المعالم : ۲۵۹].

*** . [الف] خ ل : (فلم يورّثوا شيئاً منها لئلاّ يتوهّم أنهم كانوا يطلبون شيئاً منها). [در "مرقاة" این قسمت داخل در متن است].

**** . [الف] الفصل الثاني من كتاب العلم. (۱۲). [مرقاة المفاتيح ۱ / ۴۲۹].

و نیز می‌توان گفت که: حاصل این حدیث آن است که انبیا علیهم السلام ، سوای علم چیزی دیگر را از درهم و دینار به علما میراث نگذاشته‌اند.

و کلمهٔ (انّما) البته برای حصر است لیکن بر تأویل اول حصر اضافی خواهد بود نه حقیقی، و بر تقدیر تاویل ثانی حصر حقیقی است، لیکن مفید مدعای مخاطب نه.

و نیز اگر تسلیم کرده شود که مراد از این حدیث همین است که انبیا درهم و دینار را مورّث نمی‌شوند اگر چه آن را بعدِ خود بگذارند، پس باز هم مفید مدعای او نخواهد شد؛ زیرا که از این معنا نفی توریث درهم و دینار لازم خواهد آمد نه دیگر اشیا، مثل ضیاع و عقار، چنانچه ابن حجر در "فتح الباری" این مذهب را به حضرت فاطمه علیها السلام نسبت کرده، و هذه عبارته:

وأمّا سبب غضبها مع احتجاج أبي بكر... بالحديث المذكور فلاعتقادها تأويل الحديث المذكور على خلاف ما تمسك به أبوبكر، فكأنّها اعتقدت تخصيص العموم في قوله: لا نورّث.. ورأت أن ما خلّفه من أرض وعقار لا يمتنع أن يورث عنه.* انتهى.

و بالفرض اگر معنای این حدیث با معنای روایت بکریه متحد می‌بود، آن را محمول بر تقیه می‌کردیم خصوصاً به نظر اینکه ابوالبختری راوی این حدیث عامی المذهب و کذاب بود.

---

*. [الف] كتاب الخمس. (١٢). [ب] فتح الباری ٦ / ١٢٢. [فتح الباری ٦ / ١٤٠ (چاپ دارالمعرفة بیروت)].

اما آنچه گفته: و نیز خبر پیغمبر صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلم در حق کسی که بلاواسطه از آن جناب شنیده مفید علم یقین است بلاشبهه.

پس مردود است به اینکه: چون آن کس بلاواسطه شنیدن خود، آن خبر را از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله بر منازع و مخاصم خود به شاهد و بینه اثبات نکند، تنها علم او موجب الزام و قطع حجت منازع و مخاصم نتواند شد، با آنکه به دلائل قاطعه به اثبات رسانیدیم که این خبر کذب و دروغ محض است.

اما آنچه گفته که: عمل به سماع خود واجب است.

پس مدفوع است به چند وجه:

اول: آنکه اهل حجاز جایز نداشته‌اند حاکم را که به علم خود حکم کند، چنانچه بخاری در کتاب الاحکام از "صحیح" خود در باب الشهادة تکون عند الحاکم.. إلی آخره گفته:

قال أهل الحجاز: الحاکم لا یقضي بعلمه، شهد بذلك في ولایته أو قبلها، ولو أقرّ خصم عنده لآخر بحقّ في مجلس القضاء؛ فإنه لا یقضي علیه - في قول بعضهم - حتّی یدعو بشاهدین فیحضرهما إقراره*.

---

* . [الف] کتاب الأحکام. [ب] صحیح البخاری ۹ / ۶۹. [صحیح بخاری ۱۱۳/۸ (چاپ دارالفکر بیروت)].

يعنى: اهل حجاز گفته‌اند كه: حاكم حكم نمى‌كند به علم خود، شهادت داده شده باشد به آن در ولايت او يا قبل از آن، و اگر اقرار كرده باشد خصمى به نزد او براى ديگرى به حقى در مجلس قضاء پس به درستى كه حكم نمى‌كند بر او ـ در قول بعضى از ايشان ـ تا اينكه طلب كند دو شاهد را كه حاضر كند ايشان را نزد اقرار او.

و ابن حجر در <209> "فتح البارى شرح صحيح بخارى" گفته:

قوله: (وقال أهل الحجاز: الحاكم لا يقضي بعلمه شهد [بذلك][1] في ولايته أو قبلها).

وهو قول مالك، قال أبو علي الكرابيسي: لا يقضي بما علم لوجود التهمة؛ إذ لا يؤمن على التقي أن تتطرق إليه التهمة، قال: وأظنّه ذهب إلى ما رواه ابن شهاب، عن زبيد بن الصلت: إن أبا بكر قال: لو وجدت رجلاً على حدّ ما أقمته عليه حتّى يكون معي غيري.. ثم ساقه بسند صحيح عن ابن شهاب، قال: ولا أحسب مالكاً ذهب عليه هذا الحديث، فإن كان كذلك فقد قلّد أكبر[2] هذه الأُمّة فضلاً وعلماً.

قلت: ويحتمل أن يكون ذهب إلى الأثر المقدم ذكره عن عمرو عبد الرحمن بن عوف، قال: ويلزم من أجاز للقاضي أن يقضي

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. في المصدر: (أكثر).

بعلمه [مطلقاً][1] أنه لو عمد إلى رجل مستور لم يعهد منه فجور قطّ أن يرجمه ويدّعي: أنه رآه يزني، و[2]يفرّق بينه وبين زوجته [و][3]يزعم أنه سمعه [يطلقها، أو بينه وبين أمته ويزعم أنه سمعه][4] يعتقها، فإن هذا الباب لو فتح لوجد كل قاضٍ السبيل إلى قتل عدوّه وتفسيقه والتفريق بينه وبين من يحبّ!* انتهى.

و قاسم ـ كه يكى از علماى اهل‌سنت است ـ گفته كه: حاكم را حكم نمودن به علم خود از اين جهت سزاوار نيست كه موجب بدگمانى‌ها و تهمت بر او خواهد بود، چنانچه بخارى در باب مذكور گفته:

قال القاسم: لا ينبغي للحاكم أن يقضي بعلمه دون علم غيره مع أن علمه أكثر من شهادة غيره، ولكن فيه تعرضاً لتهمة نفسه عند المسلمين وإيقاعاً لهم في الظنون، وقد كره النبيّ صلى‌الله عليه [وآله] وسلم الظنّ، فقال: «إنّما هذه صفية»**.

حاصل آنكه گفت قاسم كه: سزاوار نيست براى حاكم كه حكم كند به علم

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. في المصدر: (أو).

۳. الزيادة من المصدر.

۴. الزيادة من المصدر.

*. [الف] نشان سابق. [ب] فتح‌البارى ۱۳ / ۱۲۹. [فتح‌البارى ۱۳ / ۱۴۰ ـ ۱۴۱ (چاپ دارالمعرفة بيروت)].

**. [ب] البخارى ۹/۷۱. [صحيح البخارى ۸ / ۱۱۳ (چاپ دارالفكر بيروت)].

خود سوای علم غير خود با آنكه علم او اكثر است از شهادت غير او، ولكن در آن تعرض است برای تهمت خود نزد مسلمين و واقع [شدن]شان در ظنون... الی آخر(۱).

و ابن حجر در "فتح الباری" گفته:

القاسم المذكور كنت أظنّ أنه ابن محمد بن أبي بكر الصديق أحد الفقهاء السبعة من أهل المدينة؛ لأنه إذا أُطلق في الفروع الفقهية انصرف الذهن إليه، لكن رأيت في رواية عن أبي ذر أنه القاسم بن عبد الرحمن بن عبد الله بن مسعود*.

دوم: آنكه بعضی از اهل عراق ـ يعنی ابوحنيفه و اتباع او ـ اگر چه تجويز نموده‌اند كه حاكم به علم خود حكم كند، ليكن شرط كرده‌اند به آنكه علم به آن امر او را در مجلس قضا حاصل شده باشد، نه قبل از آن، چنانچه بخاری گفته:

قال بعض أهل العراق: ما سمعه أو رآه في مجلس القضاء قضي به، وما كان في غيره لم يقض إلاّ بشاهدين**.

يعنی: گفته‌اند بعض اهل عراق كه: آنچه ديده يا شنيده باشد در مجلس

---

۱. در [الف] در اينجا به اندازه چند كلمه سفيد است، ولی مطلب كامل است.

* . [ب] فتح الباری ۱۳ / ۱۳۰. [فتح الباری ۱۳ / ۱۴۲ (چاپ دارالمعرفة بيروت)].

** . [ب] البخاری: ۹ / ۷۰. [صحيح بخاری ۸ / ۱۱۳ (چاپ دارالفكر بيروت)].

حکم، به آن حکم کند، و آنچه در غیر مجلس قضا شنیده یا دیده باشد حکم نکند به آن مگر به دو شاهد.

و ابن حجر در "فتح الباری" گفته: هذا قول أبي حنیفة ومن تبعه(۱).

ودر شرح قوله: (قال بعضهم: یقضي بعلمه في الأموال ولا یقضي في غیرها) گفته:

> قال أبو حنیفة: القیاس أنه یحکم في ذلك کلّه بعلمه، ولکن **<210>** أدع القیاس وأستحسن أن لا یقضي في ذلك بعلمه*.

حاصل اینکه ابوحنیفه گفته: استحسان مقتضی آن است که حاکم را باید که در هیچ چیز حکم به علم خود نکند، اموال باشد یا غیر اموال.

و نیز ابن حجر گفته:

> قال ابن العربي: لا یقضي الحاکم بعلمه، والأصل فیه عندنا الإجماع علی أنه لا یحکم بعلمه في الحدود، ثم أحدث بعض الشافعیة قولاً مخرجا أنه یجوز فیها أیضاً حین رأوا أنّها لازمة لهم**.

---

۱. فتح الباری ۱۳ / ۱٤۱.

*. [ب] فتح الباری: ۱۳ / ۱۳۰. [فتح الباری ۱۳ / ۱٤۱ ـ ۱٤۲ (چاپ دارالمعرفة بیروت)].

**. [ب] فتح الباری: ۱۳ / ۱۳۰ (طبع مصر سنة). [اشتباهاً سنه ۹۲۳۱ نوشته ولی قبلا ۱۳۲۵ ذکر کرده]. [فتح الباری ۱۳ / ۱٤۲].

سوم: آنكه كسى كه تجويز كرده كه حاكم به علم خود حكم كند، شرط نموده كه خوف تهمت و بد گمانی‌ها نداشته باشد، چنانچه بخاری در "صحيح" خود گفته:

باب من رأى القاضي[1] أن يحكم بعلمه في أمر الناس إذا لم يخف الظنون و التهمة[2].

يعنى: باب كسى كه جايز داشته كه حكم كند به علم خود در امر مردم وقتى كه خوف بدگمانی‌ها و تهمت نداشته باشد.

و ابن حجر در "فتح الباری" گفته:

أشار إلى قول أبي حنيفة ومن وافقه: أن للقاضي أن يحكم بعلمه في حقوق الناس وليس له أن يقضي [بعلمه][3] في حقوق الله كالحدود؛ لأنها مبنية على المسامحة.

وله في حقوق الناس تفصيل، قال: إن كان ما علمه قبل ولايته لم يحكم؛ لأنه بمنزلة ما سمعه من الشهود وهو غير حاكم بخلاف ما علمه في ولايته*.

و نيز ابن حجر گفته:

---

۱. في المصدر: (للقاضي).

۲. صحيح بخاری ۸/ ۱۰۹.

۳. الزيادة من المصدر.

* . [ب] فتح الباری: ۱۱۲/۱۳. [فتح الباری ۱۲۲/۱۳ (چاپ دارالمعرفة بيروت)].

أمّا قوله: (إذا لم يخف الظنون والتهمة)، فقيّد به قول من أجاز للقاضي أن يقضي بعلمه؛ لأن الذين منعوا ذلك مطلقاً اعتلّوا بأنه غير معصوم فيجوز أن يلحقه التهمة إذا قضى بعلمه أن يكون حكم لصديقه على عدوّه فحسمت المادّة*.

و چون ابوبکر در روایت این حدیث متهم به جلب نفع خود بود، و به موجب حدیث "صحیح مسلم" به اقرار عمر، حضرت علی علیه السلام و عباس، ابوبکر را در روایت خبر مذکور، و عمر را در تصدیق ابوبکر، کاذب و آثم و غادر و خائن می‌دانستند[1] پس معلوم شد که ابوبکر را عمل به خبر مذکور جایز نبود.

اما آنچه گفته: چون این خبر را ابوبکر خود شنیده بود، حاجت تفتیش ازدیگری نداشت.

پس دانستی که شنیدن ابوبکر این خبر را از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله بر دیگران ثابت نمی‌تواند شد، بلکه به دلائل قاطعه ثابت کردیم که این خبر را هرگز حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله ارشاد نفرموده، بلکه ابوبکر آن را وضع نموده.

اما آنچه گفته: خطاب به امت است نه‌به‌پیغمبر صلی‌اللّه‌علیه [وآله] وسلم.

پس چون این معنا را به دلیلی و برهانی اثبات نکرده، قابل قبول ارباب

---

* . [ب] نفس المصدر: ۱۳/ ۱۱۲. [فتح الباری ۱۳/ ۱۲۲].

۱. قبلاً از صحیح مسلم ۵/ ۱۵۱ گذشت.

عقول نباشد، بلكه عمومات قرآنيه شامل است نبيّ را مگر آنچه به دليل خارج شود، چنانچه از كتب اصول فقه ظاهر مى‌شود.

و ابوبكر جصاص در "احكام القرآن" در مقام ردّ تأويل روايت:

إن رسول الله صلى‌الله‌عليه‌و[وآله]وسلم كان يصبح جنباً من غير احتلام ثم يصوم يومه ذلك.

كه مروى است از عايشه و اُمّ‌سلمه گفته:

وأيضاً؛ فإن قيل: جائز أن يكون رواية عائشة وأُمّ سلمة مستعملة فيما وردت بأن يكون النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم مخصوصاً بذلك دون أُمّته؛ لأنهما أضافتا ذلك إلى فعله، وخبر أبي هريرة <211> مستعملة[1] في سائر الناس.

قيل له: قد عقل أبو هريرة من روايتها مساواة النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم لغيره في هذا الحكم؛ لأنه قال ـ حين سمع رواية عائشة ـ: ولا علم لي بهذا، وإنّما أخبرني [به][2] الفضل بن العباس، ولم يقل: إن رواية هاتين المرأتين غير معارضة لروايتي إذ كانت روايتها مقصورة على حال النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم، وروايتي إنّما هي في غيره من الناس، فهذا يبطل تأويلك.

وأيضاً؛ فإنه عليه[وآله]السلام مساوٍ للأُمّة في سائر الأحكام

---

۱. في المصدر: (مستعمل).

۲. الزيادة من المصدر.

إلاّ ما خصّه الله تعالى به وأفرده من الجملة بتوقيف للأُمّة عليه لقوله تعالى: ﴿فَاتَّبِعُوهُ﴾ وقوله: ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾.* انتهى.

از این عبارت ظاهر است که: جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله مساوی بود برای امت در سائر احکام مگر آنچه خاص کرده آن حضرت را حق تعالی به آن و علی‌حده ساخته آن حضرت را از جملهٔ امت، و چون ظاهر است که حق تعالی تخصیص حضرت رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله در این حکم بیان نفرموده، آن حضرت هم مساوی امت در این حکم باشد.

و اما آنچه گفته: این خبر مبیّن تعین خطاب است نه مخصص آن.

پس مخالف جمهور اهل‌سنت است، چنانچه صاحب "ابطال الباطل" و دیگران همین گفته‌اند که این خبر مخصص کتاب است و مبیّن تعین خطاب نگفته‌اند[۱].

اما آنچه گفته: و این آیه بسیار تخصیص یافته است، مثلاً اولاد کافر وارث‌نیست.

---

* . [الف] قوبل على أصل كتاب الأحكام والحمد لله المنعام. (۱۲). [ب] احكام القرآن ۱ / ۱۹۵ (طبع قسطنطنية سنة ۱۳۲۵). [احكام القرآن ۱ / ۲۳۷ ـ ۲۳۸، والآية الشريفة في سورة الأحزاب (۳۳): ۲۱].

۱. مراجعه شود به احقاق الحق: ۲۲۴.

جوابش آنكه: چون بودن كفر و رقّ از موانع ارث به دليل قطعى ثابت شده آن را مانع ارث دانستيم، و بودن وارث از خاندان نبوت از موانع ارث ثابت نشده، آن را مانع نمى‌دانيم، و حضرت فاطمه زهراعليها‌السلام اين تخصيص را قبول نفرمود.

چنانچه فخرالدين رازى در "تفسير كبير" در تفسير آيهٔ ﴿يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ..﴾[1] إلى آخر الآية گفته:

الرابع من تخصيصات هذه الآية ما هو مذهب أكثر المجتهدين: أن الأنبياءعليهم‌السلام لايورّثون، والشيعة خالفوا فيه، روي ان فاطمة [عليها‌السلام] لمّا طلبت الميراث منعوها منه، واحتجّوا عليها بقوله: نحن معاشر الأنبياء لا نورّث ما تركناه صدقة، فعندها احتجّت فاطمة رضي‌الله‌عنها [عليها‌السلام] بعموم قوله: ﴿لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ﴾[2]، وكأنّها أشارت إلى أن عموم القرآن لا يجوز تخصيصه بخبر الواحد*.

و نيز نزد حنفيه شرط مخصص آن است كه مقارن عام باشد، و خبر صدقه متاخر است، چنانچه در توضيح مذكور است:

---

۱. النساء (۴): ۱۱.

۲. النساء (۴): ۱۱.

*. [ب] تفسير كبير: ۹ / ۲۱۰ (طبع طهران).

واختلف في التخصيص بالكلام المستقلّ فعند الشافعي...
يصحّ متراخياً، وعندنا لا، بل يكون نسخاً.. أي المتراخي لا
يكون تخصيصاً بل يكون نسخاً له[۱].

و صاحب "تلويح" در فوائد قيود تعريف نسخ گفته:

فخرج التخصيص؛ لأنه لا يكون متراخياً.* انتهى.

و از اين لازم مى‌آيد كه خبر صدقه ناسخ كتاب الله باشد، و نسخ كتاب به خبر واحد جايز نيست، چنانچه در تلويح در شرح <212> قول: (وحديث عائشة دليل على نسخ الكتاب بالسنة) گفته:

وفيه بحث لعدم النزاع في أن الكتاب لا ينسخ بخبر الواحد.[۲]
انتهى بقدر الحاجة.

اما آنچه گفته: و نيز شيعه از ائمهٔ خود روايت مى‌كنند كه: ايشان بعض وارثان پدر خود را منع فرموده‌اند... الى آخر.

پس مدفوع است به اينكه: از كجا ثابت شده كه آن بعض وارثان، اين حكم ائمه را قبول نداشتند، يا به عصمت آن حضرات قائل نبودند، و يا از جناب رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم و يا جناب امير المؤمنين عليه السلام و يا امام سابق اين حكم به ايشان

---

۱. شرح التوضيح للتنقيح ۲ / ۱۹.

* . [الف] اين عبارت در ركن ثانى موجود است. [شرح التلويح على التوضيح ۲ / ۳۱].

۲. شرح التلويح على التوضيح ۲ / ۳۵.

نرسیده بود و منافی این حکم به ایشان رسیده، تا قیاس این منع بر منع ابی‌بکر توان نمود؛ زیراکه حضرت فاطمه علیها السلام نه معتقد عصمت ابی‌بکر بود و نه حکم او را قبول داشت، و نه از حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه وآله و جناب [امیر علیه السلام][1] این حکم شنیده، بلکه جناب امیرالمؤمنین علیه السلام[2] خود -بر خلاف قول ابی‌بکر- حکم به جریان وراثت در متروکهٔ جناب رسول‌خدا صلی الله علیه وآله وسلم از کلام الهی داد، چنانچه از حدیثی که از "کنزالعمال" منقول خواهد شد واضح می‌شود که آن حضرت[3] برای تایید حضرت فاطمه علیها السلام احتجاج فرمود، و در "صحیح مسلم" مسطور است که جناب امیرالمؤمنین علیه السلام میراث حضرت فاطمه علیها السلام را از ابوبکر و عمر طلب فرموده[4].

اما آنچه گفته: دلیل بر ثبوت این خبر و صحت آن... الی آخر.

پس اولا می‌بایست که این دعوی را از احادیث صحیحهٔ شیعه ثابت می‌نمود بعد از آن جواب می‌طلبید.

و بر تقدیر تسلیم جوابش آنکه: دانستی که نزد شیعه عباس را میراثی

---

۱. در نسخه [الف] به اندازه یک کلمه سفید است، ظاهراً لفظ (امیر)بوده‌است.

۲. قسمت: (این حکم شنیده، بلکه جناب امیرالمؤمنین علیه السلام) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۳. قسمت: (داد، چنانچه از حدیثی که از "کنزالعمال" منقول خواهد شد واضح می‌شود که آن حضرت) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۴. قبلاً از صحیح مسلم ۵ / ۱۵۱ گذشت.

نمی‌رسد، محض بنابر اتمام حجت و معاونت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و اظهار ظلم و خیانت ابی‌بکر طلب میراث می‌فرمود.

پس اگر بالفرض اهل‌بیت بر میراث قابض شده باشند و عباس و اولاد او را خارج کرده باشند، اعتراضی لازم نمی‌آید.

و اما ندادن به ازواج،

پس اولا اثبات آن باید ساخت، و بر تقدیر تسلیم پس جایز است که حصهٔ هریک از آنها که تسع ثُمن می‌باشد، برابر بوده باشد با حجراتی که در قبضشان بوده.

و مع‌هذا در روایات شیعه وارد است که ازواج را در اراضی و عقار حصه نمی‌رسد، و فدک را چون که جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله و سلم به حضرت فاطمه علیها السلام هبه نموده بود دیگری را در آن حقی نبوده، پس ذکر آن در اینجا لغو است.

اما آنچه گفته: به اجماع اهل سیر و تواریخ و علمای حدیث ثابت و مقرر است که: متروکهٔ حضرت از خیبر و فدک و غیره در عهد عمر بن الخطاب به دست علی [علیه السلام] و عباس بود.

پس کذب محض و افترای صرف است؛ زیرا که آنچه از حدیث "بخاری" ثابت است همین قدر است که متروکهٔ آن حضرت آنچه در مدینه بود عمر به حضرت علی علیه السلام و عباس داده بود، و خیبر و فدک را نداد، و الفاظ حدیث مذکور این است:

عن عائشة: ان فاطمة بنت رسول الله صلی‌الله‌علیه [و آله]

وسلم سألت أبا بكر الصديق بعد وفاة رسول الله أن يقسم لها ميراثها ما ترك رسول صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم ممّا أفاء الله عليه، فقال لها أبو بكر: إن رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم قال: لا نورّث، ما تركناه صدقة.. فغضبت فاطمة بنت رسول صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم، فهجرت أبا بكر، فلم تزل مهاجرته حتّى توفّيت، وعاشت بعد رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم ستة أشهر.

قالت: وكانت فاطمة تسأل أبا بكر نصيبها ممّا ترك رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم من خيبر وفدك <213> وصدقته بالمدينة فأبى أبو بكر ذلك، وقال: لست تاركاً شيئاً كان رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم يعمل به إلاّ عملت به، فإني أخشي إن تركت شيئاً من أمره أن أزيغ.

فأمّا صدقته بالمدينة؛ فدفعها عمر إلى علي [عليه السلام] وعباس..

وأمّا خيبر وفدك؛ فأمسكهما عمر وقال: هما صدقة رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم، كانتا لحقوقه التي تعروه ونوائبه وأمرهما إلى من ولي للأمر.

قال: فهما على ذلك إلى اليوم.* انتهى.

---

* . [الف] كتاب الخمس. (۱۲). [ب] البخاری كتاب الخمس: ۵ / ۱۹۷ (طبع مصر سنة ۱۳۹۰). [صحيح بخاری ۴ / ۴۲].

اما آنچه گفته: پس به عمل ائمه معصومین علیهم السلام از اهل‌بیت معلوم شد که در ترکه آن حضرت علیه [وآله] السلام میراث جاری نیست.

جوابش آنکه: دانستی که از عمل ائمهٔ معصومین [علیهم السلام] - بر تقدیر تسلیم - عدم جریان میراث در ترکهٔ آن حضرت ثابت نمی‌شود.

اما آنچه گفته: و در حل این اشکال نیز رجوع به قول معصوم علیه السلام نمودیم و به کتب شیعه التجا بردیم: روی الکلیني عن أبي عبد الله.. إلی آخره.

پس جوابش آنکه: حدیث مذکور در تفسیر و تاویل آیهٔ مذکوره وارد نشده، و غایت آنچه حدیث مذکور بر آن دلالت می‌کند آن است که: استعمال لفظ میراث در غیر اموال نیز وارد شده، و این معنا را کسی منکر نیست، کلام در این است که لفظ میراث در وقت اطلاق بدون قرینه در غیر میراث اموال مستعمل نشده. و از اثبات وراثت علمی، نفی توریث مال لازم نمی‌آید.

و چگونه حضرت جعفر صادق علیه السلام نفی وراثت مال می‌فرمودند، حال آنکه جناب سیدة النسا فاطمه زهرا علیها السلام و حضرت علی مرتضی علیه السلام به آیهٔ کریمه: ﴿وَوَرِثَ سُلَيْمانُ داوُدَ﴾[1]، و آیهٔ ﴿يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ﴾[2] استدلال بر اینکه انبیاء مورّث و وارث می‌شوند به مقابلهٔ ابوبکر کرده بودند.

در "کنزالعمال" مذکور است:

---

۱. النمل (۲۷): ۱۶.

۲. مریم (۱۹): ۶.

عن أبي جعفر [عليه السلام] قال: جاءت فاطمة [عليها السلام] إلى أبي بكر تطلب ميراثها، وجاء عباس بن عبد المطلب يطلب ميراثه، وجاء معها علي عليه السلام ..

فقال أبو بكر: قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم: لا نورّث، ما تركناه صدقة..

فقال علي [عليه السلام]: «﴿وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ﴾[1]، وقال زكريا: ﴿يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ﴾»..[2]

قال أبو بكر: هو هكذا، وأنت والله تعلم مثل ما أعلم، فقال علي [عليه السلام]: «هذا كتاب الله ينطق»، فسكتوا وانصرفوا.* انتهى.

---

١. النمل (٢٧): ١٦.

٢. مريم (١٩): ٦.

*. [ب] كنزالعمال: ٣ / ١٣٤. [٥ / ٦٢٥ (چاپ مؤسسة الرسالة، بيروت)].

در نسخه [ج] صفحه: ٢٣٧ ـ ٢٤٠ به عنوان حاشيه براى مطلب متن (نسخه [الف] صفحه: ٢١٣) آمده است:

ابوعبدالله محمد بن سعد بن منيع ـ كه از اكابر ائمه سنيه و اعاظم محدّثين ايشان است ـ در كتاب "طبقات" ـ كه خالق بريّات نسخه آن به ايـن كثير العثرات عنايت فرموده ـ گفته:

أخبرنا محمد بن عمر، حدّثني هشام بن سعد، عن عباس بن عبد الله بن معبد، عن أبي جعفر [عليه السلام] [عن جعفر عليه السلام] قال: جاءت فاطمة [عليها السلام] إلى أبي بكر تطلب ميراثها، وجاء العباس بن عبد المطلب يطلب ميراثه، وجاء معهما علي [عليه السلام] فقال

⇐

• •

أبو بكر: قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم: لا نورّث، ما تركنا صدقة، وما كان النبيّ [صلى الله عليه وآله وسلم] يعول فعليّ.

فقال علي [عليه السلام]: «﴿وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ﴾ [النمل (٢٧): ١٦]، وقال زكريا: ﴿يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ﴾» [مريم (١٩): ٥ ـ ٦].

قال أبو بكر: هو هكذا، وأنت ـ والله ـ تعلم مثل ما أعلم.

فقال علي [عليه السلام]: «هذا كتاب الله ينطق»، فسكتوا وانصرفوا. انتهى نقلاً عن أصل الطبقات الكبرى. [الطبقات الكبرى ٢ / ٣١٥].

و جلائل فضايل ابن سعد بر متتبع مخفى نيست اينجا بر عبارت ابن خلّكان اكتفا مى‌شود، قال في وفيات الأعيان [٤ / ٣٥٢ - ٣٥١]:

أبو عبد الله محمد بن سعد بن منيع الزهري البصري، كاتب الواقدي، كان أحد الفضلاء النبلاء الأجلاء، صحب الواقدي المذكور قبله زماناً، وكتب له فعرف به، وسمع سفيان بن عيينة .. وأنظاره؛ وروى عنه أبو بكر بن أبي الدنيا، وأبو محمد الحرب [الحارث] ابن أبي أُسامة التميمي .. وغيرهما، وصنّف كتاباً كبيراً في طبقات الصحابة والتابعين والخلفاء إلى وقته، فأجاد فيه وأحسن، وهو يدخل في خمسة عشر مجلّداً، وله طبقات أُخرى صغرى، وكان صدوقاً ثقة، ويقال: اجتمعت كتب الواقدي عند أربعة أنفس: أوّلهم كاتبه محمد بن سعد المذكور، وكان كثير العلم، غزير الحديث والرواية، كثير الكتبة، كتب الحديث والفقه .. وغيرهما.

وقال الحافظ أبو بكر الخطيب ـ صاحب تاريخ بغداد في حقّه ـ: ومحمد بن سعد عندنا من أهل العدالة، وحديثه يدلّ على صدقه، فإنه يتحري في كثير من رواياته، وهو من موالي الحسين بن عبد الله بن عبيد الله بن العباس بن عبد المطلب، وتوفي يوم

اما آنچه گفته: به اجماع اهل تاريخ حضرت داود[عليه السلام] نوزده پسر داشت ... الى آخر.

پس دعوى اجماع اهل تاريخ بر اين معنا ـ تا وقتى كه دليلى بر آن نشود ـ غير مسلم است.

و ابن ابى‌الحديد در "شرح نهج البلاغه" اين معنا را به كتب يهود و نصارى و بعض مسلمين نسبت داده و ادعاى اجماع بر آن نكرده، حيث قال:

و في كتب اليهود و النصارى: أن بني داود كانوا تسعة عشر، وقد قال بعض المسلمين أيضاً ذلك*.

يعنى در كتب يهود و نصارى مذكور است كه: پسران داود نوزده بودند، و

⬅ الأحد لأربع خلون من جمادي الآخرة سنة ثلاثين ومائتين ببغداد، ودفن في مقبرة باب الشام، وهو ابن اثنتين وستين سنة.... (١٢) ح.

و باز در حاشيه نسخه [ج] صفحه: ٢٢٣ ـ بدون تعيين محل مطلب ـ آمده است: چون كتاب "طبقات كبير" ابن سعد كه از اكابر قدماى محدّثين سنيه است ـ به عنايت يزدانى و تاييد فوقانى ـ به دست اين فقير افتاد به آن مراجعه كردم، و يافتم كه در آن اين حديث چنين روايت فرموده:

[و در متن نسخه [ج] صفحه: ٢٢٣ نيز روايت گذشته تكرار شده است:]

أخبرنا محمد بن عمر، حدّثني هشام بن سعد، عن عباس بن عبدالله بن سويد، عن أبي‌جعفر [عليه السلام] قال: جاءت فاطمة [عليها السلام] إلى أبي‌بكر تطلب ميراثها.. [تا آخر روايت].

*. [ب] شرح ابن ابى‌الحديد ١٦ / ٢٤٤.

به تحقيق كه بعضى مسلمين نيز همچنين گفته‌اند.

و بر فرض تسليم اينكه: <214> ديگر پسران داود ـ على نبيّنا وآله وعليه السلام ـ بعد آن حضرت باقى ماندند ـ و مثل اين اعتراض مخاطب [را] ابن ابى الحديد[1] نيز ذكر كرده[2] ، ـ صاحب "حدائق" در جواب آن گفته:

فيه نظر ؛ أمّا أولاً : فلأنّا لا نسلّم صحة ما أسنده إلى كتب اليهود والنصارى وإلى بعض المسلمين من تعداد أولاد داود عليه السلام .

ولو سلّم لا نسلّم بقاءهم بعد داود ، ولا دلالة فيما حكاه على البقاء .

وأمّا ثانياً ، فلأنه يجوز أن يكون الوارث في ذلك الشرع لداود عليه السلام منحصراً في سليمان عليه السلام وإن كان له عدة بنين .

ولعلّه ليس اختصاص النبيّ بميراث النبيّ في شرع من الشرائع بأبعد ممّا ادّعاه أبو بكر من حرمان ورثة الأنبياء من أموالهم في جميع الشرائع !

وأمّا ثالثاً ، فلأن تخصيص سليمان بالذكر دون باقي الأولاد ـ على تقدير وجودهم وبقائهم ووراثتهم ـ لا يدلّ على نفي وراثة الباقين ، وإلاّ لدلّ قوله تعالى : ﴿وَوَهَبْنَا لِدَاوُدَ سُلَيْمَانَ﴾[3] على أنه لم

---

١ . مراجعه شود به شرح ابن ابى الحديد: ١٦ / ٢٤٤ .

٢ . در [الف] اشتباهاً اينجا: (واو) آمده است .

٣ . سورة ص (٣٨) : ٣٠ .

يكن لداود عليه السلام ولد غير سليمان، وهو يناقض ما ادّعاه، بل على أنه لم يهب الله لأحد ابناً غير داود عليه السلام سليمان.

وأمّا النكتة في ذلك التخصيص فيحتمل وجوها:

الأول: الاهتمام بشأن سليمان دون الباقين، وهو الظاهر.

الثاني: اختصاص سليمان من بين البنين بوراثة أبيه في شرعه، أو لانحصار[1] الوارث فيه لعدم غيره، أو عدم بقائه، وهذا مبني على بعض الوجوه التي تقدم ذكرها.

الثالث: الدلالة على أن النبيّ يورّث حتّى يتمّ حجّة الله على عباده، ويضمحلّ كيد المبطلين.

وأمّا رابعاً، فلأن ما أشعر به كلامه ـ من أن ذكر العلم في الآية السابقة قرينة على أن المراد ميراث العلم ـ باطل، ولو كان [الأمر][2] كما ذكره لكان المناسب في الآية الاقتصار على ذكر داود عليه السلام؛ بأن يقول سبحانه: (ولقد آتينا داود عليه السلام علماً)، ثم يقول: ﴿وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ﴾ عليه السلام[3]، وهذا واضح لذي فطرة سليمة.

ثم؛ إن الفخر الرازي في التفسير حكى عن الحسن أنه فسّر الوراثة في الآية بوراثة المال؛ لأن النبوة عطية مبتداة لا تورّث.

---

١. في المصدر: (انحصار).

٢. الزيادة من المصدر.

٣. النمل (٢٧): ١٦.

ثمّ قال: ولو تأمّل الحسن لعلم أن المال إذا ورثه الولد فهو أيضا عطية مبتداة من الله تعالى، ولذلك يرث الولد إذا كان مؤمناً ولا يرث اذا كان كافراً وقاتلاً، لكن الله تعالى جعل الموت سبباً لإرث من يرث المال على شرائط، وليس كذلك النبوة؛ لأن الموت لا يكون سبباً لنبوة الولد، فمن هذا الوجه يفترقان، وذلك لا يمنع من أن يوصف بأنه ورث النبوة لما قام به عند موته كما يرث الولد المال إذا قام به عند موته.

فأقول: يظهر بالتأمّل الحسن أن الوارثة ليست عبارة عن القيام بشيء بعد موت أحد فقط، بل يعتبر فيها كون الموت سبباً <215> للانتقال؛ ولذلك يتبادر من الميراث: المال دون العلم والنبوة .. وغير ذلك.

ومراد الحسن بـ: العطية المبتداة ما يقابل هذا المعنى، لا ما لا يتوقّف على شرط آخر أصلاً، وحاصل الكلام يرجع إلى أن المعنى الحقيقي للميراث: المال، دون النبوة .. ونحوها، كما سبق في تقرير الدليل، فتأمل[1].

و نیز دلالت می‌کند بر آنکه حضرت سلیمان میراث مال از داود علیه السلام یافته آنچه بیضاوی در ذیل تفسیر قوله تعالی: ﴿إِذْ عُرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصَّافِنَاتُ الْجِيَادُ﴾* گفته:

---

۱. حدائق الحقائق، ورق: ۷ (نسخه آستان قدس).

*. [الف] جزء ۲۳، سورهٔ صاد. [سورهٔ ص (۳۸): ۳۱].

روي: أنه عليه السلام غزا دمشق ونصيبين وأصاب ألف فرس.

وقيل: أصابها أبوه من العمالقة، فورثها منه فاستعرضها، فلم تزل تعرض عليه حتّى غربت الشمس، وغفل عن العصر، أو عن ورد كان له.* انتهى.

و در "كشاف" نيز در ذيل تفسير همين آيه گفته:

روي: أن سليمان غزا أهل دمشق ونصيبين، فأصاب ألف فرس، وقيل: ورثها من أبيه وأصابها أبوه من العمالقة**.

و نيز زمخشرى در "ربيع الابرار" گفته:

ورث سليمان من أبيه ألف فرس فاستعرض تسعمائة منها، فشغلته عن ذكر الله تعالى، فمسح بالسوق والأعناق، وبقيت مائة.*** انتهى.

و در "تفسير بحر المعانى"(۱) مذكور است:

---

*. [ب] تفسيرالبيضاوى ۳۴۴/۲ (طبع تركيا سنة ۱۳۱۶). [تفسيربيضاوى ۴۵/۵].

**. [ب] الكشاف: ۳۲۷/۳ (طبع مصر سنة ۱۳۵۴). [الكشاف ۳۷۳/۳].

***. [الف] باب ثانى و تسعون. [ربيع الأبرار ۳۵۰/۵].

۱. از اين كتاب هيچ اطلاعى ـ نه در مطبوعات و نه در مخطوطات ـ به دست

روي أنه عليه السلام غزا دمشق ونصيبين، وأصاب ألف فرس، وقيل: أصابها أبوه من العمالقة فورثها منه[1].

و در "تفسير مدارک" مذكور است:

وروي أن سليمان عليه السلام غزا أهل دمشق ونصيبين، وأصاب ألف فرس، وقيل: ورثها من أبيه وأصابها أبوه من العمالقة[2].

و بغوى در "تفسير معالم التنزيل" گفته:

قال الكلبي: غزا سليمان أهل دمشق ونصيبين، فأصاب منها ألف فرس.

وقال مقاتل: ورث من أبيه داود عليه السلام ألف فرس.[3] انتهى.

و در "حياة الحيوان" به تفسير آيه: ﴿**إِذْ عُرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصَّافِنَاتُ الْجِيَادُ**﴾[4] مذكور است:

⬅ نياورديم، فقط در تفسير خلاصة المنهج ۴ / ۸۲ نام اين كتاب ـ بدون هيچ توضيحى ـ آمده، و در عبقات الانوار ۱۷ / ۱۸۶ ـ به نقل از شيخ عبدالحق دهلوى ـ از كتابى به نام بحرالمعانى اثر سيد محمد بن جعفر مكى حسينى ياد كرده است.

۱. بحر المعانى: ولاحظ: عمدة القارى ۱۶/۱۳، تفسير الثعلبى ۸ / ۱۹۹، تفسير أبي السعود ۷ / ۲۲۵، تفسير الآلوسى ۲۳ / ۱۹۱، تفسير القرطبي ۱۵ / ۱۹۳.

۲. مدارک التنزيل معروف به تفسير نسفى ۴ / ۳۹.

مطالب "تفسير مدارک" و "تفسير بحر المعانى" در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

۳. معالم التنزيل معروف به تفسير بغوى ۴ / ۶۰.

۴. سورة ص (۳۸): ۳۱.

وجمهور المفسرين على أنها كانت خيلا موروثة*.

اما آنچه گفته: و نيز كلام آينده صريح ناطق است به اينكه مراد از وراثت، وراثت علم است، حيث قال: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ..﴾ إلى آخر الآية(۱).

پس جوابش آنكه: از اين قول لازم نمى‌آيد كه مراد از وراثت: وراثت علم است؛ زيرا كه مانع نيست از اينكه حق تعالى به قول اول اخبار كرده باشد از اينكه حضرت سليمان ميراث مال از حضرت داود عليه السلام يافت، بعد از اين حكايت، قول حضرت سليمان ـ متضمن تعليم زبان طير ـ نموده باشد، و اشاره كرده باشد به اينكه: فضيلت علم و مال هر دو او را حاصل بود.

اما آنچه گفته: ضرورت محافظت قول معصوم است از تكذيب.

پس مقدوح است به اينكه قول معصوم در اينجا هرگز دلالت نمى‌كند كه لفظ ميراث را بر معناى مجازى آن حمل بايد كرد.

اما آنچه گفته: و نيز لا نسلم كه وراثت در مال حقيقت است.

پس از قبيل انكار ضروريات است، هر كسى كه ادنى فهمى دارد مى‌داند

---

*. [الف] لغت جواد. (۱۲). [ب] حياة الحيوان: ۱۹۳ (طبع مصر سنة ۱۳۱۱). [حياة الحيوان ۱ / ۳۱۴].

۱. النمل (۲۷): ۱۶.

که هرگاه بدون انضمام قرائن، اطلاق وراثت می‌شود، از آن وراثت مالیه مراد می‌گیرند، و آن حقیقت است در آن، طیبی شارح "مشکاة" در "حاشیه کشاف"[1] گفته:

الراغب؛ الوراثة: انتقال قنية إليك من غيرك من غير عقد ولا ما يجري مجرى العقد، وسمّي بذلك: المنتقل عن الميت، **<216>** ويقال للقنية: موروث وميراث وإرث وتراث، ويقال: ورثتُ مالاً عن زيد، وورثتُ زيداً، قال تعالى: ﴿**وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ**﴾[2]، وقال: ﴿**وَوَرِثَهُ أَبَوَاهُ فَلِأُمِّهِ الثُّلُثُ**﴾.[3] انتهى*.

و حسن بصری ـ که از اعاظم ائمه علمای اهل‌سنت است ـ از حمل وراثت

---

۱. في كشف الظنون ۲ / ۱۴۷۷ ـ ۱۴۷۸: ولمّا كان كتاب الكشّاف هو الكافل في هذا الفن اشتهر في الآفاق، واعتنى الأئمة المحقّقون بالكتابة عليه... والعلامة شرف الدين الحسن بن محمد الطيبي، وهي أجلّ حواشيه في ست مجلدات ضخمات ..

أقول سمّاها: فتوح الغيب في الكشف عن قناع الريب، وتوفى سنة ۷۴۳ ثلاث وأربعين وسبعمائة.

۲. النمل (۲۷): ۱۶.

۳. النساء (۴): ۱۱.

*. [الف و ب] تفسير سورة مريم آيه: ﴿يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ﴾ [مريم (۱۹): ۶، حاشيه كشاف طيبى: (نسخه‌هاى آستان قدس، سورة مباركه مريم عليها السلام را نداشت، مراجعه شود به مفردات راغب: ۵۱۸ ـ ۵۱۹].

در آيه ﴿وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ﴾[1] بر وراثت نبوت ابا نموده، وبر وراثت مال محمول نموده كما سبق.

اما آنچه گفته: ليكن مجاز متعارف مشهور است... الى آخر.

پس لانسلم كه استعمال لفظ ميراث مطلق در علم ـ بدون قرينه ـ مجاز متعارف مشهور است، و در آيه كريمه تقيد ميراث به كتاب به تصريح واقع است، نه اينكه از لفظ ميراث مطلق: ميراث علم و كتاب مراد است.

اما آنچه گفته: اما آيه ديگر يعنى: ﴿يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ﴾[2] پس به بداهت عقل در اينجا وراثت منصب مراد است بالقطع.

پس مردود است به اينكه: اكابر مفسرين اهل‌سنت قائل شده‌اند به اينكه: در اينجا نيز مراد به وراثت: وراثت ماليه است، و فخر رازى نيز قائل شده به اينكه: ادخال وراثت ماليه در آيه، اولى است.

بغوى در "معالم التنزيل" در تفسير اين آيه گفته:

قال الحسن[3]: معناه: يرثني مالي، ويرث من آل يعقوب النبوة والحبورة.[4] انتهى.

---

۱. النمل (۲۷): ۱۶.

۲. مريم (۱۹): ۵ـ۶.

۳. در [الف] اشتباهاً تحيت داشت.

۴. تفسير بغوى ۳ / ۱۸۹.

[و در] "تفسير لباب في علوم الكتاب" تصنيف عمر بن عادل حنبلی در تفسير اين آيه مذكور است:

واختلفوا في المراد بـ : الميراث، فقال ابن عباس والحسن والضحاك: وراثة المال في الموضعين، وقال أبو صالح: وراثة النبوة، وقال السُدّي ومجاهد والشعبي: يرثني المال، ويرث من آل يعقوب النبوة[1].

و فخر رازی در "تفسير كبير" گفته:

واختلفوا في المراد بـ: الميراث على وجوه:

أحدها: أن المراد بالميراث في الموضعين هو وراثة المال، وهذا قول ابن عباس والحسن والضحاك.

وثانيها: أن المراد به في الموضعين وراثة النبوة وهو قول أبي صالح.

وثالثها: يرثني المال ويرث من آل يعقوب النبوة، وهو قول السُدّي ومجاهد والشعبي، وروي أيضاً عن ابن عباس والحسن والضحاك.

ورابعها: يرثني العلم ويرث من آل يعقوب النبوة، وهو مروي عن مجاهد.

و بعد ذكر دلائل مذاهب از جانب خود گفته:

والأولى أن يحمل ذلك على كلّ ما فيه نفع وصلاح في الدين وذلك يتناول النبوة والعلم والسيرة الحسنة والمنصب النافع في

---

۱. اللباب في علوم الكتاب ۱۳/ ۱۳.

الدين والمال الصالح؛ فإن كل هذه الأُمور ممّا يجوز توفّر الدواعي على بقائها ليكون ذلك النفع دائماً مستمراً.(۱) انتهى*.

[ج 241](۲) در "تفسير" نيشابورى مذكور است:

واختلفوا أيضاً في الوراثة فعن ابن عباس والحسن والضحاك: هي وراثة المال.

و عنهم ـ أيضاً ـ: أن المراد يرثني المال ويرث من آل يعقوب النبوة أو بالعكس**.

و در تفسير "درّ منثور" تصنيف سيوطى مسطور است:

أخرج الفريابي، عن ابن عباس، قال: كان زكريا لا يولد له فسأل ربّه فقال: ربّ ﴿[فـ]هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيّاً * يَرِثُنِي

---

۱. تفسير الرازى ۲۱ / ۱۸۴.

*. [ب] قال الرازي ـ في تفسيره: ۲۱ / ۱۸۲ ـ: المختار [أن المراد] من الموالي الذين يخلفون بعده إمّا في السياسة أو في المال الذي كان له.

وقال ـ في ۲۱ / ۱۸۴، بعد نقل الخلاف في تلك المسألة ـ: والأولى أن يحمل ذلك على كلّ ما فيه نفع وصلاح في الدين، وذلك يتناول النبوة والعلم وسيرة الحسنة والمنصب النافع في الدين والمال الصالح.

۲. از اينجا تا قسمت: (پس از اين عبارات ...) در صفحه بعد فقط در نسخه [ج] آمده است، و نسخه‌هاى [الف و ب] فاقد آن است.

**. [ج] ﴿فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيّاً * يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ﴾ سورۀ مريم [(۱۹): ۶] جزء سادس عشر، ربع اول.

﴿وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ﴾[1]، قال : يرثن مالي ويرث من آل يعقوب النبوة[2].

وأخرج ابن أبي الشيبة ، وابن المنذر ، عن مجاهد وعكرمة في قوله: ﴿يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ﴾، قال: يرث مالي، ويرث من آل يعقوب النبوة.

وأخرج عبد بن حميد عن أبي صالح في قوله: ﴿وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِنْ وَرَائِي﴾، قال: خاف موالي الكلالة.

وقوله: ﴿يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ﴾، قال: يرث مالي، ويرث من آل يعقوب النبوة[3].

پس[4] از این عبارات معلوم شد که: سدی و مجاهد و شعبی و ابن عباس و حسن و ضحاک ـ که از اکابر مفسرین و مقبولین اهل‌سنت‌اند ـ از (يرثني) وراثت مالیه مراد گرفته‌اند[5].

---

۱. مریم (۱۹) : ۶.

۲. إلى هنا جاء في الدرّ المنثور ۴ / ۲۵۹.

۳. چنانکه اشاره شد مطالب "تفسیر نیشابوری" و "الدرّ المنثور" از نسخه [ج] صفحه: ۲۴۱ ـ ۲۴۴ می‌باشد.

در "الدرّ المنثور" فقط قسمت اول مطلب پیدا شد، با اینکه در "تفسیر آلوسی" ۶۴/۱۶ نیز به دنبالهٔ مطلب از "الدرّ المنثور" اشاره کرده است!

مطالبی که از ابی‌صالح نقل شده در "جامع‌البیان" طبری ۵۹/۱۶ـ ۶۰ نیز آمده است.

۴. از اینجا به بعد دنباله نسخه [الف] می‌باشد.

۵. همچنین مراجعه شود به جامع البیان طبری ۱۶ / ۵۹ ـ ۶۰، عمدة القاری

و فخر رازی نیز داخل داشتن وراثت مالیه را در آیه، اولی و مستحسن پنداشته، پس به شهادت این جماعت بطلان <217> خبر: (نحن معاشر الأنبياء) ثابت شد، والحمدلله على ذلك.

و در این صورت اعتراضاتی که مخاطب بر شیعیان وارد کرده، بر این جماعت نیز وارد خواهد شد، پس هر جوابی که از جانبشان اهل‌سنت دهند، همان جواب شیعیان است، ﴿وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ﴾[1].

اما آنچه گفته: اگر مراد از آل یعقوب: اولاد یعقوب بود لازم آید که حضرت یحیی وارث جمیع بنی اسرائیل باشد.

پس ممنوع است به اینکه: مراد آن است که ولیِ حضرت زکریا[عليه السلام] به سبب قرابت وارث مال بعضی از آل یعقوب خواهد شد، چنانچه حرف (من) تبعیضیه بر آن دلالت واضحه دارد.

و از این بیان معلوم شد که آوردن این آیه در این مقام ـ في الحقيقة ـ دلیل کمال خوش‌فهمی علمای شیعه است، پس اعتراض نمودن بر آن، دلیل صریح است بر نافهمی معترض.

اما آنچه گفته: پس اگر مراد وراثت علمی خاص نباشد این صفت لغومی‌شود.

۲۰/۱۶، تفسیر سمرقندی ۲ / ۳۶۸، تفسیر ثعلبی ۶ / ۲۰۶، زاد المسیر ابن جوزی ۱۴۶/۵، تفسیر سمعانی ۳ / ۲۷۸، تفسیر آلوسی ۱۶ / ۶۴.

۱. الأحزاب (۳۳): ۲۵.

پس جوابش آنکه: فایدهٔ این صفت آن است که آن دلالت می‌کند بر اینکه آن جناب چنان ولی از حق تعالی درخواسته که بعد [از] وفاتش باقی ماند، گو این درخواست او به وقوع نپیوسته باشد.

اما آنچه گفته: محال عادی است که از وراثت مال و متاع که در نظر ایشان ادنی قدری نداشت بترسند.

پس منقوض است به اینکه: سبب ترسیدن آن بود که مبادا بنوعم او بر مال او ظفر یابند، و در مواضع غیر محبوبه صرف کنند، و بر معاصی بدان قوت گیرند، پس این معنا محال نباشد.

و اگر این معنا محال می‌بود ابن عباس به آن فخامت شأن، و حسن بصری با این جلالت قدر، و سدی و مجاهد و شعبی و ضحاک و فخر رازی و غیر ایشان[۱] هم به این محال تفسیر آیه مذکوره نمی‌کردند، بل محال عادی آن است که از وراثت علم و نبوت ترسند؛ زیرا که هر کسی را که خدای تعالی لایق نبوت می‌دانست نبیّ می‌کرد، سبب ترسیدن در آن چه بود؟!

اما آنچه گفته: تمام مال را لله پیش از وفات خود خیرات وتصدّق‌می‌فرمود.

---

۱. قسمت: (غیر ایشان) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

پس مقصود او از این دعا این بود که: اگر حق ـ تعالی‌شأنه ـ او را چنین ولی عطا خواهد فرمود که وارث مال او شود، موجب تضاعف اجر و بقای آن تا مدت دراز خواهد بود.

اما آنچه گفته: پس مراد در اینجا وراثت منصب است که اشرار بنی‌اسرائیل بعد از من بر منصب نبوت مستولی گشته، مبادا که تحریف احکام الهی وتبدیل شرایع ربانی نمایند، و علم مرا محافظت نکنند، و بر آن عمل‌بجانیارند.

پس دانستی که رسیدن میراث علم نبوت به کسی بدون اعانه و امداد الهی ممکن نیست، چون حضرت زکریا عليه السلام را علم به حکمت و مصلحت باری تعالی حاصل بود، از او این معنا محال می‌نماید که به حق ـ تعالی‌شأنه ـ گمان کند که نبوت به شخصی دهد که تبدیل احکام و شرایع ربانی نماید.

و حسن بصری که قائل است به اینکه در آیه ﴿يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ﴾[1] وراثت مال مراد است، نیز به همین معنا استدلال کرده، چنانچه ملا علی قاری در <218> "شرح مشکاة" گفته:

وخالف الحسن البصري في المسألة العامّة، قال: وهذا الحكم مختصّ بنبيّنا صلى الله عليه [وآله] وسلم؛ لقوله تعالى: ﴿يَرِثُنِي

---

۱. مریم (۱۹): ۶.

﴿وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ﴾[۱] وقال: وهي وراثة مال لا نبوة، وإلاّ لم يقل: ﴿وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِنْ وَرَائِي﴾[۲] إذ لا يخافهم على النبوة[۳].

و ولی‌الدین ابو زرعه عراقی در "شرح احکام صغری"[۴] - در فوائد حدیث عدم توریث - گفته:

الثامنة: لا يختصّ ذلك بنبيّنا عليه [وآله] الصلاة والسلام، بل سائر الأنبياء عليهم السلام كذلك في أنهم لا يورّثون، ويدلّ لذلك قوله -في

---

۱. مريم (۱۹): ۶.

۲. مريم (۱۹): ۵.

۳. مرقاة المفاتيح ۱۱ / ۱۲۹.

۴. لم نعلم بطبعه، وله نسخة ناقصة في خزانة المكتبة الرضوية عليه السلام نقلنا عنه في الطعن الحادي عشر من مطاعن عمر (متعة الحجّ)، ولعله ما أشار إليه حاجي خليفة في كشف الظنون ۱ / ۶۲۵ - ۶۲۷ بقوله: الحاوي الصغير في الفروع؛ للشيخ نجم الدين عبدالغفار بن عبد الكريم القزويني الشافعي المتوفى سنة ۶۶۵، وهو من الكتب المعتبرة بين الشافعية ... قالوا: هو كتاب وجيز اللفظ، بسيط المعاني، محرّر المقاصد، مهذب المباني، حسن التأليف والترتيب، جيد التفصيل والتبويب، ولذلك عكفوا عليه بالشرح والنظم .. فمن شروحه شرح ... (ثم ذكر أنه نظمه زين الدين الشافعي المتوفى سنة ۷۴۹، ثم قال:)

ولها شروح منها ... وشرح الفاضل أبي زرعة أحمد بن عبد الرحيم العراقي، المتوفى سنة ۸۲۶ ست وعشرين وثمانمائة أوله أمّا بعد حمداً لله على آلائه .. إلى آخره.

وذكر في الضوء اللامع ۱ / ۳۳۶ أنه حافظ، محدّث، فقيه، أصولي، مفسر.

الرواية التي نقلناها في الفائدة الأُولي من صحيح مسلم ـ: (لا نورث) فجمع الضمير باعتبار مشاركة بقية الأنبياء له في ذلك، وقد صرّح به في قوله ـ في حديث عمر... ـ: إنا معاشر الأنبياء لانورّث، رواه النسائي في سننه، وورد من حديث أبي بكر الصديق ... و أبي هريرة، رواهما ابن عبد البرّ بهذا اللفظ أيضاً، وبهذا قال جمهور العلماء من السلف والخلف إلاّ الحسن البصري فإنه قد حكي عنه: ان ذلك مختصّ بنبيّنا صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم؛ لقوله تعالى: ﴿يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ﴾[1]، وزعم أن المراد وراثة المال، قال: ولو أراد وراثة النبوة لم يقل: ﴿وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِنْ وَرَائِي﴾[2]؛ إذ لا يخاف الموالي على النبوة..* إلى آخره.

اما آنچه گفته: و بعضی علما در اینجا بحث کنند که اگر از پیغمبر صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلم کسی میراث نمی‌گیرد، پس چرا حجرات ازواج را در میراث آنها دادند.

پس نشان باید داد که کدام عالم و کدام مصنف در کدام کتاب این بحث را وارد کرده؟

---

۱. مریم (۱۹): ۶.

۲. مریم (۱۹): ۵.

* . [الف و ب] فصل اول، باب ثانی، ترجمهٔ بعد باب الکرامات وقبل بـاب قریش وذکر القبائل. [شرح احکام صغری:].

اما آنچه گفته که: جناب پیغمبر صلی‌اللّه‌علیه[وآله]وسلم هر حجره را به نام زوجه[ای] ساخته به دست او حواله فرموده بود، پس هبه مع القبض متحقق شد.

منقوض است به اینکه: ساختن حجره به نام زوجه و حواله فرمودن به او دلیل هبه نمی‌تواند شد؛ زیرا که جایز است که حواله فرمودن حجرات به ازواج بنابر محض اسکان و انزال بوده باشد، نه بنابر تملیک، چنانچه سید مرتضی علم الهدی در جواب قاضی القضات گفته:

فأمّا ما رواه من أن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قسّم حجره على نسائه وبناته، فمن أين له ـ إذا كان هذا الخبر صحيحاً ـ أن هذه القسمة على وجه التمليك دون الاسكان والإنزال؟ ولو كان قد ملكهنّ لوجب أن يكون ذلك ظاهراً مشهوراً.[1] انتهى.

و ابن ابی‌الحدید در شرح "نهج البلاغه" گفته:

والذي ينطق[2] به التواريخ: أنه لمّا خرج من الغار[3] دخل المدينة وسكن منزل أبي أيوب [واختط المسجد][4]، واختط حجر نسائه وبناته، وهذا يدلّ على أنه كان المالك للمواضع؛ فأمّا

---

۱. الشافی ۴ / ۱۰۴.
۲. في المصدر: (تنطق).
۳. في المصدر: (قباء).
۴. الزيادة من المصدر.

خروجها من ملكه إلى الأزواج فممّا لم أقف عليه.[1] انتهى.

و نيز ابن ابى‌الحديد گفته:

فأما احتجاج قاضى القضاة بقوله تعالى: ﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ﴾[2] واعتراض السيد عليه فقوي ؛ لأن هذه الإضافة تقتضي <219> التخصيص فقط لا التمليك، كما قال: ﴿لاَ تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ﴾[3].

اما آنچه گفته: به اجماع شيعه و سنى ثابت است كه: چون حضرت امام حسن عليه‌السلام را وفات نزديک شد از ام‌المؤمنين عايشه صديقه استيذان طلبيد كه مرا هم موضعى در جوار جد خود بدهد.

پس استيذان حضرت امام حسن عليه‌السلام از عايشه به روايات شيعه ثابت نشده، و ادعاى اجماع شيعه و سنى بر اين معنا كذب محض و بهتان صرف است[4].

آرى آن حضرت وصيت براى بردن جنازه خود در آنجا كرده بود، ليكن مروان و عايشه مانع شدند.

ابن حجر در "صواعق محرقه" گفته:

---

۱. شرح ابن ابى الحديد ۱۷ / ۲۱۷.

۲. الأحزاب (۳۳) : ۳۳.

۳. شرح ابن ابى الحديد ۱۷ / ۲۱۸، والآية الشريفة في سورة الطلاق (۶۵) : ۱.

۴. جمله : (و ادعاى اجماع شيعه و سنى بر اين معنا كذب محض و بهتان صرف است) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

وقد أوصى الحسن عليه السلام [عليه السلام] أن يدفن معهم فمنعه من ذلك مروان وغيره*.

و اگر بالفرض صحت استیذان مسلم کرده شود، پس به جهت خوف فتنه و فساد او بوده باشد، و بسا است که مالک را احتیاج می‌شود که از غاصب اجازه گیرد.

اما آنچه گفته: دلالت بر مالک بودن ازواج خانه‌ها را از قرآن مجید نیزفهمیده‌اند که خانه‌ها را به ازواج اضافه فرموده، و ارشاد نموده: ﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ﴾[1].

پس جوابش آنکه: این اضافه مفید ملک نیست، بلکه عادت جاری است که از جهت سکنیٰ نیز اضافه می‌کنند، و یقال: هذا بیت فلان وسکنه.. و به این معنی ملک مراد نمی‌شود، چنانچه حق تعالی شأنه فرموده: ﴿لاَ تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ وَلاَ يَخْرُجْنَ إِلاَّ أَنْ يَأْتِينَ بِفَاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ﴾[2]، و شبهه نیست در اینکه مراد از (بیوتهن) در این آیهٔ کریمه خانه‌های مردان ایشان است، و مع‌هذا اگر حجرات ازواج پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله ملک ایشان می‌بود، می‌بایست که در تصرف وارثان ایشان در می‌آمد، و حال آنکه هیچ یک از ورثهٔ آنها بر هیچ

---

* . [الف] جواب طعن سابع از مطاعن ابی‌بکر. (۱۲). [الصواعق المحرقة ۱۰۰/۱].

۱. الأحزاب (۳۳) : ۳۳.

۲. الطلاق (۶۵) : ۱

یک از حجرات مذکوره تصرف نکرده، چنانچه در "فتح الباری شرح صحیح بخاری" مذکور است:

إنّ ورثتهنّ لم يرثن عنهنّ منازلهنّ، ولو كانت البيوت ملكاً لهنّ لانتقلت إلى ورثتهنّ، وفي ترك ورثتهنّ[۱] حقوقهم عنها دلالة على ذلك*.

حاصل آنکه: ورثهٔ ازواج وارث نشدند از ایشان منازل ایشان را، و اگر این منازل ملک ازواج می‌بود، هر آینه منتقل می‌شد به سوی ورثه ایشان، و در ترک نمودن ورثه ازواج حقوق خود را از[۲] این بیوت دلالت است بر اینکه این بیوت ملک ازواج نبود. انتهی.

پس بحمدالله به اعتراف ابن حجر عسقلانی ـ که از اکابر محققین و ائمه معتمدین اهل‌سنت است ـ تکذیب دعوی باطل مخاطب ثابت گردید، و به وضوح انجامید که مخاطب برای اصلاح حال خلیفه خود بلادلیل این ادعای کاذب آغاز نهاده.

[ج 45][۳] و دیگر ائمه سنیه نیز تصریح کرده‌اند به اینکه ازواج مالک

---

۱. قسمت: (وفي ترك ورثتهنّ) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

*. [الف] باب ما جاء في بيوت أزواج النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم من كتاب الخمس. (۱۲). [ب] فتح الباری ۶ / ۱۲۹.

[فتح الباری ۶ / ۱۴۸ (چاپ دارالمعرفة بیروت)].

۲. قسمت: (حقوق خود را از) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۳. از اینجا تا (اما آنچه گفته:) سه صفحه بعد فقط در نسخه [ج] آمده است، و نسخه‌های [الف و ب] فاقد آن است.

بیوت نبودند، علامه قرطبی در "تفسیر" خود گفته:

الثانية: في قوله تعالى: ﴿بُيُوتَ النَّبِيِّ ..﴾[۱] دليل على أن البيت للرجل ويُحكم له به؛ فإن الله تعالى أضافه إليه.

فإن قيل: فقد قال تعالى: ﴿وَ اذْكُرْنَ مَا يُتْلَىٰ فِي بُيُوتِكُنَّ..﴾[۲] إلى آخر الآية.

قلنا: إضافة البيوت إلى النبيّ[صلى الله عليه وآله وسلم] إضافة ملك، وإضافة البيوت إلى الأزواج إضافة محل، بدليل أنه جعل فيها الإذن للنبيّ صلى الله عليه [وآله]وسلم، والإذن إنّما يكون للمالك.

الثالثة: واختلف العلماء في بيوت النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم ـ إذ كان يسكن فيها أهله بعد موته ـ هل هي ملك لهنّ أم لا على قولين:

فقالت طائفة: كانت ملكاً لهنّ بدليل أنهنّ سكنّ فيها بعد موت النبيّ[ج 46] صلى الله عليه [وآله]وسلم إلى وفاتهنّ، وذلك أن النبيّ صلى الله عليه [وآله]وسلم وهب ذلك لهنّ في حياته.

الثاني: أن ذلك كان إسكانا كما يسكن الرجل أهله ولم يكن هبة، وتمادى سكناهنّ بها إلى الموت. وهذا هو الصحيح، وهو الذي ارتضاه أبو عمر بن عبد البرّ وابن العربي .. وغيرهم، فإن ذلك من مؤونتهنّ التي كان رسول الله صلى الله عليه [وآله]وسلم

---

۱. الأحزاب (۳۳): ۵۳.

۲. الأحزاب (۳۳): ۳۴.

استثناها لهنّ كما استثنى لهنّ نفقاتهنّ حين قال: (لا تقسّم ورثتي ديناراً ولا درهماً، ما تركت بعد نفقة أهلي ومؤونة عاملي فهو صدقة) هكذا قال أهل العلم، قالوا: ويدلّ على ذلك أن مساكنهنّ لم يرثها عنهنّ ورثتهنّ، قالوا: ولو كان ذلك ملكاً لهنّ كان لا شك قد ورثه عنهنّ ورثتهنّ، قالوا: وفي ترك ورثتهنّ ذلك دليل على أنها لم تكن لهن ملكاً، وإنّما كان لهنّ سكنى حياتهنّ فلما توفين جعل [ج 47] ذلك زيادة في المسجد الذي يعمّ المسلمين نفعه كما جعل ذلك الذي كان لهنّ من النفقات في تركة رسول الله صلى‌الله عليه [وآله] وسلم ـ لمّا مضين لسبيلهنّ ـ فزيد إلى أصل المال فصرف في منافع المسلمين ممّا يعمّ جميعهم نفعه، والله الموفق[۱].

[ج 48] و ولی‌الدین ابوزرعه عراقی شارح "احکام صغری" در شرح حدیث عدم توریث گفته:

فيه وجوب نفقة أزواج النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم بعد وفاته من متروكاته وهو كذلك، فقيل: إن سببه أنهنّ محبوسات عن الأزواج بسببه.

وقيل: لعظم حقهنّ في بيت المال لفضلهنّ وقدم هجرتهنّ وكونهنّ أمهات المؤمنين، وليس ذلك لإرثهنّ منه، ولذلك اختصصن بمساكنهنّ مدّة حياتهنّ ولم يرثها ورثتهنّ بعدهنّ*.

---

۱. تفسير القرطبي ۱۴ / ۲۲۵.

* . [ج] قوبل على أصل شرح الأحكام، والحمد لله المنعام. [لاحظ شرح مسلم

[ج 49] و نیز ولی‌الدین عراقی در "شرح احکام صغری" گفته:

الحُجْرة ـ بضمّ الحاء المهملة وإسكان الجيم ـ: البيت، سمّيت بذلك لبنائها بالحجارة أو لمنعها المال، قولان لأهل اللغة، و أضاف الحجرة إلى عايشة... باعتبار سكناها بها وإلاّ فهي للنبيّ صلى الله عليه [و آله] وسلم ومن هذا قوله تعالى: ﴿وَاذْكُرْنَ مَا يُتْلَىٰ فِي بُيُوتِكُنَّ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ وَالْحِكْمَةِ﴾[1].

اما[2] آنچه گفته که: این دادن، خود صریح دلیل است بر آنکه در متروکه پیغمبر صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلم میراث نبود؛ زیرا که حضرت امیر را به وجهی میراث پیغمبر صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلم نمی‌رسید.

پس جوابش آنکه: حدیث "صحیح مسلم" که سابق از این نقل نموده شد[3]، دلالت صریح می‌کند که حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام از طرف حضرت فاطمه زهرا علیها‌السلام طلب میراث می‌کرد، پس اگر به اذن حضرت فاطمه علیها‌السلام <220> حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام شمشیر و زره و بغله شهبا قبض کرده باشد، دلیل نفی میراث در ترکه حضرت رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نمی‌تواند شد.

➲ للنووي ۱۲ / ۷۳؛ الديباج على مسلم للسيوطي ۴ / ۳۶۶].

۱. الأحزاب (۳۳): ۳۴.

۲. از اینجا به بعد دنباله نسخه [الف] می‌باشد.

۳. قبلاً از صحیح مسلم ۵ / ۱۵۱ گذشت.

اما آنچه گفته: خليفه وقت هر كه را خواهد به چيزى تخصيص نمايد.

پس بنابر اين ابوبكر را لازم بود كه حضرت فاطمه زهرا عليها السلام را فدك مى‌داد، و خاطر آن حضرت را آزرده نمى‌ساخت.

و علماى اهل‌سنت در دفع اشكال اعطاى ابوبكر سيف و بغله و غير آن به حضرت امير عليه السلام متحير شده، تأويلات بارده بر سبيل احتمال ذكر كرده‌اند، چنانچه سيد مرتضى از قاضى القضات صاحب كتاب "مغنى" نقل كرده:

فأمّا خبر السيف و البغلة والعمامة .. وغير ذلك، فقد قال أبوعلي: إنه لم يثبت أن أبا بكر دفع ذلك إلى أمير المؤمنين عليه السلام على جهة الإرث، وكيف يجوز ذلك مع الخبر الذي رواه؟ وكيف يجوز لو كان إرثاً أن يخصّه بذلك ولا إرث له مع العمّ؛ لأنه عصبة، وإن كان وصل إلى فاطمة [عليها السلام] فقد كان ينبغي أن يكون العباس شريكاً في ذلك وأزواج النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم، ولوجب أن يكون ذلك ظاهراً مشهوراً ليعرف أنهم أخذوا نصيبهم، أو بدله، ولا يجب إذا لم يدفع أبو بكر ذلك إليه على جهة الإرث أن لا يحصل ذلك في يده؛ لأنه قد يجوز أن يكون النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم نحله ذلك، ويجوز ـ أيضاً ـ أن يكون أبو بكر رأى الصلاح في ذلك أن يكون بيده لما فيه من تقوية الدين، وتصدّق ببذله[1] بعد التقويم؛ لأن للإمام أن يفعل ذلك.

---

۱. في الشافي: (ببدله).

وحكى عن أبي علي في البردة والقضيب: أنه لا يمتنع أن يكون جعله عدّةً في سبيل الله وتقويةً على المشركين، فتداولته الائمة[۱] لما فيه من التقوية، ورأى أن ذلك أولى من أن يتصدّق به، إن ثبت أنه عليه السلام لم يكن قد نحله غيره في حياته*.

و سيد مرتضى علم الهدى در جواب گفته:

فأمّا حكايته عن أبي علي أن أبا بكر لم يدفع إلى أمير المؤمنين عليه السلام السيف والبغلة والعمامة على سبيل الإرث، وقوله: كيف يجوز ذلك مع الخبر الذي رواه؟ وكيف خصّصه بذلك دون العمّ الذي هو العصبة؟

فما نراه زاد على التعجب، وممّا عجب منه عجبنا، ولم تثبت عصمة أبي بكر فتنفي عن افعاله التناقض.

قوله: يجوز أن يكون النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم قد نحله إيّاه وتركه أبو بكر في يده؛ لأن في ذلك من تقوية الدين، وتصدّق ببذله[۲].

فكل ما ذكر جائز إلاّ أنه قد كان يجب أن يظهر أسباب النحلة والشهادة بها، والحجّة عليها، ولم يظهر من ذلك شيء فنعرفه.

ومن العجائب أن تدّعي فاطمة [عليها السلام] فدك نحلة، وتستشهد

---

۱. في المغني: (الأمة).

* . [ب] المغنى ۲۰ / ۱ / ۳۳۱. [عنه الشافي ۴ / ۶۱].

۲. في المصدر: (ببدله).

على قولها أمير المؤمنين عليه السلام وغيره، فلا يصغى إلى قولها، ويترك السيف والبغلة والعمامة في يد أمير المؤمنين [عليه السلام] على سبيل النحلة، بغير بيّنة ظهرت، ولا شهادة قامت!!

على أنه <221> كان يجب على أبي بكر أن يبيّن ذلك، ويذكر وجهه بعينه أيّ شيء كان لمّا نازع العباس فيه، فلا وقت لذكر الوجه في ذلك أولى من هذا الوقت!

والقول في البردة والقضيب إن كان نحلة أو على الوجه الآخر يجري مجرى ما ذكرناه في وجوب الظهور والإشهاد.

ولسنا نرى أصحابنا* يطالبون أنفسهم في هذا الموضع بما يطلبوننا بمثله إذا ادّعينا وجوهاً وأسباباً وعللاً مجوّزة؛ لأنهم لا يقنعون منّا بما يجوز ويمكن، بل يوجبون فيما ندّعيه الظهور والإشهاد، وإذا كان هذا عليهم نسوه أو تناسوه![1]

و ابن حجر در "صواعق محرقه" گفته:

وعن الثالث: أنه لم يدفع ذلك لعلي [عليه السلام] ميراثاً ولا صدقةً لما مرّ، بل بطريق الوصية منه صلى الله عليه [وآله] وسلم على ما ورد.

وعلى فرض عدم الوصية فيحتمل أنه دفعهما إليه عارية أو نحوها ليستعين بهما في الجهاد، ولتميّزه عن غيره بالشجاعة العظمى أُوثر بذلك.

---

*. [الف] المراد به المخالفون. (١٢) ح.

١. شافى ۴ / ٨٢ـ ٨٣.

ويحتمل أن غيره اشترى ذلك ودفعه إليه، والصدقة لا تحرم عليه نقلها*.

وصاحب "ابطال الباطل" گفته:

والجواب: إنه أعطاهما علياً [عليه السلام] ؛ لأنه كان من المصالح، والصدقة في هذا الحديث لا يراد بها الزكاة المحرّمة على أهل البيت، بل المراد أنها من جملة بيت مال المسلمين، وقد تطلق الصدقة بالمعنى الأعمّ، وهي كل مال يرصد لمصالح المسلمين والجنود، وبهذا المعنى يشتمل خمس الغنائم والفيء والخراج ومال من لا وارث له من المسلمين، والزكاة قد تطلق و يراد بها الزكاة المفروضة والصدقة المسنونة المتبرّعة بها، وهاتان الأخيرتان كانتا محرّمتين على أهل بيت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم فأعطى أبو بكر سيف رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وعمامته علياً [عليه السلام]؛ لأنه كان من جملة مال من لا وارث له من المسلمين**.

اما آنچه گفته: در اینجا فایده عظیمه باید دانست که شیعه در اول باب مطاعن ابوبکر، منع میراث می‌نوشتند و می‌گفتند، چون از عمل ائمه معصومین و از روی روایات این حضرات عدم توریث پیغمبر ثابت شد، از این

---

* . [الف] در طعن سابع از مطاعن ابی‌بکر. (۱۲). [الصواعق المحرقة ۱ / ۱۰۰].

** . [ب] دلائل الصدق: ۳ / ۲۴ (طبع قم ۱۳۹۵). [احقاق الحق: ۲۲۴].

دعوی انتقال نموده، و دعوی دیگر تراشیدند و طعن دیگر بر آوردند که این طعن سیزدهم است.

پس کذب محض و افترای صرف است، هرگز شیعه دعوی دوم بعدِ دعوی اول نتراشیده‌اند، بلکه همیشه به هر دو طعن ابوبکر را مطعون کرده‌اند. و تراشیدن طعن دوم معنا ندارد. و به روایات خود اهل‌سنت حضرت فاطمه علیها السلام، دعوی هبه فدک نموده ـ کما سیجیء ـ وجناب علامه حلی رحمه الله و مولانا محمد باقر مجلسی و دیگر علمای شیعه هر دو امر را در یک طعن نوشته‌اند، و هر دو دعوی علی الترتیب از حضرت فاطمه زهرا علیها السلام به ظهور آمده، اول دعوی هبهٔ فدک نموده، چون ابوبکر آن را ردّ نمود دعوی میراث در پیش ساخته.

و ابوعلی انکار این ترتیب نموده، <222> چنانچه قاضی القضات در کتاب "مغنی" گفته:

وقد أنكر أبو علي ما قاله السائل، بأنها لمّا ردّت في دعويها النحل ادّعته إرثاً، وقال: بل كان طلب الإرث قبل ذلك، فلمّا سمعت منه الخبر كفّت، ثم ادّعت النحل[1].

حاصل آنکه ابوعلی انکار کرد قول سائل را اینکه هرگاه که دعوی هبه حضرت فاطمه علیها السلام ردّ کرده شد، دعوی ارث کرد، بلکه طلب ارث پیش از این بود، پس هرگاه خبر راکه ابوبکر روایت کرد بشنید از دعوی ارث باز ماند

---

۱. المغنی ۲۰ / ق ۱ / ۳۳۳، و مراجعه شود به شرح ابن ابی الحدید ۱۶ / ۷۶۹، شافی ۴ / ۹۷.

و دعوی هبه نمود، و سید مرتضی [ؒ] در جواب این کلام گفته:

فأمّا إنكار أبي علي لأن يكون ادّعاء النحل قبل ادّعاء الميراث، وعكسه الأمر فيه، فأوّل ما فيه: إنا لا نعرف له غرضاً صحيحاً في إنكار ذلك؛ لأن كون أحد الأمرين قبل الآخر لا يصحّح له مذهباً، ولا يفسد على مخالفه مذهباً.

ثم إن الأمر في أن الكلام في النحل كان المتقدم، ظاهرٌ، والروايات كلّها به واردة، وكيف يجوز أن تبتدئ بالميراث فيما تدّعيه بعينه نحلاً؟

أو ليس هذا يوجب أن تكون قد طالبت بحقّها من وجه لا تستحقّه منه مع الاختيار؟!

وكيف يجوز ذلك والميراث يشركها فيه غيرها، والنحل تفرّد به؟!

ولا ينقلب مثل ذلك علينا من حيث طالبت بالميراث بعد النحل؛ لأنها في الابتداء طالبت منه بالنحل ـ وهو الوجه الذي تستحقّ منه فدك ـ فلمّا دفعت عنه طالبت ضرورة بالميراث، وللمدفوع عن حقّه أن يتوصّل إلى تناوله بكلّ وجه وسبب، وهذا بخلاف قول أبي علي: إنه أضاف إليها ادّعاء الحقّ من وجه لا تستحقّه منه وهي مختارة[1].

---

۱. شافی ۴ / ۱۰۱.

خلاصه آنکه انکار ابوعلی بودن دعوی هبه قبل دعوی میراث و عکس نمودن امر واقعی را، پس اول آنچه در این است آن است که ما نمی‌شناسیم که او را در این امر غرضی صحیح بوده باشد؛ زیرا که بودن یکی از دو امر پیش از دیگری، موجب صحت مذهبی برای او، و موجب فساد مذهبی برای مخالف او نیست، پس‌تر[۱] بدان که کلام در تقدیم دعوی هبه بر دعوی میراث ظاهر است، و تمامی روایات وارده در این امر متضمن آن است، و چگونه جایز باشد که حضرت فاطمه علیها السلام ابتدا کند به دعوی میراث در آنچه بعینه دعوی هبه در آن ـ بعد آن ـ کرده باشد؟! آیا این معنا موجب آن نیست که طلب کرده باشد حق خود را به وجهی که مستحق آن نبود با اختیار؟!

و چگونه جایز باشد این معنا و حال آنکه در میراث غیر او شریک بود، و در هبه آن حضرت متفرد بود.

و مثل این معنا بر ما منقلب نمی‌شود؛ زیرا که در ابتدا آن حضرت علیها السلام مطالبه کرد از ابی‌بکر به جهت هبه، و آن وجهی بود که به آن استحقاق فدک داشت، پس هرگاه که دفع کرده شد، طلب کرد ـ بالضرورة ـ میراث را؛ زیرا که جایز است کسی را که از حق خود دفع کرده شود که توصل کند به گرفتن حق خود به هر وجهی که باشد.

و ابن ابی الحدید در "شرح <223> نهج البلاغه" گفته:

وما ذكره المرتضى من أن الحال تقتضي أن يكون البداية

---

۱. یعنی پس از معلوم شدن این مطلب.

بدعوى النحل صحيح*.

و نيز ابن ابى‌الحديد در شرح مذكور گفته:

واعلم أن الناس يظنّون أن نزاع فاطمة [عليها السلام] أبا بكر كان في أمرين: في الميراث والنحلة، وقد وجدت في الحديث: أنها نازعت في أمر ثالث، ومنعها أبوبكر إيّاه [أيضاً][1]، وهو سهم ذوي القربى..

قال أبوبكر أحمد بن العزيز الجوهرى: أخبرني أبو زيد عمر بن شبّة، قال: حدّثني هارون بن عمر، قال: حدّثنا الوليد بن مسلم، قال: حدّثني صدقة أبو معاوية، عن محمد بن عبد الله بن محمد، عن محمد بن عبد الرحمن بن أبي‌بكر، عن زيد الرقاشي، عن أنس بن مالك: إن فاطمة [عليها السلام] أتت أبا بكر، فقالت: «قد علمت الذي ظلمتنا[2] عنه أهل البيت من الصدقات، وما أفاء الله علينا من الغنائم في القرآن من سهم ذوي القربى»، ثم قرأت عليه قوله تعالى: ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ..﴾ إلى آخر الآية[3]، فقال لها أبو بكر:

---

*. [ب] شرح ابن ابى‌الحديد: ۱۶ / ۲۸۶.

۱. الزيادة من المصدر.

۲. در [الف] اشتباهاً: (ظلفتنا) آمده است.

۳. الأنفال (۸): ۴۱.

بأبي أنت وأُمّي ووالدك وولدك[١]، السمع والطاعة لكتاب الله ولحقّ رسوله وحقّ قرابته، وأنا أقرء من كتاب الله الذي تقرئين منه، ولم يبلغ علمي منه أن هذا السهم من الخمس يسلّم إليكم كاملاً.

قالت: «أفلك هو ولأقربائك؟» قال: [لا][٢] بل أنفق عليكم منه، وأصرف الباقي في مصالح المسلمين..

قالت: «ليس هذا بحكم الله تعالى»، فقال: هذا حكم الله، فإن كان رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم عهد إليك في هذا عهداً وأوجبه لكم حقاً صدّقتك وسلّمته كلّه إليك وإلى أهلك..

قالت: إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم لم يعهد إليّ في ذلك بشيء إلاّ أني سمعته يقول ـ لمّا أنزلت هذه الآية ـ: ابشروا آل محمد [ص] فقد جاءكم الغنى، فقال أبو بكر: لم يبلغ علمي من هذه الآية أن أُسلّم إليكم هذا السهم كلّه كاملاً، ولكن لكم الغنى الذي يغنيكم ويفضل عنكم، وهذا عمر بن الخطاب، وأبو عبيدة بن الجراح .. وغيرهما فاسأليهم عن ذلك، وانظري هل يوافقك على ما طلبت أحد منهم، فانصرفت إلى عمر فقالت [له][٣] مثل ما قالت لأبي بكر، فقال لها مثل ما قال أبو بكر، فعجبت

---

١. في المصدر: (ووالد ولدك).

٢. الزيادة من المصدر.

٣. الزيادة من المصدر.

فاطمة [عليها السلام] من ذلك، وتظنّت أنهما قد كانا تذاكرا ذلك، واجتمعا عليه.

قال أبو بكر: وأخبرنا أبو زيد، قال: حدّثنا هارون بن عمر، قال: حدّثنا الوليد، عن أبي هيعة، عن أبي الأسود، عن عروة، قال: أرادت فاطمة [عليها السلام] أبا بكر على فدك و سهم ذوي القربى، فأبى عليها وجعلها[1] في مال الله تعالى.

قال أبو بكر: وأخبرنا أبو زيد قال: حدّثنا أحمد بن معاوية، عن هشيم، عن جويبر، عن الضحّاك، عن الحسن بن محمد بن علي ابن أبي طالب [عليه السلام]: إن أبا بكر منع فاطمة [عليها السلام] وبني هاشم سهم ذوي القربى **<224>** وجعله في سبيل الله في السلاح[2] والكراع*.

حاصل آنکه مردم گمان می‌کنند که نزاع فاطمه عليها السلام با ابوبکر در دو امر بود: یکی میراث، دوم هبه، و به تحقیق که من یافتم در حدیث به درستی که آن حضرت نزاع کرد در امر سوم و ابوبکر از آن امر هم آن حضرت را منع کرد، و آن سهم ذوی القربی است.

گفت ابوبکر احمد بن عزیز جوهری: خبر داد مرا بوزید... تا آخر اسناد، از انس بن مالک که: به درستی که فاطمه عليها السلام آمد به نزد ابوبکر و گفت: به

---

١. في المصدر: (جعلهما)، وهو الظاهر.

٢. در [الف] اشتباهاً: (الصلاح) آمده است.

*. [الف] جزء سادس عشر فصل اول. (۱۲). [ب] شرح ابن ابی‌الحدید: ۳۳۰/۱۶. [قال الخليل: والكراع اسم الخيل. انظر: العين ۱/ ۲۰۰].

تحقیق که می‌دانی که خدا حرام کرده است بر ما اهل‌بیت صدقات را، و نیز می‌دانی آنچه عطا کرده است حق تعالی ما را از غنائم در قرآن از سهم ذوی القربی، بعد از آن خواند بر او قول او تعالی که ترجمه‌اش این است:

بدانید که به تحقیق[1] آنچه غنیمت گرفتید از چیزی، پس به درستی که برای خدا است خمس آن و برای رسول و برای ذوی القربی و یتامی.

پس گفت به آن حضرت، ابوبکر: پدر و مادرم فدای تو و پدر و پسران تو باد که من می‌شنوم و اطاعت می‌کنم کتاب خدای تعالی را و حق رسول‌او را و حق قرابت او را، به درستی که می‌خوانم از کتاب خدا آنچه که تو می‌خوانی از آن، و نرسید علم من به آنکه این سهم کامل از خمس تسلیم کرده می‌شود به شما، گفت آن حضرت: آیا برای تو و اقربای تو است؟ گفت: بلکه انفاق می‌کنم بر شما از آن و صرف می‌کنم باقی را در مصالح مسلمین، گفت: نیست این حکم خدا، پس گفت: این حکم خداست، پس اگر رسول خدا صلی‌الله علیه [وآله]وسلم عهد کرده باشد به سوی تو در این معنا عهدی را و واجب کرده باشد آن را برای شما از روی حق، تصدیق تو کنم و تسلیم کنم کل آن را به سوی تو، و به سوی اهل تو، گفت: به درستی که رسول خدا صلی‌الله علیه [وآله]وسلم عهد نکرده است به سوی من در این معنا چیزی مگر اینکه به درستی که شنیدم من که می‌گفت ـ هرگاه که نازل شد آیه خمس که ـ: شادمان شوید ای آل محمد [ص] پس به تحقیق که آمد شما را غنی، گفت ابوبکر:

---

۱. (به تحقیق) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

نرسید علم من از این آیه که به درستی که تسلیم کنم به سوی شما این سهم تمام و کامل، و لیکن برای شماست غنی که بی‌نیاز می‌کند شما را و فاضل می‌شود از شما، و این عمر بن خطاب است و ابوعبیده بن جراح و غیر اینها، پس سؤال کن ایشان را از این معنا، و نظر بکن آیا موافقت می‌کند تو را احدی از ایشان؟

پس بازگشت آن حضرت به سوی عمر وگفت مانند آنچه گفته بود به ابوبکر پس گفت عمر آنچه گفته بود ابوبکر، پس عجب کرد حضرت فاطمه عليها‌السلام و گمان نمود که: ابوبکر و عمر هر دو قبل از این باهم ذکر این معنا کرده بودند و بر آنچه گفتند اجتماع کرده بودند. انتهی.

و روایات دیگر معتمدین اهل‌سنت هم دلالت دارد بر آنکه: حضرت فاطمه عليها‌السلام مطالبه میراث از[۱] ابوبکر نموده، چنانچه از "ریاض النضرة" و "فصل الخطاب" آنفاً منقول شده.



---

۱. در [الف] قسمت: (میراث از) افتاده، و جایش سفید آمده است.

فهرست

جلد دوم
تشیید المطاعن لکشف الضغائن